اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۵۰
چهارشنبه ۱ دی ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

- فارابی: پدرم عکسم را در مجله دید و غوغا به پا کرد
- گزارش خارجی از تکرار تراژدی تایتانیک
- از ازدواج می‌ترسیدم اما خوشبخت شدم
- کشور مستقل فلسطین، واقعیت یا رویا؟!
- به سادگی زندگیمان از هم پاشید
- جایی که یخ سلامتی می‌بخشد

فلور نظری:
تمام هدیه هایم را از پسرم می گیرم

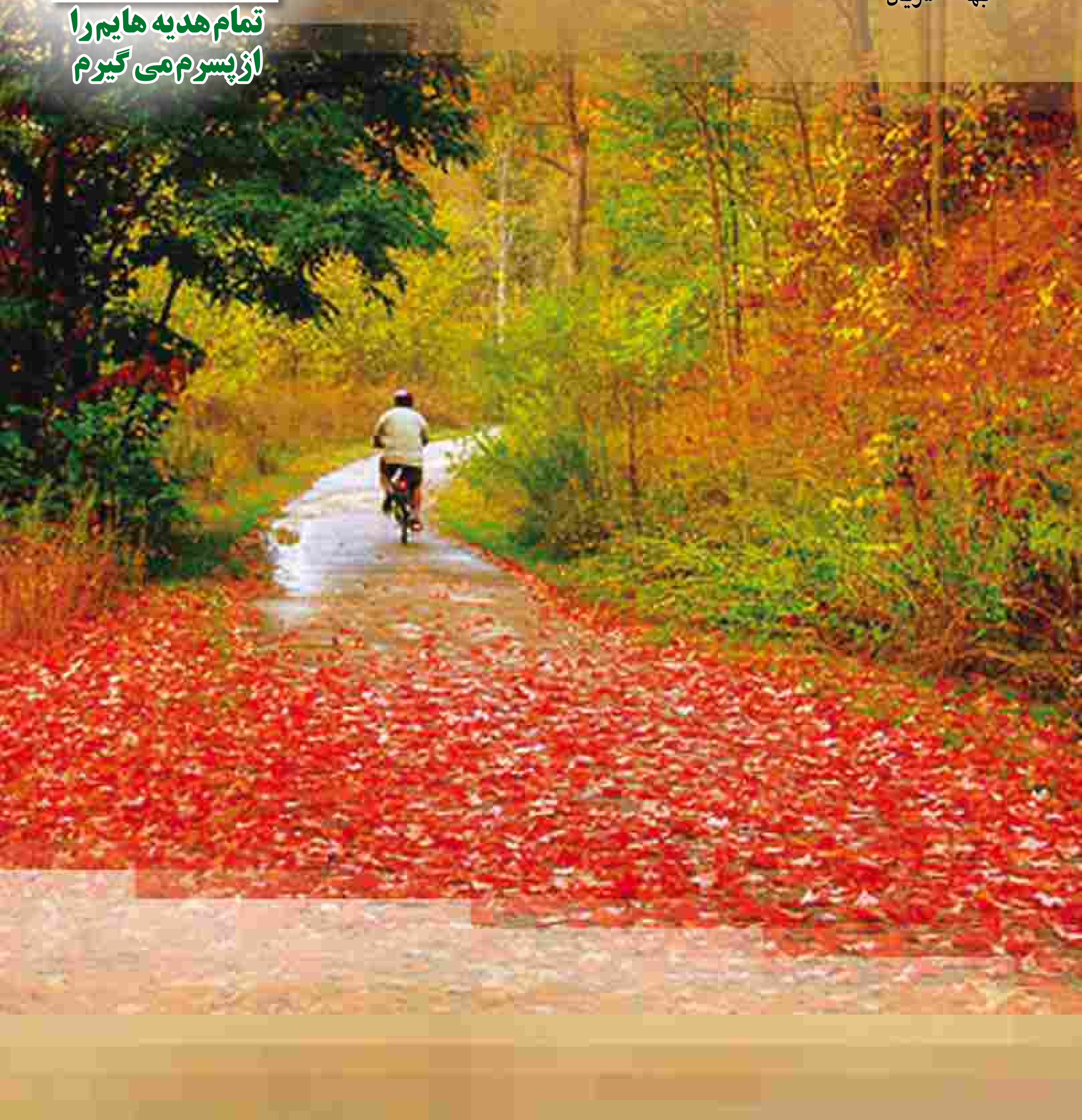

عکس: مجید شادمان نژاد

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

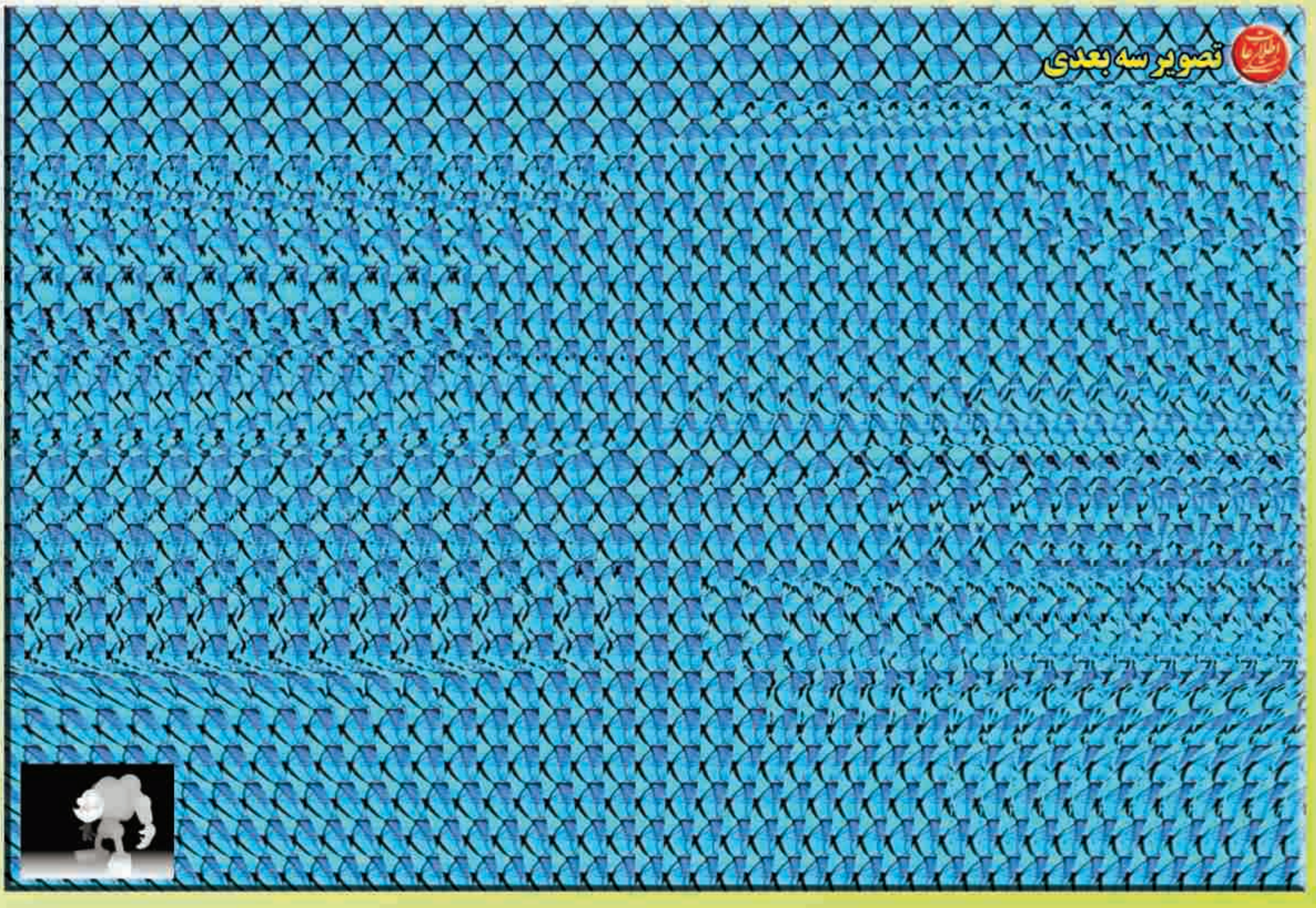

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادویادواره---------------------------------------۳
یادداشت هفته---------------------------------------٤
تفسیر سیاسی---------------------------------------٦
سه گانه---------------------------------------۸
زبانشناسی---------------------------------------۹
دیدنیهای ایران---------------------------------------۱۰
خاطرات روانپزشک---------------------------------------۱۲
داستان زندگی---------------------------------------۱٤
جنگ جهانی دوم---------------------------------------۱٦
معرفی کتاب---------------------------------------۱۷
گزارش خارجی---------------------------------------۱۸
مشاور خانواده---------------------------------------۲۰
گزارش از زندان---------------------------------------۲۲
سوژه---------------------------------------۲٤
پرسش ویژه، پاسخ ویژه---------------------------------------۲۵
ماجراهای خواستگاری---------------------------------------۲٦
در پیچ و خم دادگاه---------------------------------------۲۷
ترازو –فرهنگ مردم---------------------------------------۲۸
گفت و گوی پزشکی---------------------------------------۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی---------------------------------------۳۰
داستان بلند ایرانی---------------------------------------۳۲
ازگوشه‌وکنارجهان---------------------------------------۳٤
یک هفته حادثه---------------------------------------۳٦
رازسلامتی---------------------------------------۳۷
پاورقی تاریخی---------------------------------------۳۸
رمز موفقیت قهرمانان---------------------------------------٤۰
خاطرات روزنامه فروش---------------------------------------٤۱
تماشاگه راز---------------------------------------٤۲
نوشته های ناب---------------------------------------٤٤
جدول متقاطع---------------------------------------٤۵
جدول شرح درمتن---------------------------------------٤٦
در قلمرو داستان---------------------------------------٤۷
با هوش خود کلنجار بروید---------------------------------------٤۸
جنگ هنر---------------------------------------۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک---------------------------------------۵٤
سرگذشت های‌واقعی---------------------------------------۵٦
ورزشی---------------------------------------۵۸
تعبیر خواب---------------------------------------٦۲
پیغامهای روشنایی---------------------------------------٦۳
باریکتر از مو---------------------------------------٦٤
پیام از شما، چاپ از ما---------------------------------------٦۵
نقاشی های شما---------------------------------------٦٦
از نگاه دیگر---------------------------------------٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴
نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۵۰ - چهارشنبه ۱ دی ۱۳۸۹
۱۶ محرم ۱۴۳۲   ۲۲ دسامبر ۲۰۱۰

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادویادواره

شهادت آیت الله نجفی اصفهانی

در ۴ دی ماه سال ۱۳۰۶ هجری شمسی عالم مجاهد آیت الله حاج آقا نورالله نجفی اصفهانی با دسیسه رضاخان به قتل رسید و به صف شهیدان راه خدا پیوست. آیت الله نجفی اصفهانی در نهضت مشروطیت نقش فعالی داشت و در کنار بزرگانی چون آیت الله مدرس رهبری مردم اصفهان را به عهده داشت. مهاجرت آیت‌الله نجفی اصفهانی از اصفهان به قم مهمترین حرکت زندگی سیاسی ایشان به شمار می رود. ایشان و عده‌ای از علما برای ابراز مخالفتشان با حکومت رضاخان و همچنین برای تحقق بخشیدن به قوانین شرع اسلام اقدام به این مهاجرت کردند. گفتنی است که رضاخان به علت تحت فشار بودن، رئیس دولت و وزیر دربارش را برای مذاکره با علما به قم فرستاد و خواسته‌های آنان را پذیرفت.

شهادت آیت الله حاج شیخ حسین غفاری

در ۷ دی ماه سال ۱۳۵۳ هجری شمسی آیت‌الله حاج شیخ حسین غفاری آذرشهری در زندان رژیم خود کامه پهلوی به دست شکنجه گران ساواک به شهادت رسید. آیت‌الله غفاری تحصیلاتش را در زادگاهش آذرشهر و سپس قم به پایان رساند. او بعد از کودتای ۲۸ مرداد مجله‌ای هفتگی بنام «الدّینُ والحَیات» منتشر کرد. این مجله بعد از مدتی توقیف شد و آیت الله غفاری تحریر کتابهایش را شروع کرد و از سال ۱۳۴۱ شمسی با ایراد سخنرانی‌های سیاسی به افشای مفاسد رژیم پهلوی پرداخت. عاقبت پس از مجالس متعدد سخنرانی در شب دوازدهم محرم الحرام سال ۱۳۴۲ شمسی هنگامی که از مراسم سخنرانی باز می گشت، رژیم او را دستگیر و زندانی کرد. آیت الله غفاری سرانجام در تیر ماه در تهران دستگیر شد و پس از شکنجه های بسیار به دست عمال سرسپرده در حالیکه جسمش متلاشی شده بود به شهادت رسید.

شهادت استاد نجات اللهی

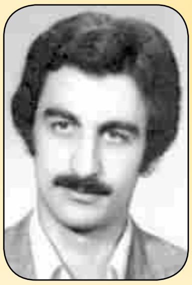

در ۵ دی ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی کامران نجات اللهی از استادان دانشگاه پلی تکنیک سابق به دست عوامل رژیم طاغوت به شهادت رسید. استاد نجات اللهی همراه دیگر استادان برای نشان دادن مخالفتش با اعمال رژیم پهلوی در وزارت علوم تحصیل کرده بود. استادان محقق برای مبارزه با رژیم طاغوت و همگامی با مردم مسلمان و مبارز ایران؛ و همچنین اعلام حمایت از دانشجویان مبارز ابتدا در دانشگاه تهران و سپس در وزارت علوم تحصیل کردند. عوامل رژیم پهلوی برای در هم شکستن اعتصاب استادان به آنان یورش بردند و در این درگیری استاد کامران نجات اللهی به شهادت رسید.

تولد لوئی پاستور

در ۲۷ دسامبر سال ۱۸۲۲ میلادی لوئی پاستور شیمیدان، پزشک و میکروب شناس فرانسوی در دهکده‌ای کوهستانی در فرانسه متولد شد. او اگر چه در دوران تحصیلی پیشرفت زیادی نداشت، عاقبت از دانشگاه سوربن فرانسه دکتری خود را گرفت و در مقام استاد شیمی به تدریس و تحقیق مشغول شد. تحقیقات پاستور درباره ساختمان شیمیایی مواد آلی از مراجع مهم گسترش علم شیمی آلی است و در همین تحقیقات او دریافت که عمل تخمیر ناشی از وجود موجودات ریز زنده است و سرانجام مطالعات و تحقیقات مستمر پاستور منتهی به کشف روش پاستوریزاسیون یا میکروب زدایی شد. پاستور پس از کشف میکروب در سال ۱۸۸۵ میلادی نخستین واکسیناسیون را علیه بیماری هاری با موفقیت انجام داد.

نخستین نمایش فیلم سینمایی

در ۲۸ دسامبر سال ۱۸۹۵ میلادی برای نخستین بار در تاریخ سینما یک فیلم سینمایی به نمایش عمومی در آمد. این فیلم را برادران لومیر مخترعان معروف فرانسوی و بنیانگذاران صنعت فیلم و سینما تهیه کرده بودند و محل نمایش آن نیز زیرزمینی در شهر پاریس بود. در سالهای بعد دستگاههای جدید دیگری در آمریکا و دیگر کشورها ساخته شد و بتدریج سینماهای متعددی در شهرهای مختلف دایر شد و فنّ تصویر برداری متحرک بر روی نوارهای سلولوئیدی به هنر هفتم یا همان سینما مبدّل شد.

تسلیت به همکار

با خبر شدیم همکار گرامیمان آقای مسعود قاسمی از بخش تعاونی مصرف در غم از دست دادن پسرعمویشان سیاه‌پوش شده‌اند، ضمن عرض تسلیت به ایشان برای روح آن مرحوم غفران الهی و برای بازماندگان صبر و اجر جزیل از درگاه خداوند منان خواستاریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

از بی ملاحظگی پرهیز زیرا که مادر پشیمانیها خوانده شده است

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

هدفمند کردن یارانه ها خوب است به شرطی که...

طرح هدفمندی یارانه ها سرانجام کلید خورد و دولت قیمتهای جدید حاملهای انرژی را اعلام کرد. درباره ضرورت اجرای طرح هدفمندی بارها صحبت شده و نگارنده خود از جمله موافقان اجرای این طرح بوده است اما نکته‌ای که نباید فراموش شود و بارها هم مورد تاکید قرار گرفت، اجرای درست، دقیق و منطقی طرح هدفمندی است. نکته‌ای که متاسفانه در همین آغاز کار چندان مورد توجه قرار نگرفته و یا حداقل در مورد تعرفه جدید قیمتهای برق، کاملاً فراموش شده است.

اگر نگاهی به قبضهای برقی که تا به حال برای خانوارها صادر شده است، بیندازیم متوجه می شویم که اعداد و ارقامی زیر این قبضها دیده می شود. از جمله بهای واقعی برق مصرفی در این دوره طبق قانون که مثلاً رقمی است در حدود ۴۹۷۰۰۰ ریال. در زیر همان برگه، رقم دیگری را می بینید که سهم پرداختی توسط مشترک با قلم سیاه نوشته شده است مثلاً ۹۷۰۰۰ ریال. اما رقمی هم با قلم قرمز در زیر این دو عدد دیده می شود که نوشته شده یارانه پرداختی توسط دولت ۳۹۹۰۰۰ ریال. البته عبارت دیگری هم در بالای این اعداد و ارقام دیده می شود که آن عبارت این است: بهای هر کیلووات ساعت برق طبق قانون ۷۷۲ ریال. یعنی مطابق قانون، بهای واقعی برق هر کیلووات ساعت ۷۷۲ ریال می باشد که تا به حال کمتر از ۲۰۰ ریال آن از مشترکان اخذ می شد.

تصور همگان این بود که حداکثر همین رقم ۷۷ تومان را برای هر کیلووات ساعت برق در هر صورت و با هر مصرفی خواهند پرداخت. چون بر اساس داده هایی که روی خود صورت حساب است، اگر دولت قصد داشته باشد تمام یارانه برق را هم بردارد، مبنای قیمت آن باید ۷۷ تومان برای هر کیلووات ساعت باشد. اما حال ببینیم وزارت نیرو قیمت های جدید را بر چه اساسی تعیین کرده است؟

براساس جدولی که وزارت نیرو برای قیمت برق خانگی اعلام کرده، آن دسته از مشترکانی که متوسط انرژی مصرفی آنها بین ۰ تا ۱۰۰ کیلووات ساعت در ماه است به ازای هر کیلووات ساعت ۲۷۰ ریال می پردازند. اما نکته عجیب ارقام بعدی است. یعنی بهای برق از ۱۰۰ کیلووات تا ۲۰۰ کیلووات ۳۲۰ ریال، از ۲۰۰ تا ۳۰۰ کیلووات به یکباره ۷۲۰ ریال، از ۳۰۰ تا ۴۰۰ کیلووات ۱۳۰۰ ریال و از ۴۰۰ تا ۵۰۰ کیلووات ۱۵۰۰ ریال (یعنی دو برابر قیمت واقعی غیر یارانه ای برق)، از ۵۰۰ تا ۶۰۰ کیلووات ۱۹۰۰ ریال و مازاد بر ۶۰۰ کیلووات ۲۱۰۰ ریال یعنی ۳ برابر قیمت واقعی برق محاسبه می شود.

سوال این است که وزارت نیرو بر اساس کدام مجوز و بر اساس کدام منطق اقتصادی و عقلی و وجدانی به چنین گران فروشی عجیب و غریبی روی آورده است؟! چه کسی چنین اجازه‌ای را به شرکت انحصاری برق می دهد تا قیمت کالایی را که خود به صورت انحصاری تولید می کند، ۳ برابر بیشتر از قیمت واقعی آن بفروشد؟ چنین منطقی در کجای دنیا رواج دارد؟ و چرا باید برق مصرفی در جایی ۲۷۰ ریال و همان برق در محاسبه دیگری ۲۱۰۰ ریال فروخته شود؟

حداکثر کاری که وزارت نیرو می توانست صورت دهد این بود که بهای واقعی برق را با لحاظ اندکی مالیات که آنهم نمی تواند خیلی زیاد باشد از مشترکان پر مصرف اخذ کند. نکته دیگر اینکه این شکل تعیین تعرفه و اخذ چنین جرایم سنگینی، حتی چند برابر بالاتر از سقف واقعی قیمت، نمی تواند در راستای طرح هدفمند کردن یارانه ها قابل توجیه باشد.

درست مثل اینکه به مردم بگوییم شما هفته ای ۲ کیلو سیب بیشتر نخورید. اگر دو کیلو سیب بخورید ما با شما نصف قیمت حساب می کنیم اما اگر شد چهار کیلو، ما ۲ برابر قیمت آنرا از شما می گیریم.

لطفاً کارشناسان و متخصصان وزارت نیرو توضیح بدهند که وقتی قیمت تمام شده برق مشخص است، با کدام مجوز آنها حق دارند که دو برابر بیش از این قیمت تمام شده را از مصرف کننده اخذ کنند؟

در این میان تکلیف خانواده هایی که فرزندان بیشتری دارند و یا به هر حال تعداد اعضای خانوار بیشتر است، چیست؟ مثلاً یک خانواده که ۵ یا ۶ فرزند دارد و احتمالاً سرپرست خانوار پدر و مادر خود را نیز به هر دلیل، مثلاً به دلیل پیری یا از کارافتادگی، به جمع خانوار خود اضافه کرده اند و همه اینها در یک خانه زندگی می کنند چیست که به همین دلیل باید ۲ برابر بیشتر از قیمت واقعی برق، به دلیل مصرف اجباری خانوار که هرگز هم در آن نیت و قصد اسرافی هم در کار نیست، جریمه بپردازند؟ صرفاً به این دلیل که آنقدر تمکن ندارند که یکی، دو آپارتمان کوچک دیگر نیز تهیه کنند تا تعداد اعضای خانوار را

نامه های بدون واسطه

خلاصه چند نامه

۱ـ قدر جوانها را بدانیم.

ممکن است عده ای بگویند بسیاری از جوانان که در ایام محرم با این شور و شوق در عزاداری‌ها شرکت می کنند بخاطر اعتقادات مذهبی این کارها را نمی کنند و ریا و خودنمایی زیاد در آنها دیده می‌شود اما باور کنید بخش عظیمی از این جوانها که در دهه اول محرم برای امام حسین(ع) عزاداری می کنند عاشقانه و به عشق امام حسین(ع) به سر و سینه می‌زنند. مرحبا بر این جوانها که دل رقیق و پاک دارند. به خدا ما باید قدر این جوانها را بدانیم. جوانی که در منزل حتی حاضر نیست دست به سیاه و سفید بزند به عشق امام حسین(ع) اینهمه کار می کند. حتی ظرف می‌شوید و هر کاری برای سالار شهیدان می کند. به خدا جوانهای ما خوبند. مگر یادمان رفته که همین جوانها در ایام انقلاب چه فداکاری‌هایی می کردند و در دوران جنگ هم این جوانه چه‌ها که نکردند؟ فقط باید به آنها احترام گذاشت و یا آنها صادقانه رفتار کرد. آنها اگر دیده شوند و به آنها مسؤولیت داده شود و به مشکلات آنها توجه شود بدون تردید از خیلی از آنها که ادعای ایمان و اسلام و انقلاب دارند، مؤمن‌تر و بهترند.

۲ـ شرایط نهی از منکر چیست؟

امر به معروف و نهی از منکر از جمله فروع دین است که بسیار هم لازم و ضروری است. اما شرایطی هم دارد که رعایت آن لازم است. بخصوص گشت‌های امر به معروف و یا گشت ارشاد هم با توجه به همین اصل راه‌اندازی شده است اما برخی از برخوردهای مأمورین گشت ارشاد هیچ تناسبی با شرایط این اصل مهم ندارد. برخی از این برخوردها به گونه‌ای است که نه تنها اثری ندارد بلکه باعث بدتر شدن اوضاع می‌شود و جوان را که دارای غرور جوانی است به مخالفت هم می‌اندازد و این مأمورین هستند که باید تحمل و مدارا و اخلاق حسنه داشته باشند تا جوان‌ها همراهی کنند. برخوردهای تند و به کار بردن الفاظ رکیک و تحقیر آمیز چه نسبتی با اصل امر به معروف و شرایط نهی از منکر دارد؟

۳-آیا به جوجه‌هایشان فکر کرده‌ایم؟

چندی قبل که هوا کمی سرد شد و ارتفاعات سفیدپوش بود، روزی برای کوهنوردی به یکی از ارتفاعات اطراف رفتم و شاهد صحنه‌های تأسف‌باری بودم. یکی دو نفر از هموطنان بی‌ملاحظه با تفنگ‌های بادی به شکار پرندگان بیگناهی مشغول بودند که در این سرما برای یافتن غذا به دامنه کوه آمده بودند. با خودم گفتم اصولاً آیا گوشت این پرندگان کوچک قابل خوردن هست؟ مگر هر کدام در جثه ضعیف خود چقدر گوشت دارند؟ بی‌اختیار یاد فیلم‌های مستندی افتادم که همین تلویزیون خودمان نشان می‌دهد که این پرندگان با چه سختی و دشواری و با چه فداکاری برای پیدا کردن غذا برای بچه‌هایشان عذاب می کشند و اشک در چشمانم حلقه زد که چطور بعضی از جوانان به خودشان اجازه می‌دهند به این موجودات کوچک برای تفریح و خوشگذرانی تیر بیندازند؟ آیا یک لحظه با خود فکر کرده‌ایم با کشتن یک پرنده مادر چه به روز بچه‌ها و جوجه‌های بی‌پناه آنها می‌آید؟

ذکریا آقابابایی ـ گرگان

پایین بیاورند؟ تکلیف آنهایی که به دلیل مشکلات اقتصادی ناگزیرند فرزندان بالغ خود را در خانه خود نگه دارند و به همین دلیل ناگزیرند که یکی، دو اتاق بیشتر داشته باشند چه خواهد بود؟ حتی اگر حمایت از اقشار آسیب پذیر را در تعیین چنین قیمتهای گزافی در نظر بگیریم، این خانوارها چگونه باید به دولت ثابت کنند که بالا بودن مصرف برق خانوار آنان به دلیل زیاده روی و اسراف و یا سهل انگاری نیست بلکه اقتضای سکونت این تعداد افراد در یک منزل مسکونی ایجاب می کند که به ناگزیر در مقایسه با یک خانوار دو یا سه نفره که احتیاجات کمتری در رابطه با مصرف انرژی دارند، مصرف بیشتری داشته باشند؟

در چنین قیمت گذاری های غیر منصفانه و ناعادلانه ای، نه منطقی دیده می شود و نه عدالتی. حداقل این است که چنین خانوارهایی همان قیمت واقعی برق را بپردازند و نه جریمه های سنگین ۱۵۰ درصدی بیشتر از بهای واقعی یک کالا را. اگر قرار باشد که ما به یک خانوار ۲ نفری که در یک واحد مسکونی سکونت دارند به دلیل اینکه خانوار کوچک تری است و قاعدتاً با یک آپارتمان یک خوابه هم در رفاه زندگی می کنند، ۷۰ درصد یارانه بدهیم و از یک خانوار دیگر که تعداد اعضای خانواده به هر دلیل بیشتر است، مثلاً جدای فرزندانی که سرپرست خانوار دارد به خاطر مشکلات اقتصادی تعداد دیگری از اعضای خانواده مثل پدر و مادر و یا خواهر شوی مرده و یا مثلاً برادرزاده یتیم شده به تعداد اعضای خانواده اضافه شده اند و بالاجبار در یک آپارتمان سه خوابه و یا در یک خانه دو طبقه کوچک با پنج، شش اتاق زندگی می کنند نه تنها یارانه ای ندهیم بلکه بیش از ۲ برابر قیمت برق را هم از آنها بگیریم و نقره داغشان کنیم، بویی از عدالت و انصاف نبرده ایم.

سوال بنده این است که مگر وزارت نیرو می تواند به خودی خود و با تشخیص خود، به بهانه کاهش مصرف برق به چنین گرانفروشی عظیمی دست بزند؟ تفاوت قیمت ۲۷۰ ریال تا ۲۱۰۰ ریال از کجا آمده و بر اساس کدام مجوز قانونی و کدام منطق اقتصادی تعیین شده است؟ اگر می خواهیم طرح هدفمند کردن یارانه ها مورد اقبال جامعه قرار گیرد و به شکوفایی اقتصادی منجر شده و عدالت به همراه بیاورد، به ناگزیر باید از تصمیمات نابه جا و غیر عاقلانه و غیر اقتصادی به شدت پرهیز کنیم. محض اطلاع خوانندگان عزیز بد نیست بگوییم که اگر مثلاً مصرف خانوار شما تا به حال ۶۴۰ کیلووات ساعت بوده است (که مصرف متوسط یک خانوار شهری محسوب می شود) گمان نکنید که پول برق شما همان ۴۹۷۰۰۰ ریالی می شود که تا به حال در قبضهای برق شما به عنوان بهای واقعی برق برای یک دوره دو ماهه درج شده بود چرا که بر اساس فرمول جدید تا ۱۰۰ کیلووات آن می شود ۲۷ هزار ریال، از ۱۰۰ تا ۲۰۰ کیلووات آن می شود ۳۲ هزار ریال و از ۲۰۰ تا ۳۰۰ کیلووات آن می شود ۷۲ هزار ریال و از ۳۰۰ تا ۴۰۰ کیلووات می شود ۱۳۰ هزار ریال، و از ۴۰۰ تا ۵۰۰ کیلووات آن می شود ۱۵۰ هزار ریال و از ۵۰۰ تا ۶۰۰ کیلووات می شود ۱۹۰ هزار ریال و مبلغ پرداختی شما بالغ بر ۶۵ هزار تومان خواهد شد.

اما اگر از این میزان بالاتر بروید، به خصوص اگر فصل تابستان فرا برسد و بخواهید از کولر هم استفاده کنید و مثلاً ۱۰۰ یا ۲۰۰ کیلووات دیگر مصرف شما بیشتر بشود، باید بقیه را به بهای ۲۱۰۰ ریال بپردازید یعنی ۲۰۰ کیلووات اضافه مصرف شما برایتان ۴۲ هزار تومان آب خواهد خورد.

نکته اینجاست که خانواری که ۱۰۰ کیلووات مصرف دارد، با خانواده ای که ۶۰۰ کیلووات برق مصرف می کند، هر دو از یک کالا استفاده می کنند. دولت می توانست اعلام کند که در طرح هدفمندی یارانه ها، به کسانی که زیر الگوی مصرف، مصرف کنند ۲۰ یا ۳۰ درصد تخفیف می دهد و به کسانی که بالای الگوی مصرف، مصرف کنند تا یک حد هیچ یارانه و تخفیفی داده نمی شود و از یک مرحله به بعد حتی به تناسب ۱۰ تا ۵۰ درصد جریمه هم تعلق می گیرد. این روش بسیار منطقی تر و عادلانه تر است. اما نمی توان از کسانی که مصرف بالاتری دارند بهای برق را به چند برابر قیمتی گرفت که براساس خود اعلام وزارت نیرو، قیمت تمام شده آن ۷۷۲ ریال است.

بنده به هیچ وجه موافق تشویق جامعه به مصرف نیستم و معتقدم هر کسی مصرف می کند باید بهای آن را نیز بپردازد اما با این روش نمی توانم موافق باشم که دولت بدون هیچ مرزبندی و شناسایی واحدهای خانوار به مصارف پایین همچنان یارانه های سنگین بدهد و پول آنرا بخواهد از مصرف کنندگان بالادستی بگیرد. خود این گرانفروشی است! یعنی نمی توان به جامعه گفت یک کالای مشخص را شما چند برابر بیشتر بخرید، چون بیشتر مصرف می کنید تا ما همان کالا را به نصف یا یک سوم قیمت به افراد دیگری بدهیم که کمتر مصرف می کنند. چنین منطقی پذیرفتنی نیست. آنهم در شرایطی که مردم حق انتخاب ندارند و ناگزیرند از همین برق مصرفی و از همین شرکت انحصاری وابسته به وزارت نیرو، با هر کیفیت و با هر ضعف و فتوری، خدمت دریافت دارند. بدون آنکه بتوانند از شرکتهای دیگری با مدیریت بهتر و بهینه تر و با خدمات با کیفیت تر و با قیمت مناسب تری این کالا را دریافت دارند. ■

فقط دستم تنگ شده

مدتی است که در گیر و دار تقدیر الهی قرار گرفته‌ام ومتأسفانه در تنگنای شدید مالی قرار گرفته و این روزها زندگی‌ام لنگ دو میلیون تومان است. نمی‌خواهم به دوست و آشنا رو بیندازم و رویش را هم ندارم. دنبال وام هم رفته‌ام که وعده‌سال آینده را می‌دهند. حال و هوای خاص این روزهایم (ابوی شدن تا آخر همین ماه _ با عرض پوزش) این جسارت را به من داد تا مشکلم را با شما از راه دور در میان بگذارم. (نمی‌خواهم گل پسرم که به دنیا آمد پدرش را ورشکسته ببیند!) پیش خودم گفتم شاید دوروبر شما موسسه‌ای، قرض‌الحسنه‌ای، خیری... پیدا بشود که این مبلغ را ضرب‌العجلی به من وام دهد تا به صورت اقساط یا یکی از ماه‌های سال آینده به صورت یکجا برگردانم. می‌دانم جسارت کرده‌ام و امیدوارم جسارتم را ببخشید و به دل نگیرید. نشانی و تلفنم را برایتان می‌نویسم (محض احتیاط) که پیش شما محفوظ بماند، از خدا می خواهم مددرسان مشفقی را سر راهم قرار دهد.

امضا محفوظ

نامه به سردبیر

با سلام گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی.

***

*** کرمی — آبدانان**

همانطور که شما همکار محترم می‌دانید و در این ستون نیز بارها توضیح داده‌ام، نامه‌های رسیده تحت عنوان درخواست کمک به ناگزیر مدتی در نوبت خواهد ماند. با این وجود نامه پیوست را که یکی از مراجعان به نمایندگی برای مجله فرستاده است در اولویت قرار دادم. موفق باشید.

*** عبدالرسول حاجی‌زاده — لامرد**

همانطور که بارها از خوانندگان محترم درخواست کرده‌ام ممنون می‌شوم که خوانندگان عزیز نامه‌ها را روی یک طرف کاغذ بنویسند تا مطالعه آن مشکل نباشد. نامه شما را در نوبت چاپ قرار می‌دهم تا انشاءالله در یکی از شماره‌های آینده مورد استفاده قرار گیرد.

*** فرهاد صمدی — ارومیه**

نامه محبت آمیز شما را خواندم از ابراز لطف صمیمانه شما و همینطور خط زیبایتان لذت بردم. انشاءالله شایسته این همه ابراز لطف خوانندگان ارجمندی چون شما باشیم. به خانواده محترم سلام برسانید.

*** علی پورمحبی — شهر ری**

نامه مفصل شما را خواندم. فکر می کنم بهتر باشد که شما در یکی از روزهای مشاوره با آقای دکتر بهروزی تماس حاصل نموده و مشکل خود را با ایشان در میان بگذارید تا راهنمایی های لازم صورت گیرد. موفق باشید.

*** شهرام حیدری — اهواز**

خبر همایش بزرگ خیرین و واقفین استان خوزستان به دستم رسید. فکر می کنم برای انعکاس مطالبی از این دست، صفحه ترازو مناسب تر باشد.

*** امیر سرداری — دانشگاه آزاد ابهر**

نمابر شما به دستم رسید. آنرا به بخش تحریریه ارجاع دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. موفق باشید.

به وسیله عزم و اراده باسستی و بدبختی بجنگید • حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- ❊ در یک حادثه تروریستی جنایت بار در چابهار، بیش از سی نفر از عزاداران حسینی مظلومانه به شهادت رسیدند.
- ❊ قیمت بنزین سهمیه‌ای لیتری ۴۰۰ تومان و آزاد لیتری ۷۰۰ تومان اعلام شود.
- ❊ تعدادی از نمایندگان مجلس خواستار اخراج سفیر انگلیس از تهران شدند.
- ❊ قانون یارانه‌ها به اجرا در آمد.
- ❊ مطهری: مخالفت با موروثی شدن خلافت اسلامی، از دلایل قیام امام حسین(ع) بود.
- ❊ آیت‌الله مکارم شیرازی نابودی اسراییل را نزدیک دانست.
- ❊ کمیته خشکسالی در ایران تشکیل می‌شود.
- ❊ تعداد زنان سارق ۵۰ درصد افزایش نشان می‌دهد.
- ❊ آتش بار دیگر جنگل‌های کشور را فراگرفت. گفته می‌شود بیش از ۵۰ هزار هکتار از جنگل‌های ملی از دست رفته است.
- ❊ قهر خلبان بلغاری پرواز مشهد – دمشق، سرگردانی مسافران را در پی داشت.
- ❊ واردات گندم متوقف شد.
- ❊ رییس دیوان عدالت اداری اعلام کرد ۶ هزار جانباز شیمیایی در تهران قادر به خرید کپسولهای عادی اکسیژن نیستند. این اظهار نظر اعتراض بنیاد شهید را در پی داشت.
- ❊ دادستان تهران تهدید کرد که مقامات برای تأثیرگذاری در پرونده مهدی هاشمی تلاس نکنند.
- ❊ آیت‌الله جنتی مدعی شد که حزب‌اللهی‌ها از سازمانهای دولتی طرد می‌شوند.
- ❊ گاز ترکمنستان از طریق افغانستان به پاکستان و هند می‌رود. در این شرایط وضعیت خط لوله گاز صلح ایران به این دو کشور نامشخص است.
- ❊ انفجار تروریستی در استکهلم سوئد یک کشته بر جای گذارد.
- ❊ کره‌شمالی اعلام کرد برای جنگ تمام عیار آماده است.
- ❊ ایتالیایی‌ها خواستار استعفای برلوسکونی هستند.
- ❊ هالبروک فرستاده ویژه آمریکا بر افغانستان که در بیمارستان بستری بود در سن ۶۹ سالگی درگذشت.
- ❊ نخستین انتخابات پارلمانی در کوزوو برگزار شد.
- ❊ امارات از آمریکا موشک پاتریوت خریداری می‌کند.
- ❊ میزان نارضایتی مردم فرانسه از سارکوزی به ۶۵ درصد رسید.
- ❊ کنگره آمریکا با تعطیلی زندان گوانتانامو مخالفت کرد.
- ❊ کره جنوبی تأکید کرد به مانور مشترک نظامی با آمریکا ادامه می‌دهد.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی

www.hassanfathi.blogfa.com
www.hassanfathi96@yahoo.com

کشور مستقل فلسطین؛ واقعیت یا رویا؟!

❊ فلسطینی‌ها خواستار تشکیل کشور مستقل خود در ۲۲ درصد از خاک این سرزمین هستند

در شرایطی که اسرائیل با اقدامات خود مذاکرات مستقیم با فلسطینی‌ها را به بن‌بست کشیده و نشان داده که تمایلی به آشتی با آنها و حل و فصل این مشکل ندارد دولت خودگردان که نماینده فلسطینی‌ها در جوامع بین‌المللی و در میان کشورهای جهان است حرکتی را آغاز کرده که می‌تواند سبب وارد آمدن فشار بیشتر به اسرائیل و دولت نتانیاهو شود.

روشی که دولت خودگردان در پیش گرفته و تا مقطع کنونی با موفقیت همراه بوده برقراری رابطه با کشورها و به رسمیت شناخته شدن از سوی آنهاست. این روش که با مخالفت واعتراض اسرائیل مواجه شده در صورت استمرار می‌تواند جایگاه فلسطینی‌ها را در جهان و در جوامع بین‌المللی تقویت کند.

بیش از ۶ دهه از پیدایش مساله فلسطین می گذرد وطی این سال‌ها، مقوله فلسطین به معضلی برای نه تنها مردم این سرزمین بلکه جهان غرب و مسلمانان تبدیل شده است. تا حدی که به جرأت می‌توان اعلام کرد آنچه بیش از همه در نیم‌قرن گذشته. ذهن مسلمانان و اعراب را به خود جلب کرده مساله فلسطین و سرنوشت این ملت بوده است.

یکی از سوال‌هایی که وجود دارد این است که به چه دلیل با وجود سپری شدن بیش از ۵۰ سال از اشغال فلسطین و تشکیل اسرائیل، گامی اساسی در راستای حل این معضل برداشته نشده و دورنمای روشن و مثبتی را برای آینده نمی‌توان ترسیم کرد؟

اگر نگاهی اصولی به دلایل ناکامی‌ها بیندازیم با این مساله مواجه خواهیم شد که مشکل اصلی در حقیقت اختلاف بر سر اهداف و نهایت خواسته‌های مردم این سرزمین است. در این شرایط، اسرائیل نیز از موقعیت بهره گرفته و به تحکیم موقعیت خود پرداخته است.

زمانی که اوباما توانست اسرائیل و فلسطینی‌ها را بر سر میز مذاکره مستقیم بنشاند امیدواری برای تنش‌زدایی قوت گرفت. با توجه به دیدگاه نتانیاهو و دولت راستگرای او، خوش‌بینی اوباما و خانم کلینتون تعجب برانگیز و دور از ذهن به نظر می‌رسید زیرا آنچه عنوان می‌شد با شعارها و مسایلی که دولت اسرائیل مطرح می‌کرد مغایرت داشت.

لذا با از سرگیری شهرک سازی و بی توجهی اسرائیل به خواسته‌ها و اعتراضات جامعه جهانی، اولین لطمه به مذاکرات صلح وارد آمده و گفت‌وگوها در بن بست قرار گرفت. زیرا روشی که طرفین در پیش گرفته بودند کاملاً با هم مغایرت داشت زیرا اسرائیل با از سرگیری شهرک سازی نشان داد که اهمیت چندانی برای مذاکرات قائل نیست. فلسطینی‌ها هم بر این مساله تاکید داشتند که در صورت ادامه شهرک سازی به هیچ وجه بر سر میز مذاکره باز نخواهند گشت.

تاکید طرفین بر مواضع خود خوش‌بینی‌ها را به یاس تبدیل ساخته و بیش از همه برای کاخ سفید گران تمام شد که اعلام کرده بود طی یک سال طرفین به فرمولی برای تشکیل کشور مستقل فلسطین دست یافته و تا سال ۲۰۱۲ گامی اساسی در راه‌حل این مناقشه برداشته خواهد شد.

البته روشی که نتانیاهو و دولتش در پیش گرفته با هرگونه تفاهم و آشتی و تنش‌زدایی مغایرت داشته ونشانه‌ای از تمایل به حل و فصل اختلافات در آن دیده نمی‌شود. لذا زمانی که اعلام شد اسرائیل پس از وقفه‌ای کوتاه مدت، شهرک سازی را خصوصاً در بیت‌المقدس از سر گرفته و تغییری در این سیاست ایجاد نخواهد کرد رویاها به یاس تبدیل شده و تلاش‌ها ناکام ماند.

در این ارتباط مواضع آمریکایی‌ها جالب توجه می‌باشد. شبکه تلویزیونی العربیه در این رابطه اعلام می‌دارد واشنگتن به شکست تلاش‌های خود برای توقف شهرک سازی اسرائیل در فلسطین اشغالی اذعان دارد. یک مسول فلسطینی نیز اظهار می‌دارد دولت آمریکا شکست تلاش‌های خود برای تعلیق مجدد شهرک سازی اسرائیل به منظور فراهم کردن فرصت لازم برای از سرگیری مذاکرات با تشکیلات خودگردان فلسطین رااعلام کرد این مسؤول فلسطینی گفته تل آویو با تمدید دوره تعلیق شهرک سازی موافقت نکرده است.

در حالی که چانه‌زنی بر سر شهرک سازی ادامه داشت کمیته سازماندهی و ساخت و ساز اسرائیل، احداث ۶۲۵ واحد مسکونی جدید در منطقه «**بسغات زئیو**» در شرق بیت‌المقدس را تصویب می کند. «**صائب عریقات**» مذاکره کننده ارشد فلسطینی در این زمینه می گوید: احداث ۶۲۵ واحد مسکونی در شهرک «بسغات زئیو» به منزله مخالفت اسرائیل با تلاش‌های دیپلماتیک به منظور شهرک سازی‌ها جهت نجات مذاکرات صلح است.

کشور مستقل

مساله کشور مستقل فلسطین موضوع جدیدی نیست بلکه از زمانی که امپراتوری عثمانی از بین رفته و اراضی آن میان انگلیس و فرانسه تقسیم شد همواره مورد توجه قرار داشته است، ولی مشکل زمانی حاد شد که در کنگره صهیونیست‌ها در بازل سوئیس تصمیم

گرفته شد یهودیان به فلسطین مهاجرت کرده و در این سرزمین اقدام به تشکیل کشور یهودی کنند.

مخالفت امپراتوری عثمانی با حضور آنها در فلسطین مشکلاتی برای یهودیان به وجود آورد تا این که وزیر خارجه انگلیس ـ لرد بالفور ـ در بیانیه‌ای حق یهودیان را برای دارا بودن یک کشور در فلسطین تایید کرد.

از این پس تلاش‌ها شدت گرفته و با افزایش و تشدید مهاجرت‌ها زمینه برای ایجاد چنین کشوری مهیا شد.

اقدامات ضد یهودی نازی‌ها و فاشیست‌ها در طول جنگ دوم جهانی افکار عمومی را به نفع آنها تحریک کرد تا این که در نهایت در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ مجمع عمومی سازمان جدیدالتاسیس ملل متحد قطعنامه ۱۸۱ را درباره پایان دادن به قیمومیت انگلیس و تقسیم فلسطین به ۲ کشور عربی و یهودی تصویب کرد. در این راستا در ۱۵ مه ۱۹۴۸ قیمومیت انگلیس بر فلسطین خاتمه یافته و اسرائیل اعلام موجودیت کرد.

از آن زمان تا کنون فلسطینی‌ها به دنبال گمشده خود بوده و همواره تلاش کرده‌اند کشوری را در سرزمینی به وجود بیاورند که سال‌ها بطور کامل در اختیارشان بود. جنگ‌های اعراب و اسرائیل هیچ نفعی به حال فلسطینی‌ها نداشته و در عوض موقعیت اسرائیل را تقویت کرده تا این که فلسطینی‌ها به این واقعیت پی‌بردند که خود باید برای تحقق خواسته‌هایشان عمل کنند.

در سال ۱۹۹۳ قرارداد اسلو بین اسرائیل و فلسطینی‌ها به امضا می‌رسد تا موانع را از سر راه دو طرف بردارد.

در این ارتباط شورای امنیت سازمان ملل قطعنامه ۱۳۹۷ را مبنی بر حق دارا بودن سرزمین مستقلی با مرزهای مشخص برای فلسطینی‌ها که توسط آمریکایی‌ها ارائه شده بود تصویب می کند.

قبل از توافق اسلو، گام‌هایی برداشته می‌شود تا دو طرف در مسیر تنش‌زدایی قرار بگیرند. در ۹ سپتامبر ۱۹۹۳ یاسر عرفات رهبر وقت فلسطینی‌ها در نامه‌ای به طور رسمی قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل را می‌پذیرد. در این نامه آمده بود که با توجه به دوره جدید و امضای اعلامیه اصول کلی و بر اساس قبول قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل، سازمان آزادیبخش فلسطین «ساف» آن بخش از مفاد منشور فلسطین را که منکر حق وجود اسرائیل است و با تعهدات یاد شده در این نامه مغایرت دارد ملغی اعلام می کند.

در این ارتباط **اسحاق رابین** نخست‌وزیر وقت اسرائیل نیز خطاب به عرفات می‌نویسد «**دولت اسرائیل**» شناسایی سازمان آزادیبخش فلسطین به عنوان نماینده مردم فلسطین و آغاز مذاکره با ساف را در چهارچوب فرآیند صلح خاورمیانه تصویب کرده است.

به این ترتیب موانع بزرگی از سر راه برداشته می‌شود زیرا بطور ضمنی طرفین اقدام به شناسایی همدیگر می کنند. از آن زمان، تشکیل کشور مستقل فلسطین و پذیرش قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ مبنی بر عقب‌نشینی اسرائیل به مرزهای قبل از جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ با جدیت پی گرفته می‌شود. اما مشکل زمانی پیش آمد که **اسحاق رابین** توسط یک یهودی افراطی ترور شده و پس از او نتانیاهو به قدرت می‌رسد که مخالف توافق‌ها بود. به این ترتیب قرارداد **اسلو** به بایگانی سپرده شده و اختلافات از سر گرفته می‌شود تا این که در زمان نخست‌وزیری **آریل شارون**، او اقدام به واگذاری نوار غزه به فلسطینی‌ها می کند که امروزه در اختیار حماس است.

زمانی که قرار شد مذاکرات مستقیم مجدداً از سر گرفته شود در کنار توقف شهرک سازی، فلسطینی‌ها خواستار تعیین تکلیف کشور مستقل بودند. از جمله مناطقی که در این کشور مورد توجه قرار گرفته شرق بیت‌المقدس است. اعراب و اسرائیل ۳ جنگ بزرگ را پشت سر گذارده‌اند. قبل از تقسیم فلسطین توسط سازمان ملل، ۵/۶۷ درصد از این سرزمین در اختیار یهودی‌ها بود تا این که سازمان ملل ۵۶/۴۷ درصد فلسطین را به آنها داد و بقیه باید برای تشکیل کشور فلسطین مورد استفاده قرار می گرفت. ولی از همان ابتدا اعراب و فلسطینی‌ها به مخالفت با طرح تقسیم پرداخته و پس از تشکیل اسرائیل و عقب‌نشینی نیروهای بریتانیایی نیز اولین جنگ میان آنها روی داد که با شکست اعراب همراه بود. به این ترتیب ۷۸ درصد از فلسطین به اشغال یهودی‌ها در می‌آید.

در فاصله جنگ‌های سال ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ کرانه غربی رود اردن و شرق بیت‌المقدس در کنترل اردنی‌ها بوده و نوار غزه را مصری‌ها اداره می کردند. در حالی که خبری از فلسطینی‌ها نبود. در جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ اسرائیل توانست تمامی فلسطین را همراه با بخش‌هایی از سوریه و مصر به اشغال درآورد.

در قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل بر عقب‌نشینی اسرائیل به مرزهای قبل از جنگ ۶ روزه تاکید شده که بارها از سوی اسرائیل نادیده گرفته شده است. امروزه فلسطینی‌ها خواستار همان ۲۲ درصد خاک خود هستند که در جریان جنگ ۶ روزه اشغال گردیده است که شامل نوار غزه، کرانه غربی رود اردن و شرق بیت‌المقدس می‌شود.

در طول این سال‌ها، فلسطینی‌ها توانسته‌اند به موفقیت‌های قابل توجهی در زمینه دیپلماتیک دست بیابند که از آن جمله باید به کسب کرسی در مجمع عمومی سازمان ملل اشاره کرد که در سال ۱۹۷۴ به ساف اعطا شد. در جلسه معروف مجمع عمومی در این سال، یاسر عرفات در سخنانی اعلام می کند امروز من با یک شاخه زیتون و تفنگ یک مبارز آزادی آمده‌ام. اجازه ندهید این شاخه زیتون از دستم بیفتد.

یکی از اقداماتی که در این سال‌ها مورد توجه بوده تشکیل کشور مستقل فلسطین و اعلام یک جانبه آن بوده است که هر بار با مخالفت اسرائیل مواجه شده است. ولی پس از اقدامات اخیر نتانیاهو درباره از سرگیری شهرک سازی، تلاش‌های فلسطینی‌ها شدت گرفته و آنها توانستند رضایت تعدادی از کشورها برای به رسمیت شناختن کشور مستقل فلسطین را بدست بیاورند که در این رابطه می‌توان به کشورهای **برزیل**، **شیلی**، **آرژانتین** و **اروگوئه** اشاره کرد. هم چنین **پرتغال**، **فرانسه** و **اسپانیا** سطح هیات نمایندگی فلسطین را به سفارت ارتقا داده و حمایت خود را از تشکیل کشور مستقل فلسطین در سال ۲۰۱۲ اعلام می‌دارند.

روندی که فلسطینی‌ها پیش گرفته‌اند می‌تواند از یک سو اسرائیل را تحت فشار قرار داده تا دست از لجاجت بردارد و از سوی دیگر مجامع بین‌المللی مثل سازمان ملل را برای تعیین تکلیف کشور مستقل فلسطین وادار به واکنش نماید.

آرژانتین در نامه‌ای به **محمود عباس** اعلام می‌دارد این کشور، فلسطین را به عنوان دولتی مستقل در محدوده تعیین شده سال ۱۹۶۷ به رسمیت می‌شناسد. در این حال **عبدالله گل** رییس جمهوری ترکیه در دیدار با رهبر فلسطین در آنکارا صراحتاً از جامعه بین‌المللی می‌خواهد کشور فلسطینی به پایتختی قدس را به رسمیت بشناسند.

هم چنین صائب عریقات مذاکره کننده ارشد فلسطینی می گوید صلح بدون تشکیل کشور مستقل فلسطین به پایتختی **بیت‌المقدس** حل مساله آوارگان و

بقیه در صفحه ۶۴

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

صبح روز بعد

پیش‌بینی رفتار مردم، ظاهراً هنوز هم جزو آن دسته علومی است که اسرار و رمزها و فرمولهایش هنوز تا اندازه زیادی برای دانشمندان پوشیده مانده در حالی که برنامه‌ریزان و مسؤولان اجتماعی بسیار به آن نیازمندند. چرا که بدون پیش‌بینی واکنشها و رفتار مردم در برابر تصمیمات و رویدادها نمی‌توان برنامه‌ریزی کامل و بی‌نقصی برای اداره امور جامعه انجام داد. از نیمه شب چند روز قبل که رییس جمهور اجرای مرحله جدید قانون هدفمند کردن یارانه‌ها را اعلام کرد و گفت که برنامه‌ریزیهای کاملی برای کنترل اثرات اجرای این قانون انجام شده، تمام سؤالات درباره صبح روز بعد بود، مردم چه واکنشی نشان خواهند داد؟ مدیران اقتصادی دولت مدعی‌اند که برای جلوگیری از ورود شوک به بازار و افزایش بی‌دلیل قیمتها، راههای پرشماری راطی کرده‌اند و به نتیجه اقدامات انجام شده هم بسیار امیدوارند و رییس جمهور هم تنها نقطه حساس در آغاز اجرای مرحله جدید از قانون را رفتار مردم از مصرف کنندگان گرفته تا بازاریان و تولید کنندگان دانست. با گذشت تنها چند روز از اجرای این مرحله جدید، شاید هنوز نتوان درباره چگونگی واکنش مردم قضاوت کرد اما دو صف در اولین روز پس از ورود به مرحله جدید، کاملاً خودنمایی می کرد، دست کم در تهران و چند شهر بزرگ. اولین صف، مطابق معمول هر مرتبه گران شدن نرخ بنزین، صف های جایگاههای فروش بنزین بود که از ساعتهای اولیه صبح به شکل حیرت آوری طولانی و شلوغ شد و عجیب تر اینکه هیچ معلوم نبود که ایستادگان در این صفهای طولانی با کدام انگیزه، رنج گذراندن وقت در صف های بلند بنزین را بر خود هموار کرده‌اند؟ چرا که اگر چند ساعت قبل از اعلام افزایش بهای بنزین ۷۰۰ تومانی تا چند روز بی‌نیاز باشند، اما پس از اعلام شبانه افزایش قیمتها، صف ها تشکیل شد که دیگر امکان خریداری بنزین آزاد چهارصد تومانی از بین رفته بود. استفاده از سهمیه هایی هم که در کارتها مانده بود با همان قیمت قدیمی تا هر زمان ممکن اعلام شده بود. هجوم به سمت جایگاههای سوخت برای استفاده سریعتر از سهمیه های ارزان هم، نمی‌توانست دلیل قابل قبولی برای ایستادن در این صف ها باشد. خرید بنزین آزاد هم که هیچ محدودیتی ندارد و هر زمان ممکن است و عجله برای استفاده از بنزین آزاد و هراس از اینکه باز هم بهای آن بالاتر نرود بی‌دلیل بود چرا که بهای بنزین آزاد طبق اعلام‌های قبلی، فعلاً تا ماهها از ۷۰۰ تومان اعلام شده بالاتر نخواهد رفت و حتی اگر مانند برخی کشورهای جهان که بهای بنزین هر روز تعیین می‌شود، چنین شیوه‌ای هم روزی در ایران آینده اجرا شود، تفاوت بها آنچنان نیست که افراد خود را برای خرید چند لیتر بنزین چند ریال ارزانتر به دردسر اندازند. با تمام این حرفها، صف های جایگاههای سوخت شلوغ و پر مشغله در شب و روز اول گذشت. چیزی که شاید از آنجا که هیچ دلیل قابل قبولی نداشت، کسی هم آنرا پیش‌بینی نمی کرد. صف عجیب تر دوم، صف های کوچک و بزرگ مقابل دستگاههای خودپرداز بانکها بود! با وجودی که رییس جمهور شب قبل از مردم خواست که تا حد امکان در چند هفته ابتدای اجرای مرحله جدید قانون از پولهایی که به حساب ایشان واریز شده و به عنوان یارانه نقدی میان مردم توزیع شده، استفاده نکنند تا آرامش بیشتری در بازار حاکم باشد، اما به محض برداشته شدن قفل حسابها و آزاد شدن برداشت از حسابها، در تمام طول روز نخست، مردمان فراوانی منتظر مراجعه به دستگاههای خودپرداز ماندند. شاید هم که کار دیگری داشتند و می‌خواستند پول برداشته و خرید بیشتری انجام دهند و

جشن روز دوشنبه

دوشنبه گذشته در یکی از شهرهای صنعتی قَطَر که رأس لِفان صدایش می کنند جشن بزرگی بر پا شده بود و وزیر انرژی قطر هم میزبان این جشن بود. علت جشن رسیدن قطر به مقام اول در جهان بود. کشوری که چند روز قبل توانسته بود با تمام کوچکی و ناشناختگی میزبانی جام جهانی فوتبال را در رقابت با کشورهای بزرگ و پیشرفته جهان به دست آورد، روز دوشنبه به مقام اول جهان در تولید گاز مایع (CNG) نیز در دست یافت. مقامی که وزیر انرژی‌اش می گوید تنها از ۱۴ سال پیش، برای رسیدن به آن، گام در راه گذاشتند. ۱۴ سال پیش یعنی سال ۱۳۷۵ شمسی، تولید گاز مایع در قطر به یک لیتر هم نمی‌رسید و تنها طی یک دوره ۱۴ ساله امروز هیچ کشوری در جهان به اندازه قطر گاز مایع تولید نمی کند و در پی آن نمی‌فروشد و سود به کف نمی آورد. این جشن برای ایرانیان عزیز از این جهت قابل توجه بود که بزرگترین ذخیره گاز طبیعی جهان میان ایران و قطر در منطقه پارس جنوبی مشترک است و قطر سالها زودتر و با نیروی بسیار بیشتر در حال تخلیه این بزرگترین منبع گاز است، که اگر نجنبیم، قطر می‌تواند تمام این ذخیره مشترک را خارج کند و هیچ اعتراضی هم از سوی ایران پذیرفتنی نیست چرا که بر اساس قانون طبیعی، گاز باقی مانده در این مخزن بزرگ به سمتی می‌رود که گاز بیشتری از آن سو خارج می گردد. این نکته البته ماهها قبل هم مورد اشاره قرار گرفته بود اما اتفاق جدید، گفته‌های مدیر منطقه انرژی پارس جنوبی است که وقتی با چنین سؤالی روبرو شده‌اند گفته‌اند که با تصمیماتی که ایران اتخاذ کرده و برنامه‌هایی که دارد تا ۵ سال آینده در استخراج گاز از قطر در منطقه مشترک پارس جنوبی، بی‌تردید جلوتر

دیگر چه انگیزه ای می ماند؟

میلیاردها ریال هزینه طی چند سال اخیر انجام شد تا از گاز طبیعی به عنوان سوخت جایگزین بنزین در خودروهای ایرانی استفاده شود، سوختی که هم پاک تر و سازگارتر با محیط زیست است و هوا را کمتر آلوده می کند، هم مخازن بسیار بزرگی از آن در ایران به ودیعه الهی گذاره شده و هم به نسبت بنزین از صرفه اقتصادی فراوانی بهره‌مند است. بیش از یک میلیون خودروی گازسوز ایجاد شد و حدود پنج میلیون نفر ایرانی با چنین خودرویی سر و کار دارند، جایگاههای گاز هم طی یک سال اخیر توسعه و تجهیز فراوان شد و شرکتی با عنوان گاز خودرو به راه افتاد و یکی از معاونتهای وزارت نفت هم متولی گسترش و توسعه این تکنولوژی در ایران شد. هر روز هم هزاران خودرو با چنین ویژگی در حال تولید و فروش است. اما چند روز قبل بهای هر متر مکعب گاز طبیعی CNG به ۳۰۰ تومان افزایش یافت و بهایش حدود نصف یک لیتر بنزین آزاد تعیین شد در حالی که کارآمدی یک لیتر بنزین در راهبری خودرو بسیار بیش از یک متر مکعب گاز طبیعی است. به این ترتیب صرفه اقتصادی فراوانی که برای مالکان خودروهای

برای روز مباداذخیره‌ای داشته باشند یا قبل از گرانی اجتماعی، مقداری کالا خریداری کنند. البته تشکیل چنین صف‌هایی از نوع دوم شاید که توسط کارشناسان دولت پیش‌بینی شده بود که رییس جمهور در شب قبل از اجرای مرحله جدید، توصیه به عدم استفاده از یارانه‌های نقدی واریز شده کرد، اما نکته مهم اینجاست که آنطور که از ظاهر امر و آنهم در ساعتهای نخست اجرای طرح پیداست، برخی مردم هنوز اعتماد لازم را به توصیه‌های کارشناسی دولت ندارند و همین باعث بروز رفتارهای غیر قابل پیش‌بینی در آنهاست. تجربه‌های ساعتهای نخست اجرای این مرحله جدید نشان می‌دهد که اقدامات عجولانه و احساسی در برابر این تغییر اقتصادی، نتیجه‌ای نخواهد داشت و سود اقتصادی برای کسانی که چنین می کنند به همراه نخواهد آورد و البته هشداری به مدیران دولتی هم هست که به هر روش ممکن سطح اعتماد عمومی به خود را بالاتر ببرند تا توصیه‌ها و پیشنهادهایشان مورد اعتنا قرار گرفته و پیش‌بینی‌هایشان در اجرای طرح، درست از آب در آید.

■

* * *

خواهیم رفت و گوی سبقت را خواهیم ربود اما تنها چند ساعت بعد، رییس کمیسیون انرژی مجلس شورای اسلامی اضافه می کند که در ۹ ماه گذشته در منطقه پارس جنوبی باید ۲۵ درصد پیشرفت کار اتفاق می‌افتاد در حالی که تنها نیم درصد اتفاق افتاده است! تردیدی نیست که ایران روزی تجهیزات و سرمایه لازم را برای استخراج از گاز پارس جنوبی را مهیا خواهد کرد، اما تنها نگرانی اینجاست که اگر این کار امروز انجام نشود فردا سهم کمتری خواهیم داشت و پس‌فردا همین سهم کم هم کمتر خواهد شد.

■

* * *

گازسوز در استفاده از این نوع خودرو و رفتن به سمت خرید و جایگزینی آن وجود داشت (چیزی که دولت هم سالها برای اتفاق افتادنش تلاش کرد)، تقریباً از بین رفته یا بسیار کمرنگ می‌شود و هنوز معلوم نیست با توجه به اینکه بهای جهانی گاز در برابر بهای جهانی بنزین بسیار پایین‌تر است، چگونه با چنین تعیین قیمتی، تمام راههای رفته قبلی توسط دولت، در حال بازگشت است؟

■

قطره‌ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

زبان‌بدن Body language

زبانِ بدنِ مردان دروغگو

برخی از دوستان ارجمندِ این قطره‌ها بسیار پافشاری می‌کنند که دربارهٔ شناسایی مردهای دروغگو قلمم را بیشتر بفرسایم تا شوهران خود را بهتر بشناسند و زبانم لال، مچ شوهر نازنین خود را بگیرند. من نیز از ناچاری می‌گویم چشم و این قطره را با مثالی ظریف آغاز می‌کنم تا بگویم برخی از خانم‌ها در گرفتن مچ، چنان استادند که مپرس: شوهری به زنش تلفن کرد و گفت: «عزیزم من باید با آقای رئیس و آقای معاون برم کویر لوت تا تو یه جلسهٔ مهم شرکت کنم. این همون موقعیت مهمیه که واسه ارتقای شغلی من مناسبه... لطفاً لباسامو جمع و جور کن. چند تا پروندهٔ اداری روی میزم هست... اونا رو بذار تو یه پوشهٔ دکمه‌دار. راستی... دو سه تا شارژ تلفن هم برام بخر و با وسایلم بذار تو چمدونم.» زن متوجه شد این داستان کمی تا قسمتی مشکوک می‌زند اما برای این‌که نشان بدهد بدبین نیست، دستورهای شوهرش را تمام و کمال انجام داد. شوهر به سفر اداری رفت و دو هفته بعد سرخ و سفید و سنجد برگشت. زن پرسید: «به کارات رسیدی؟» مرد خمیازه‌ای کشید و گفت: «آره... خیلی خسته کننده بود... وای که چقدر گرم بود! سوختم و جزغاله شدم... اون همه پرونده رو موبه‌مو بررسی کردیم ولی به هر حال واسه پیشرفت کارم خیلی خوب بود... راستی؟ چرا برام شارژ نذاشته بودی؟» زن: «گذاشته بودم لای پرونده‌ها!»

اما بعد... همهٔ مردم دست‌کم روزی دو بار دروغ می‌گویند. برخی افراد دروغگوهای خوبی نیستند و زود لو می‌روند اما برخی دیگر بسیار کارکشته‌اند. در این قطره چیزهایی به شما می‌آموزم تا بدانید طرف شما دروغ می‌گوید یا از قطره‌ای شبنم پاک‌تر است:

کسی که دروغ می‌گوید، عرق می‌کند زیرا نگران است مبادا سوتی بدهد و لو برود بنابراین ضربان قلبش بالا می‌رود و حرارت بدنش افزایش می‌یابد. البته دروغگوی حرفه‌ای، به اضطراب دچار نمی‌شود زیرا تکرار خلاف از جنبهٔ وجدانی آن می‌کاهد.

صدای دروغگو، نشانهٔ خوبی برای شناسایی اوست. چرا؟ زیرا در چنین حالتی، کنترل صدای ما ارادی نیست و مغز براساس احساساتی که داریم، صدای ما را تنظیم می‌کند: کسی که دروغ می‌گوید، می‌ترسد رسوا شود. این ترس به مغز انتقال می‌یابد و مغز به اعصاب گویایی فرمان می‌دهد تُنِ صدا تغییر یابد: بم یا زیر شود، بلرزد، یا به تتِه‌پتِه بیفتد.

کسی که دروغ می‌گوید، داستان‌سازی می‌کند تا دروغش را توجیه کند. معروف است که می‌گویند دروغگو کم حافظه است. کاملاً هم درست می‌گویند زیرا دروغگو، موقعیتی را تشریح می‌کند که برایش روی نداده است. مثلاً جایی نرفته و می‌گوید رفته‌ام. او مسیر رفت و برگشت را عجولانه برای شما تعریف می‌کند. اگر شما یکی دو ساعت بعد یا فردا دوباره از او بخواهید ماجرا را تعریف کند، حرف‌هایش ضد و نقیض می‌شوند. پرسش‌های گوناگون و مداوم دربارهٔ همان موضوع، ثبات فکری او را به هم می‌ریزد.

میمیک‌های غیرعادی مثل پلک زدن‌های مداوم، مالیدن پلک، نگاه‌های مبهم، گزیدن لب، دزدیدن نگاه، خنده‌های کوتاه، صاف کردن سینه، کشیدن دست به گوشه‌های لب، خاراندن گوش، انجام دادن حرکات اضافی مثل مرتب کردن لباس، جابه‌جا کردن وسایل، جابه‌جا شدن، و... نشانهٔ زبان صورت و بدن کسی است که دارد دروغ می‌گوید. حرکات بدن و چهرهٔ ما احساسات ما را نشان می‌دهد و کنترل آنها کمی دشوار است. به کسی که حرکات غیرطبیعی دارد و هنگام حرف زدن به تیکِ خاصی مثل مالیدن پلک دچار می‌شود، می‌توانید شک کنید. ژست‌هایی مثل سرفه کردن در مشت، بالا بردن دست روی سر و عقب بردن بالاتنه از ژست‌های آدم دروغگوست. باز هم تأکید می‌کنم که دروغگوی حرفه‌ای می‌تواند حرکات و زبان بدن خود را کنترل کند.

دروغگوها دوست ندارند سؤال و جواب شوند. اگر او ماجرایی برای شما تعریف کرد و حس کردید مشکوک می‌زند، از او چیزهایی بپرسید. واکنش او به شما کمک می‌کند که بدانید دروغ می‌گوید یا نه. معمولاً دروغگوها در جواب شما می‌گویند: عزیزم مگه به من اعتماد نداری؟ اَه... چقدر سین جیم می‌کنی..! منو بگو که خسته و کوفته از راه رسیدم و به‌جای این‌که بگی خسته نباشی، منو بردی زیر سؤال... اگر کسی راست گفته باشد، دیر از کوره درمی‌رود ولی دروغگو زود عصبی می‌شود تا محور صحبت را از دروغ به خشم بکشاند.

خنده نیز از نشانه‌هایی است که برای گرفتن مچ دروغگو سودمند است. شاید فکر کنید ما فقط با لب و دهان می‌خندیم ولی خوب است بدانید که هنگام خندهٔ واقعی، با همهٔ صورت می‌خندیم. گاهی نیز با همهٔ بدن. کسی که فقط با لب‌هایش می‌خندد، دو حالت دارد. یا مؤدب است و نمی‌خواهد احساس واقعی خود را نشان دهد یا دارد دروغ می‌گوید. البته حالت اول نیز نوعی دروغ است اما نه دروغی که از روی حقه‌بازی باشد. مثال: شاعرنمایی برای شما شعرش را می‌خواند. شما لبخندی نازک بر لب دارید. یعنی جون مادرت بس کن دیگه... خندهٔ دروغگو هم همین طور است. خندهٔ واقعی با عقب رفتن لب‌ها و چین خوردن پلک‌ها به سوی خارج همراه است. دروغگو معمولا تنها با دهان می‌خندد تا احساسات درونی خود را پنهان کند. این قطره را با مثالی برای خندهٔ مؤدبانه تمام می‌کنم: به اتاق رئیسِ مؤدبِ خود می‌روید. او ضمن این‌که به حرف شما گوش می‌کند، نگاهش را از چشم شما می‌دزدد، دائم وسایلِ روی میزش را جابه‌جا می‌کند، و گاهی کتابی یا چیزی را برمی‌دارد و از این سوی اتاق به آن سو می‌برد، لبخندی هم که تنها با دهان است، روی صورتش نقش می‌بندد. اگر شما خوانندهٔ این قطره‌ها باشید، باید بدانید دارد زبان بدنش می‌گوید: لطفاً حرف‌تو درز بگیر و برو بذار به کارام برسم.

ادامه دارد

کسی که زبانش را نگه دارد یارانش افزون شوند • حضرت امیر(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

آشنایی با غار یخ مراد - گچسر

اینجا یخ سلامتی می بخشد

درگذشته بیماران با خوردن یخ غار که به طور دائمی و در حوض انتهایی غار قرار دارد و در هیچ فصل از سال ذوب نمی‌شود، بهبود یافته و به این دلیل به غار یخ‌مراد شهرت یافته است

غار یخ‌مراد در نزدیکی روستای آزادبر و روستای کهنه‌ده در منطقه گچسر قرار دارد. این غار در ۶۵ کیلومتری شهر تهران و در مسیر جاده تهران - چالوس در منطقه گچسر و در جایی مصفا به نام آزادبر، قرار گرفته است.

روستای کهنه‌ده دارای سابقه‌ای دیرینه بوده و بر اثر سیل‌های متعدد بارها ویران و بارها تخلیه و مجدداً توسط ساکنین روستا از نو آباد شده است، بدین جهت به کهنه‌ده شهرت دارد.

غار یخ‌مراد که یکی از جاذبه‌های گردشگری و دیدنی این روستا به شمار می‌رود، در دامنه شمالی دره‌ای عمیق و منتهی به روستای آزادبر واقع شده که دهانه آن حدود ۲۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد و طول غار از ابتدا تا انتهای آن در هاله‌ای از ابهام است و گفته می‌شود که به علت وجود حفره‌های متعدد در آن، کسی تا کنون به انتهای غار دست نیافته است.

به گفته اهالی روستای کهنه‌ده، در گذشته بیماران با خوردن یخ غار که به طور دائمی و در حوض انتهایی غار قرار دارد و در هیچ فصل از سال ذوب نمی‌شود، بهبود یافته و به این دلیل به غار یخ‌مراد شهرت یافته است.

مناسب‌ترین زمان برای دیدار از این غار در اسفند و فروردین ماه، بخصوص در فصل بهار است زیرا در این فصل آبهای ناشی از بارندگی قطره قطره در داخل غار تبدیل به قندیل‌های بسیار دیدنی و زیبا می‌شود و همچنین در محوطه بیرون غار منظره گیاهان معطر کوهستانی برای هر بازدید کننده، تماشایی و فرح‌انگیز می‌باشد.

دریچه ورودی این غار در ارتفاعات کوه‌های منطقه واقع شده‌است و مسیر غار عموماً شیب‌دار و رو به پایین می‌باشد که نهایتاً با رسیدن به اعماق کوه، چشمه‌های یخ‌زده در کف زمین و استالاکتیت‌های اسفنجی غار نمایان می‌شود.

دهانه غار ۳ متر پهنا و ۸ متر ارتفاع دارد. در ماه‌های اسفند و فروردین، قندیل‌های بسیار زیبای غار در بهترین وضعیت به سر می‌برند.

یخ‌مراد با قندیل‌های یخی زیبایش مشهور است که تا اواسط خرداد ماه عمر می‌کنند. برودت غار به اندازه‌ای است که تا خرداد ماه نیز می‌توان قندیل‌های یخ را در آن دید.

برای رسیدن به غار یخ مراد باید جاده چالوس را پیش بگیرید در کیلومتر ۶۰ جاده پس از روستای نسا در سمت چپ جاده پلی وجود دارد که به جاده‌ای خاکی می‌رسد. پس از طی ۱۲ کیلومتر در این جاده به یک دوراهی می‌رسید. سمت چپ به طرف روستای آزادبر و سمت راست به طرف دهانه غار می‌رسد. با یک ساعت پیاده‌روی از این دوراهی و عبور از روی پلی سیمانی که بر روی رودخانه آزادبر احداث شده است، می‌توان به مدخل غار رسید. در مدخل غار، سنگ بزرگی قرار دارد که برای ورود به غار باید آن را دور زد. سپس به تالاری می‌رسد که ۳ راه از آن منشعب می‌شود.

راه اول در سمت راست پس از حدود ۲۰ متر به انتها می‌رسد. راه میانی پس از ۵۰ متر به لبه پرتگاهی می‌رسد که برای داخل شدن به آن باید از وسایل فنی کوهنوردی استفاده کرد. راه سوم یا راهروی دست چپ که شاخه اصلی غار است، زیباترین قندیل‌ها را در ماه‌های سرد سال دارد. پس از طی حدود ۱۵ متر راه سرازیر و لغزنده به شکافی به طول دو متر و عرض یک متر می‌رسد که زیر آن پرتگاه عمیقی وجود دارد که با ورقه‌ای آهنی پلی روی این شکاف ایجاد شده است.

تالار دوم غار در ادامه راهرو قرار دارد. این تالار دو برابر تالار اول است، تالار سوم کمی بزرگ‌تر از تالار دوم ولی بسیار مرتفع‌تر است. در پرتگاهی در انتهای این تالار برکه‌ای یخی و آبشاری از یخ وجود دارد.

غار دارای بادگیر و هواکش‌های مخفی بی‌شماری است که هوای خارج با شدت از آنها داخل غار می‌شود و بدین سبب هوای آن فوق‌العاده سرد بوده و همین امر باعث می‌گردد که آبهای موجود در غار به حال انجماد درآمده و تشکیل توده‌های بزرگ یخ و مخزن‌های وسیع یخی را که قشر بعضی از آنها به ۱/۵ متر می‌رسد، بدهند.

یخبندان غار از اسفند ماه آغاز و تقریباً تا اواسط بهار سال بعد ادامه دارد و سپس در طول تابستان و پاییز به علت خشکی هوا و عدم جریان آب، یخها شروع به ذوب شدن کرده و روبه کاهش می‌رود.

غار یخ‌مراد یکی از پرپیچ و خم‌ترین غارهایی است که نظیر آن به ندرت دیده شده و از این رو بازدید تمام نقاط آن مستلزم وقت کافی، حوصله و دقت فراوان و در دست داشتن کروکی دقیق و کامل است.

این غار از حیث تزیینات آهکی قابل ملاحظه نیست و جز در چند بخش کوچک چیزی به چشم نمی‌خورد. ولی استالاکتیت‌های اسفنجی الوان طبقه زیرزمینی و نیز چند قسمت دیگر آن جالب است.

غار یخ‌مراد در بخشی چهار طبقه بوده و در یک امتداد عمودی به عمق ۳۰ متر، به طور منطبق روی هم قرار گرفته است و جزو معدود غارهای منطبق ایران است.

این غار متعلق به دوره دوم زمین‌شناسی یا میان‌زیست می‌باشد که از عمر آن ۷۰ تا ۲۳۰ میلیون سال می‌گذرد.

معماری غار بدین گونه است که دمای طاق با دمای کف غار ناهمسان می‌باشد. این غار دارای تونلها، دهلیزها، حفره‌ها و چاه‌های گوناگون بوده و بیشتر کف و دیواره و طاق از یخ پوشیده شده است.

• •

تش‌کوه؛ جایی که به جای چشمه، آتش از کوه می‌جهد

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی، رامهرمز

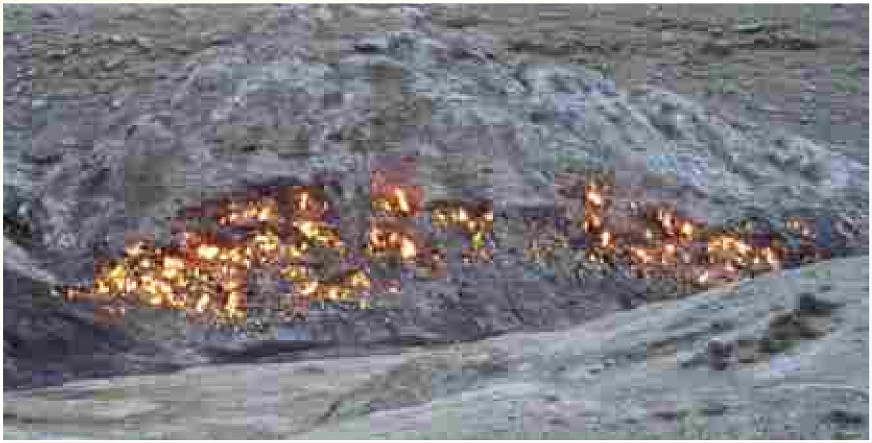

با توجه به دیدار مسافرین از این منظره، امید است تا مسؤولین میراث فرهنگی و گردشگری خوزستان جایگاهی جهت اسکان مردم در نزدیکی این منظره دیدنی احداث کنند تا مسافران بتوانند با فراغت بیشتر از این اثر جالب دیدن کنند.

نمای تش‌کوه از کنار جاده به سادگی دیده می‌شود. در هنگام عبور از جاده قدیم رامهرمز - ایذه به تابلوی دهستان ابوالفارس دقت کنید، آن را بیش گرفته و بعد از عبور از پل آهنی جهاد سازندگی به سمت چپ جاده نظر کنید تا این منظره جالب و دیدنی و شگفت‌انگیز را از دست ندهید.

مسافرانی که به رامهرمز سفر می‌کنند از این منظره شگفت‌انگیز دیدن می‌کنند خصوصاً در شب این منظره خیلی جالب و دیدنی است.

آتش این کوه در تاریکی شب جلوه زیبایی به منطقه می‌دهد به گونه‌ای که تا به حال توانسته گردشگران زیادی را در ساعات شب به سوی خود بکشاند. مسأله قابل توجه برای گردشگران این است که در مجاورت این آتش‌کوه به دلیل وجود گاز متصاعد شده در هوا نمی‌توان آتش دیگری روشن کرد. و این مقدمه‌ای بود تا منطقه دیدنی کوه آتش رامهرمز را به مردم ایران معرفی کنیم.

یکی از جاذبه‌های طبیعی شهرستان رامهرمز، کوه آتش می‌باشد که از زیبایی خاص خود برخوردار می‌باشد. تپه‌هایی که صدها شعله رنگی آتش در جای جای آن چشم هر بیننده را خیره می‌کند. بی‌شک یکی از شگفتی‌های کشور ایران همین جاست! این حفره‌ها همچون چشمه‌هایی هستند که به جای آب سرد از آنها، آتش گرم بیرون می‌جهد. این جا تشکوه است. تش به معنی محلی همان آتش است که نام این بخش از تپه‌های اطراف جاده را بر آن گذاشته‌اند. به خاطر خروج گاز از این حفره‌ها همواره از آنها آتش می‌جهد. در هنگام باران نیز این شعله‌ها نه تنها خاموش نمی‌شوند بلکه شعله‌ورتر هم می‌گردند!

شکوفه‌های زندگی

تولدت مبارک

هستی ذوالقدر

مهراس همتی سرشت

آرین رضایی

زهرا کریمی

یاس مشتاقون اسکویی

امیرعلی کبودی

عارف معطری

عرفان معطری

فاطمه حسن پور

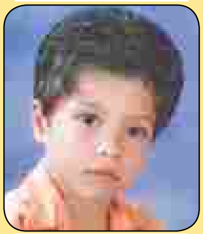

یاسین رستگاری

مهدی قاسمی پور

مهدی حیدری

امیرمهدی ایمانی

زهرا قاسمی پور

افترا جز سر و صدای مردم دیوانه چیزی نیست

● دیوکنس

خاطرات روانپزشک

دکتر بهمن بهروزی

احساسی برتر از احساس مادری در بشر نیست

در به در به دنبال گمشده

یک احساس بدون اشتباه

یکی از مشکلات روحی و روانی که زنان را آن هم در سنین مختلف در بر می گیرد این است که تصور می کنند احساس مادری آنها زیر سوال رفته یا بر آن خدشه‌ای وارد آمده است. در این گونه موارد تصور زن چه جوان چه میان‌سال و چه کهن‌سال این است که تمامی زندگی او به پوچی گذشته و نتیجه‌ای در بر نداشته است، و زمانی که چنین تفکری وارد ذهن می‌شود انواع و اقسام عقده‌های حقارت و افسردگی در شخص شکل می گیرند که رهایی از آنها کاری بس مشکل است. برای توضیح بیشتر به پرونده «دبورا» می‌پردازیم که می‌تواند مثال بارز و برجسته‌ای در این خصوص باشد.

دبورا در کلینیک

در یکی از روزهای غم‌انگیز پاییزی و به سال ۱۹۹۳ زن جوانی به نام دبورا را به نزد ما آوردند. البته او را در شرایطی که از حال رفته بود و چندان به هوش به نظر نمی‌آمد، همسایه‌اش او را پیدا کرده و بلافاصله امداد را خبر کرده بود که ابتدا او را به یک بیمارستان معمولی برده بودند و پس از آن که پزشکان مستقر در آنجا سوالاتی از او کرده بودند مشکل او را روانی تشخیص داده و پس از چند ساعتی او را به کلینیک ما منتقل کرده بودند. البته تعجب ما در این بود که تمامی این مدت به غیر از همسایه دل‌سوز دبورا که او هم یک زن جوان و هم‌سن و سال دبورا بود هیچ کدام از نزدیکان و یا کسان این زن جوان قدم‌رنجه نکردند تا وضعیت او را دنبال کنند.

بر طبق پرونده‌ای که بخش اورژانس بیمارستان در رابطه با دبورا ساخته و پرداخته بود او با خوردن حدود ۴۰ قرص مسکن مرتکب خودکشی شده بود و آنها هم پس از انجام درمان‌های معمول مانند تخلیه و شست و شوی معده و سایر اعمال مربوطه و مرتفع شدن خطر جانی او را به نزد ما فرستاده بودند. ما در درجه اول از آنجا که دبورا در شرایطی نبود که بتوان با او صحبتی انجام داد و یا مصاحبه‌ای به عمل آورد ترجیح دادیم تا او دو سه روزی را در استراحت مطلق سر کند.

در طی این مدت از پرستاران و مراقبین خواسته بودیم تا هر آنچه که از زبان دبورا چه به صورت هذیان و چه در شرایط هوشیاری می‌شنوند را یادداشت کرده و در پرونده او جای دهند. ضمن آنکه از همسایه دلسوز او که ماریا نام داشت تا آنجا که اطلاعات او اجازه می‌داد پرسش‌هایی را انجام دادیم. بر طبق گفته‌های ماریا دبورا ۳۱ ساله بود و در یک رستوران به عنوان میهماندار مشغول کار شده بود که طبیعتاً درآمد چندانی را برایش نداشت به همین دلیل هم او تنها یک اتاق را در ساختمانی به عنوان مکان اقامت خود اجاره کرده بود. البته ماریا هم که مشغله‌ای تقریباً نظیر دبورا داشت در اتاق دیگری که در همسایگی مکان دبورا بود زندگی می کرد. آنها هر دو از یک آشپزخانه مشترک در آن ساختمان به عنوان مکانی برای پخت‌و پز و صرف غذا استفاده می‌کردند و اتفاقاً دوستی آنها هم از همین موارد آغاز شد. ماری به ما گفت که علیرغم صحبت‌های بسیاری که با دبورا داشته اطلاعات چندانی درباره گذشته او بدست نیاورده بود و به همین دلیل هم در مورد دلیل ارتکاب به خودکشی در او قادر به اظهار نظر نشده بود. اما او درباره شخصیت دبورا به ما گفت که شخص بسیار مورد اعتماد و دوستی قابل اطمینان بود که در صورت لزوم هر کمکی که از دستش ساخته می‌شد انجام می‌داد. اما در نظر ماریا هم نوعی افسردگی مرموز در چهره دبورا وجود داشت که ماریا هر چه که تلاش کرده بود نتوانسته بود تا به واقعیت در پس این حالت دست یابد و پس از آن بود که ما منتظر شدیم تا دبورا به شرایط سرحال تری برسد تا بتوانیم با او گفت و گوی لازم را انجام دهیم.

پوچ و بی‌مصرف

پس از آن که ۳ روز از اقامت دبورا در کلینیک گذشته بود سرانجام ما متوجه شدیم که او در شرایط لازم جهت پاسخگویی قرار دارد البته ما هم برای اینکه فشار فراوانی روی او نگذاریم سعی کردیم تا گفت و گو را به شکلی کاملاً عادی با او برگزار کنیم. برای مثال به جای این وضعیت معمول که ۴ یا ۵ روان‌شناس به گفت و گو می‌نشستیم ترجیح دادیم تا تنها یک روان‌شناس را در مقابل او قرار دهیم اما بقیه روان‌شناسان که تعداد آنها ۵ نفر بود از پشت آیینه‌ای که در واقع یک شیشه از سوی دیگر بود حالات و رفتار دبورا را در هنگام گفت و گو مورد بررسی قرار می‌دادند. ضمن آنکه قادر به شنیدن جزییات گفت و گو هم بودند. از همان گفت و گوی نخستین دبورا خود را یک انسان پوچ و بی‌مصرف معرفی کرد و به ما گفت که در زندگی خود هیچ‌گونه هدف و آینده مشخصی در نظر ندارد و مرگ برایش نوعی آسودگی و راحتی خیال نسبت به این چنین تفکراتی به وجود می‌آورد. او سپس به ما گفت که پدر و مادرش را از ۱۰ سال پیشتر کنار گذاشته است و نه او خبری از آنها دارد و نه آنها خبری از دبورا می‌گیرند. در اینجا بود که ما متوجه شدیم که به احتمال قوی مشکل اصلی همان ۱۰ سال پیش در یک اختلاف نظر بین او و پدر و مادرش آغاز شده بود و اکنون او صبر و تحمل خود را دیگر از دست داده بود. و در واقع ما که نیاز مبرمی به اطلاعات درباره دبورا داشتیم پافشاری روی همین نکته و همین دوران از زندگی او را آغاز کردیم ضمن آن که به او هم به طور جدی اطلاع دادیم که اگر می‌خواهد به انسانی تبدیل شود که حداقل زندگی خود را ادامه دهد و بتواند به اهداف بهتر و بالاتری دست یابد باید همکاری بیشتری با ما به عمل آورد و اجازه بدهد که ما دردهای او را بشناسیم. دردهایی که یک روز باعث خوردن ۴۰ قرص مسکن شده بود. و سرانجام پس از چند روز که او سعی کرد تا از هرگونه مسؤولیتی درباره خودش شانه خالی کند اصرارهای ما سبب شد تا او با واقعیت‌های تکان دهنده مربوط به زندگی خود را برای ما فاش کند.

فرزند از دست داده

جریان از این قرار بود که دبورا در ۲۰ سالگی با پسر جوانی که ۲۳ سال بیشتر نداشت آشنا شده بود دبورا از یک خانواده نسبتاً ثروتمند بود که به عنوان تک فرزند بسیار مورد توجه قرار داشت و همه حرکات او زیر نظر پدر و مادرش بود چرا که آنها دبورا را بخشی از وجهه خود تلقی می کردند و رفتارهای دبورا و انتخاب‌های او برای آنها اهمیت فراوان داشت. و زمانی که دبورا و پسر جوانی که نوازنده گیتار در یک باند موسیقی راک بود عاشق یکدیگر شدند چنین جریانی برای پدر و مادر دبورا یک فاجعه محسوب می‌شد. کار به جایی رسید که حتی آنها، آن جوان را که تامی نام داشت مورد تهدید و ارعاب قرار دادند و به دبورا هم اولتیماتوم دادند که اگر آن جوان را جهت زندگی زناشویی انتخاب کند او را از کلیه میراث محروم خواهد کرد اما چنین تهدیدهایی در قبال دو جوانی که عشق شدید را برای نخستین بار تجربه می کردند کارایی نداشت. و سرانجام آنها به کلیسایی رفته و در مراسمی که تنها شهود آن دوستان و نوازندگان دیگر باندی که تامی عضو آن بود، محسوب می‌شدند. با یکدیگر ازدواج کردند. و پدر ومادر دبورا به تهدید خود عمل کرده و این تک فرزند خود را کنار گذاشتند.

در این میان دبورا و تامی در زندگی مشترک خود تنها عشق را داشتند و بس. بنابه اصرار مادرش پدر دبورا که در میان سیاستمداران و گردانندگان شهر نفوذ بسیار داشت کاری کرد تا تامی و باند موسیقی او نتوانند کاری که درآمدی برای آنها داشته باشد پیدا کنند و این در حالی بود که دبورا انتظار تولد فرزندی را می کشید. سرانجام عرصه بر تامی به

قدری تنگ شد که او در هنگام تولد نوزاد خودش و دبورا و بستری شدن دبورا در بیمارستان که مستلزم مخارجی هم بود به پدر و مادر دبورا اطلاع دهد که او قادر به تحمل چنین زندگی و چنین فشارهایی نیست و قبل از اینکه نوزادش متولد شود و با مشاهده او به نوزاد دل ببندد دبورا را برای همیشه ترک خواهد کرد و او را تحویل پدرو مادرش خواهد داد پس از آن پدر و مادر دبورا با خوشحالی به بیمارستان آمده تا رابطه نزدیک با دخترشان را دومرتبه آغاز کنند. اما دبورا که می‌دانست آنها روی تصمیم تامی مبنی بر ترک او کاملاً مقصر بودند از آنها روی برگرداند و این مسئله سبب شد که افسردگی شدیدی درست قبل از زایمان او را فرا گیرد. و بدین ترتیب در تنهایی مطلق در بیمارستان در انتظار آن بود که حداقل نوزادش را به عنوان یک یادگار در نزد خود داشته باشد و در کنار نوزادش زندگی تازه‌ای را آغاز کند. اما پس از آنکه پزشکان دبورا را جهت زایمان مورد عمل سزارین قراردادند و پس از به هوش آمدن دبورا بود که به او اطلاع دادند متأسفانه نوزاد با نارسایی درگیر شده بود و حالت‌های افسردگی دبورا هم به مشکلات اضافه کرده بود و در نتیجه نوزاد مرده به دنیا آمده بود.

و چنین شد که دبورا خود را پاک باخته تلقی کرد. در این میان هر چه که پدر و مادر او اصرار داشتند که دبورا را به نزد خود آورند و از او نگهداری کنند او توجهی نکرد و به آنها خبر داد که پدر و مادرش را مسؤول تمام بدبختی‌هایش می‌داند و هرگز آنها را نخواهد بخشید.

بدین ترتیب زندگی ۱۰ ساله دبورا با حالتی افسرده و روزمرگی تمام ادامه یافت ابتدا شور جوانی بود که چند سالی او را سرپا نگه داشت اما پس از آن که او از ۳۰ سالگی هم عبور کرد دیگر طاقتش طاق شد و آهسته آهسته بر آن شد تا به زندگی پوچ خود پایان دهد. و چنین شد که می‌دانید و پس از خودکشی به نزد ما آورده شد در تمام مدتی که ما با دبورا صحبت می‌کردیم و جزییات زندگی او را مرور می‌کردیم او به شکل مرموزی از احساسی در درونش می‌گفت که روز پشت روز او را به زندگی وا می‌داشت او به ما گفت که همین احساس باعث شد که او آن ۱۰ سال فاجعه‌بار را تحمل کند. و حتی از ما می‌خواست تا حضور چنین احساسی در ذهن او را برایش تشریح کنیم. و البته ما برای تشریح چنین وضعیتی نیاز به نوعی شواهد و مدارک داشتیم که او را به ما بیشتر بشناساند تا شاید بتوانیم ریشه‌های آن احساس را پیدا بکنیم.

زمانی که از او می‌خواستیم تا آن احساس را تشریح کند او آن را شبیه به وابسته بودن به جگر گوشه‌ای می‌دانست. این مسئله مارا قدری به شک و تردید کشاند که شاید واقعیت‌ها آن گونه که ما تصور کرده‌ایم و به ما نشان داده شده نباشد. بنابراین با اطلاعاتی که از دبورا به دست آوردیم و مکانی که او در آن نوزادش را به دنیا آورده بود شناسایی کردیم تحقیقات مفصلی را هم آغاز کردیم. یکی از موارد مهم برای ما پیدا کردن تامی بود و پس از تحقیقات چند و مراجعه به شهرداری و ثبت احوال متوجه شدیم که تامی نولان اکنون یک مرد ۳۳ ساله بود که به عنوان مدیر بخش هنری در یک موزه مشغول کار بود عجیب آن که او هم از آن زمان قلب خود را بسته بود و هرگز ازدواج نکرده بود. زمانی که تامی به سوی دبورا در کلینیک باز گشت لحظه‌ای عجیب و اشک‌آورانه برای همه ما بود دو دلداده را که بزور از هم جدا کرده بودند اکنون ۱۰ سال بزرگ‌تر و بالغ‌تر یکدیگر را یافته بودند. و زمانی که ما به تامی گفتیم که مشغول تحقیقات درباره تولد و مرگ فرزند او که ۱۰ سال پیش اتفاق افتاده بود شده‌ایم او هم با نهایت حیرت به ما گفت که او هم احساسی شبیه به دبورا داشت. و خلاصه او هم با کنجکاوی بسیار در تحقیقات شرکت کرد.

یک اتفاق حیرت‌انگیز

ما پس از مراجعه به بیمارستان و تحقیقاتی که به کمک مجوزهای خود به عنوان پزشک معالج دبورا انجام دادیم در نهایت بهت و حیرت در پرونده نوزاد پس از آن که لحظه تولد او درج شده بود خواندیم که او را به پرورشگاه فرستاده بودند و آن نوزاد جان نباخته بود پزشکی که مورد نوزاد را گزارش کرده و طی مدرکی که به دبورا داده شده بود امضا کرده بود اکنون در۶۳ سالگی چندسالی بود که بازنشسته شده بود زمانی که به اتفاق یک مأمور پلیس به سراغ او رفتیم.

او که به شدت وحشت‌زده به نظر می‌رسید اعتراف کرد که پدر دبورا با نفوذی که روی چند سیاست‌مدار داشت توانسته بود تا او را مجبور کند که به دروغ برگه مرگ نوزاد را امضا کند اما در خفا نوزاد را به پرورشگاه فرستاده بود در حالی که یک نام جعلی هم برای نوزاد درست کرده بود. حال تنها رابطه‌ای که میان نوزاد و دبورا وجود داشت تنها یک شماره ۶ رقمی بود که همانا شماره پرونده دبورا تلقی می‌شد و انتقال نوزاد به پرورشگاه هم بر طبق همان شماره پرونده انجام شده بود زمانی که ما این خبر را به دبورا و تامی رساندیم دبورا دیگر قادر نبود حتی یک لحظه هم بی‌کار بماند او هم به اتفاق تامی به سوی پرورشگاه رفت که شاید اثری از نوزاد بیابد. اما متاسفانه نوزاد را که بر طبق ماه تولدش نام آگوست را برایش انتخاب کرده بودند ۵ سال پیشتر به خانواده‌ای منتقل کرده بودند اما پس از یک سال اقامت در خانواده آگوست که ۶ ساله شده بود و روح بسیار سر کشی داشت از آنجا فرار کرده بود این خبر مانند آب سردی بود که به روی همه ما ریخته شد. حال چگونه می‌توانستیم یک پسر بچه ۱۰ ساله را پیدا کنیم. آن هم پسر بچه‌ای فراری.

معجزه

ما پرونده را به پلیس تحویل دادیم و آنها به ما گفتند که مراکزی وجود دارد که در کلیساها افراد مذهبی و کشیش‌ها از کودکان سرراهی و گم شده مراقبت می‌کنند. و تنها شانس ما به گفته پلیس این بود که چنین مراکزی پیدا بکنیم ما از نزدیک‌ترین کلیسا به محل کلینیک خود آغاز کردیم و کشیش مذکور به ما گفت که چند کودک سر راهی را نگهداری می‌کند که یکی از آنها برایش مورد عجیبی بود این کودک در ابتدا خودش به کلیسای مذکور مراجعه کرده بود و به کشیش گفته بود که می‌داند مادرش در همین نزدیکی‌هاست و روزی به سراغ او می‌آید کشیش مذکور از این‌گونه صحبت‌ها از زبان کودکان بسیار شنیده بود و به همین دلیل آن را چندان جدی نمی‌گرفت. اما آن کودک که به خاطر ترس از پیدا شدن دوباره‌اش توسط خانواده‌ای که از نزد آنها فرار کرده بود نام خود را عوض کرده و نام دیگری را به کشیش اطلاع داده بود طی سه سالی که در آن جا به سر برده بود مرتباً به کودکان دیگر و به کشیش می‌گفت که او در انتظار مادرش است و روزی به سراغ او می‌آید. همه ما با کنجکاوی از کشیش خواستیم تا کودک را به ما نشان دهد و وقتی چهره او نمایان شد شباهت او به دبورا به گونه‌ای بود که برای ما غیر قابل تصور بود او یک راست به سراغ دبورا رفت و برای اولین بار پس از سه سال نام حقیقی خود را به زبان آورد و به دبورا گفت که: من آگوست هستم.

دبورا نیازی به این جمله نداشت احساس مادری احساسی است که در آن اشتباهی وجود ندارد آن جمع ۳ نفری یعنی دبورا، تامی و آگوست برای نخستین بار پس از ۱۰ سال که آنها را از یکدیگر تنها به خاطر وجهه گسیخته بودند در آغوش گرفتند. و ما باز هم متوجه شدیم که احساس مادری پدیده‌ای است که حتی به آن دروغ هم نمی‌توان گفت و این پدیده سرانجام راه خود را پیدا نخواهد کرد. ■

در زندگی از هیچ چیز نباید ترسید، فقط بایستی آن را درک کرد

● ماری کوری

داستان زندگی

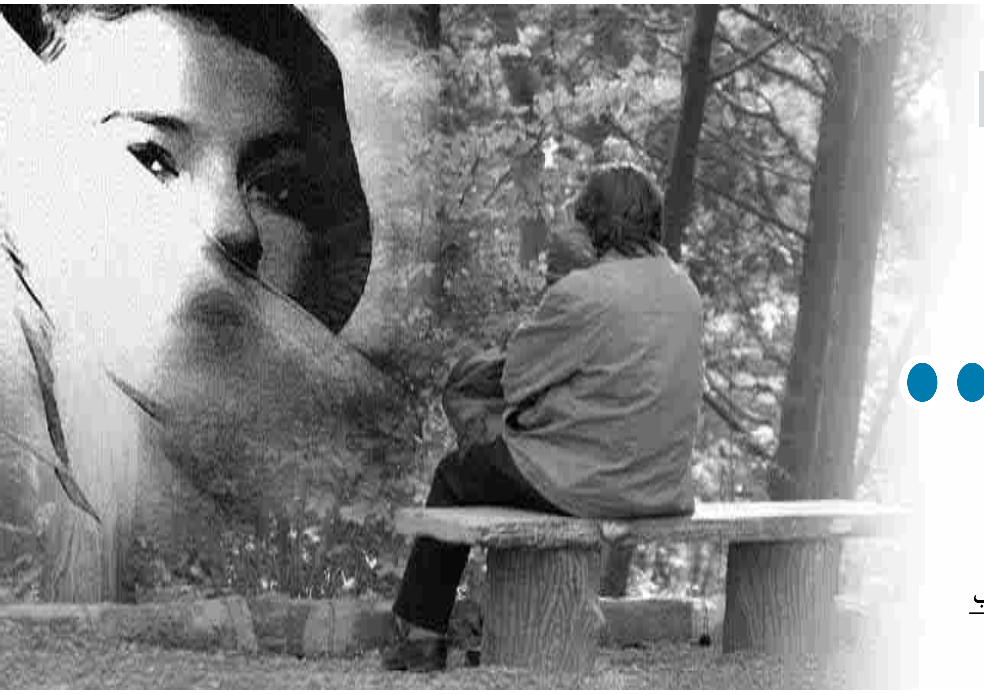

پدر...

براساس سرگذشت: نسترن

تهیه و تنظیم: محسن طیب

فریدون توی اتاق پذیرایی نشسته بود و خودش را با پسر دوازده ساله‌ام مشغول کرده بود، در حالی که من و نسرین توی حیاط نشسته و مشغول صحبت بودیم. نسرین که برای اولین مرتبه داشت در حضور من راجع به شوهر کردن و ازدواج و... حرف می‌زد، در حالی که از شرم سرش را پایین انداخته بود گفت:

ـ پدر! من می‌تونم یه چیزی بگم...

دلم می‌خواست سرش داد بکشم «نه» را فریاد بزنم، چون می‌دانستم حرفش چیست! یقین داشتم می‌خواهد از «علی کماندو» حرف بزند این در حالی بود که خودش نظر مرا می‌دانست؟ برایم عجیب بود که چطور دختری مثل او که در همه ۲۱ سال زندگی‌اش روی حرف من یکبار هم حرف نزده بود، حالا اینطوری با صراحت رو برویم نشسته بود و چانه می‌زد؟ با این حال دلم نمی‌خواست با زور او را بنشانم پای سفره عقد، نسترن را آنقدر می‌شناختم که بدانم اگر او را با زور به همسری فریدون در بیاورم، آن وقت تا آخر عمر توی صورتم نگاه نمی کند، شاید مهم‌ترین دلیلی که از بین اهالی محل تا آن موقع ده، دوازده خواستگار برایش پیدا شده بود همین «غرور قشنگش» بود، غروری نه از روی خودخواهی، بلکه شخصیت منحصر به فردش به گونه‌ای بود که کسی حتی به زیبایی‌اش هم اهمیت نمی‌داد و فقط شیفته رفتارش شده بودند!

چند لحظه‌ای به چهره‌اش نگاه کردم وپاسخ دادم:

ـ آره دخترم... هر چی دوست داری بگو اما... اما یادت نره که «فری» توی اتاق منتظر پاسخ تو نشسته...!

نسترن مثل همیشه که وقتی خجالت می کشید با دستش بازی می کرد، با انگشتانش مشغول شد و چشمانش را به موزائیک‌های کف حیاط دوخت و شمرده شمرده گفت:

ـ پدر جان شما می‌دونین که من نه اهل عاشق شدن هستم و نه از این کارها خوشم میاد... ضمناً «علی» را هم [که خودتون معلمش بودین] بهتر از من می‌شناسین که اصلاً از این دوستیهای خیابونی متنفره!(نسترن بغض کرد و ادامه داد) این حرف را واسه متلک مادر آقا فریدون بهتون گفتم که نسترن با علی دوست شده که اینقدر خاطر خواهشه!

ـ منم که جوابش را دادم دخترم، بدتر از اینکه از خونه بیرونش کردم؟ اما قصه «فریدون» با مادرش فرق داره... فری عین پدر خدابیامرزش با معرفته و منم واسه همین بهت می گم باهاش خوشبخت میشی!

این را که گفتم نسترن حرفش را پی گرفت: «نگذاشتین حرفم تمام بشه پدر... داشتم می گفتم اگر دیگران میخوان این طور نشان بدهند که اصرار من برای پذیرفتن پیشنهاد علی، نه عشقه و نه خاطر خواهی...! من فقط با استناد به شخصیت «علی»، او را جوان خوبی می‌دانم... یعنی فکر می کنم او می تونه منو خوشبخت کنه و... »

می‌دانستم اگر بگذارم حرفش را ادامه بدهد، یقیناً با منطق قوی و استدلال‌هایی که نسترن می آورد محکوم می‌شوم. به همین خاطر کلامش را قطع کردم و رفتم سراغ «نقطه ضعف»اش و گفتم:

ـ دخترم ازت یک سوال می کنم، تو فکر می کنی من روی خوشبختی تو قمار می کنم؟ درسته که من با پدر فریدون رفیق بودم و به «عبدالله» خدابیامرز (مدیونش بودم) قول دادم تو رو به پسرش بدم، اما این قدر پست‌فطرت نیستم که به خاطر رفیقم، دخترم رو بدبخت کنم!

این را گفتم و به بهانه روشن کردن سیگار، چند لحظه مکث کردم تا حرفم تأثیرش را روی دخترم بگذارد و سپس بغض نشست توی گلویم و در حالی که صدایم می‌لرزید گفتم:

ـ نه دخترم... اشتباه می کنی... نمی گم «علی» پسر بدیه... اتفاقاً جوون مومن و باشرفیه... اما می‌بینی که بچه‌های محل چه لقبی بهش دادن، «علی کماندو»...!می‌دونی چرا؟ چون عاشق جنگه... از نوزده سالگی رفته جبهه و در این ۴ سال دوبار مجروح شده، اما هنوزم یک پاش توی جبهه است و یک پاش تهرون! من نگرانم دخترم... علی بخواد هم نمیتونه مرد زندگی باشه... در عوض فریدون، هم ثروتمنده... هم خوش قیافه است، حواس‌اش به زندگی هست و تو رو هم که دوست داره؟ پس حرف منو گوش کن نسترن جان... من خیر تورو می‌خوام دخترم!

سرانجام تیرم به هدف نشست و نسترن مانند «وزنه‌برداری» که نتوانسته باشد آخرین وزنه را بالای سر ببرد، سرش را پایین انداخت و نفس عمیقی کشید[که بیشتر شبیه آه کشیدن بود] و گفت:

بسیار خب پدر... با خودم فکر می کنم اگر قرار باشه به پدرم اعتماد نکنم، هر گز نمی‌تونم خوشبخت بشم، باشه... من با فریدون ازدواج می کنم اما... اما باید حرف آخرم رو بشنوید پدر... در حقیقت می‌خوام یک اعتراض بهتون بکنم. شما گفتین «علی» اینقدر به فکر جنگ و عاشق جبهه است که نمیتونه «مرد زندگی»باشه! در صورتی که به نظر من، کسی که با مرگ می‌جنگه«مرد زندگیه»!

آن شب به حرف دخترم اهمیت ندادم... در حقیقت آنقدر از راضی شدنش به ازدواج با «فریدون» خوشحال بودم که به معنی حرفش فکر نکردم اما... اما سال‌ها بعد معنی‌اش را فهمیدم! هر چه بود، آن لحظه نسترن را بوسیدم و «مبارک باشه» گفتم و داخل اتاق پذیرایی شدم، فریدون که می‌دانست بعد از لیچاری که مادرش نثار دخترم کرده، هیچ کس از اعضای خانواده ما دوست ندارند در شب خواستگاری مادرش را ببینند، هوش به خرج داده بود و همراه عمه‌اش به منزلمان آمده بود، به همین خاطر ابتدا هم به سراغ «منیره خانم» رفتم که کنار همسرم نشسته و مشغول صحبت بودند، و گفتم: «مبارک باشه عمه خانم... ای کاش عبدالله خدابیامرز اینجا بود و می دید

که به آرزوش رسیده... پس بفرمائید دهنتون رو شیرین کنین...

همه خوشحال شدند و «مبارک باشه» گفتند و من به سراغ فریدون رفتم و پس از اینکه پسر نوجوانم را از اتاق بیرون فرستادم به داماد آینده‌ام گفتم:

ـ بالاخره راضی شد... خوشحالم که قولی را که به بابای مرحومت داده بودم عملی کردم... فقط می‌خوام یک چیز را بدانی فری‌جان، من برای راضی کردن دخترم خیلی زحمت کشیدم... اما مطمئن باش اگر نتونی خوشبختش کنی... ده برابر زحمت می کشم تا ازت پس بگیرمش!

فریدون که ۲۷ سالش بود و خیلی خوش برخورد و خوش‌قیافه، خم شد دستم را ببوسد که مانع شدم و او گفت: مطمئن باشین خوشبختش می کنم آقا منصور...

آن شب خودم هم به این مسئله مطمئن بودم، نه فقط بخاطر اینکه پدر فریدون بهترین رفیق دوران جوانی‌ام محسوب می‌شد، اگر چه مهم‌ترین دلیل موافقتم با فریدون پدرش بود، اگر حالا به عنوان یک کاسب مغازه‌دار می‌توانستم زندگی زن و فرزندانم را بچرخانم، در نتیجه لطف پدر دامادم «عبدالله» بود که آن روزها نصف پول مغازه را بهم قرض داد تا بتوانم سرقفلی‌اش را خریداری کنم. با این حال من به آینده‌دار بودن فریدون هم مطمئن بودم، او که به عنوان تک پسر، بیشترین ارث را نسبت به دو خواهرش از دارایی عبدالله خدابیامرز برده بود، بلافاصله دو مغازه در منطقه خوب شهر خرید و یکی را اجاره داد و دومی را هم به عنوان «طلافروشی» راه‌اندازی کرد و خودش شد جواهر فروش! با این حساب من هر طور فکر می کردم می‌دیدم فریدون می‌تواند داماد مناسبی برای من و شوهر ایده‌آلی برای دخترم باشد!

در این میان قضیه «علی» اما، باعث شد که دخترم شش ماه برای «بله» گفتن به فریدون دچار تردید شود. هر چند باید اعتراف کنم کسی که ابتدا پا جلو گذاشت و رنگ خانه را برای خواستگاری دخترم زد «علی» بود، او که در محله‌مان زندگی می کرد [برخلاف فریدون که همراه خانواده‌اش در بالاشهر سکونت داشت] از همان بچگی پیش چشم خودم بزرگ شد. من که ابتدا معلم بودم و علی را از «دوره راهنمایی» می‌شناختم، می‌توانستم روی پاک و صادق بودن و شرافت اخلاقی‌اش قسم بخورم. بعد از گرفتن دیپلم هم وارد دانشگاه شد و داشت رشته حقوق می‌خواند که با شروع جنگ عراق، کیف و کتاب دانشگاهش را گذاشت توی کمد و اسلحه انداخت روی دوشش و رفت جبهه!

علی به معنی واقعی یک «رزمنده شجاع» بود، طوری که اگر نامه‌ها و تلفن‌های پر از قسم و التماس مادر و خواهرانش نبود، همان چهار ماه یکبار هم جبهه را رها نمی کرد و پنج، شش روز به تهران نمی‌آمد. اتفاقاً در یکی از همین مرخصی‌ها بود که [به گفته خودش] برحسب اتفاق «نسترن» را جلوی در منزلشان هنگام صحبت با خواهرانش می‌بیند و... همان شب هم با مادرش به منزلمان آمد و به من گفت: «اینکه من داماد شما بشم برام خیلی ارزش داره، اما ازدواج با دختری مثل نسترن خانم برام افتخاره...

ماجرای پاجلوگذاشتن فریدون هم از همان زمان آغاز شد، زن من در یکی از میهمانی‌ها موضوع «علی» را برای مادر فریدون می گوید و چند روز بعد فریدون به مغازه آمد و با لحنی شبیه به گله، ولی با دلخوری گفت: «مگه شما به پدرم قول نداده بودین که منو به غلامیتون قبول کنین؟» من هم با خنده پاسخ دادم: اگر خود نسترن قبول کنه، من روی حرفم هستم! اینطوری بود که فریدون موضوع را جدی گرفت و ثروت و اموالش را به رخام کشید و من هم آنقدر در گوش دخترم خواندم و... تا سرانجام آن شب توی حیاط، نسترن «بله» را گفت! ولی حرفش در مورد «علی کماندو» را هم به زبان آورد...

***

یازده سال گذشت

***

نسترن در حالی که صورتش کبود و یکی از انگشتانش شکسته بود، چمدان به دست همراه دختر هشت‌ساله‌اش داخل خانه شد، زیر لب «سلام» کرد و رفت داخل اتاق دوران جوانی‌اش و چنان «های‌های» کرد که دلم می‌خواست زمین دهان باز کند و مرا ببلعد.

موضوع کتک‌خوردنش از دست شوهر نامردش چیز جدیدی نبود. به قول خودش هنوز عروس سه ماهه بود که فریدون در حمایت از مادرش با کشیده کوبیده بود توی صورت زنش، آن هم به این دلیل که مادرشوهرش به نسترن پرگفته بود: مادرت پسر منو چیز خور کرد که اومد تورو گرفت... و دخترم در دفاع از خودش پاسخ داده بود: این شما بودین که ده بار به پدرم پیغام دادین و... که فریدون اولین سیلی را کوبید توی صورت دخترم و... نمی‌دانم؟ شاید اگر این ضرب‌المثل ظالمانه فرهنگ ما در مغز دختر من هم رسوب نکرده بود که «دختر با لباس سفید عروس میره خونه شوهر و با کفن سفید برمیگرده» و اگر نسترن همان روزها به من می گفت که فریدون «دست بزن» دارد، هرگز نمی گذاشتم مانند یک کنیز در آن خانه زندگی کند؟ شاید هم اگر خودم احساس وظیفه بیشتری می کردم و زیادتر به دخترم سر می‌زدم و می‌فهمیدم که از شروع سال دوم زندگیشان، داماد نامردم شب‌هایش را با مشروب می گذراند و روزهایش را با بساط تریاک شروع می کند، قطعاً طلاق نسترن را می گرفتم! اما انگار قسمت نسترن این بود که معنی حرفش را دوازده سال بعد به من بفهماند!

آری... آن روز در حالی که صورت دخترم کبود و انگشتش شکسته بود، همراه «باران» هشت‌ساله‌اش به خانه آمد، نوه بیچاره‌ام که از پدرش جز مستی و چرت‌زدن و خشونت ندیده بود، به جای مادرش [نسترن همیشه در مقابل من سکوت می کرد که دچار عذاب وجدان نشوم] به من گفت: بابابزرگ... تو رو خدا کاری کن که ما دیگه نریم خونه خودمان!

آن شب آنقدر نسترن را «سوال پیچ» کردم تا سرانجام راز تلخی را فاش کرد و در حالی که اشک می‌ریخت گفت: حالا دیگه کارش به جایی رسیده که زن میاره توی خونه...!

آن شب برای اولین بار در حضور نسترن گریستم و بعد گفتم:

ـ من تورو بیچاره کردم دخترم... خودم هم درستش می کنم... سپس بی‌معطلی از خانه زدم بیرون و به سراغ کسی رفتم که مدتها بود او را در نظر داشتم. «علی کماندو» که چهار ماه بعد از عروسی نسترن و فریدون یک پایش را در میدان‌مین جا گذاشته بود و حالا بعد از جنگ و اتمام درسش دیگر یک وکیل شده بود، مثل هر روز حوالی ساعت ۶ غروب از ماشین دنده‌اتوماتیکش پیاده شد تا وارد خانه‌اش شود، که جلو رفتم و در حالی که نمی‌توانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم گفتم: «من خیلی به دخترم بد کردم. من همان روزی که نگذاشتم «تو» را انتخاب کنه و او را فدای ثروت فریدون کردم بهش ظلم کردم... حالا آمدم به پات بیفتم تا وکالت نسترن را قبول کنی و او و نوه‌ام را (قبل از اینکه خیلی دیر بشه) از اون مرتیکه پس بگیری....

علی مثل همان ایام جوانی‌اش خندید و گفت: «شما حق معلمی به گردن من دارین استاد... نگران هیچی نباشین و فردا صبح همراه دخترتون بیائین به دفتر وکالت ما...»

آن شب سرنوشت «نسترن» ورق خورد! چرا که علی شش ماه بعد موفق شد طلاق دخترم را بگیرد و حضانت «باران» را هم در عوض «مهریه»‌ای که به فریدون بخشید!

***

چند ماه پس از جدایی نسترن، یک شب که او و باران شاد و خوشحال در منزلمان نشسته بودند رو به او کردم و گفتم:

ـ سیزده سال قبل، من آنقدر بی‌شعور بودم که نگذاشتم تو انتخاب درستت را انجام بدی... حالا هم می‌خوام دوباره خواسته‌ام را بهت تحمیل کنم، من یک هفته است که با «علی» دارم حرف می‌زنم... روراست بهت بگم نسترن، من علی را برای تو خواستگاری کردم... او هم «نه» نگفت، فقط بهم گفت: «به نسترن خانم بگین اگر من تا سن ۳۵ سالگی هنوز زن نگرفتم، واسه اینه که نمی‌خوام زنم به من به چشم یک «معلول» نگاه کنه...!

نسترن در حالی که چشمانش برق می‌زد گفت: پدر حرف سیزده سال قبل منو براش تکرار کنین، بگین نسترن گفت:

من هنوزم فکر می کنم علی «مرد زندگیه»...

***

کل تعداد میهانان عروسی نسترن و «علی» هفده نفر بودند، اما من در آن جشن باشکوه بار سنگینی را که سیزده سال روی دوشم بود زمین گذاشتم... ■

آنچه را که انسانیت به تو فرمان می‌دهد، انجام بده و از هیچ کس جز خودت متوقع آفرین مباش

● سر ریچارد برتن

برگردان: بهروز بهرامی

جنگ در یخبندان و زمستان سخت تاکتیک‌های ویژه خود را می‌طلبد

در دام برف و بوران

۹۴

هیتلر از سربازان آلمانی فاتح لهستان دیدن می کند

نبرد به گونه‌ای متفاوت

در شماره‌های پیشین از نبردهای بسیار مهم در جنگ جهانی دوم گفتیم از جمله مشهورترین نبردهای هوایی، دریایی، زمینی و به ویژه از نبرد نرماندی خبر دادیم که در واقع مهم‌ترین درگیری در جنگ جهانی دوم محسوب می‌شد و در دریا در هوا و در زمین این جنگ به انجام رسید. اما این بار از یکی از نبردهای ویژه و عجیب در جنگ جهانی دوم سخن خواهیم گفت که نتایج شگفت‌انگیز آن هنوز هم آن را به عنوان یکی از استراتژیک‌های مهم جنگی در مدارس نظام در سر تا سر جهان مطرح می‌سازد.

قرارداد روس و آلمان

در آغاز جنگ جهانی دوم هیتلر از آنجا که قصد داشت تا با خیال راحت به مقاصد نظامی و سیاسی خود دست یابد تصمیم گرفت تا از همان ابتدا یکی از دشمنان عمده خود را از سر راه بردارد. اما این برداشتن از سر راه نه به وسیله جنگ و درگیری بلکه به کمک یک قرارداد صلح انجام گرفت. درست چند روز قبل از حمله همه جانبه ارتش آلمان نازی به لهستان خبری انتشار یافت که در سر تا سر جهان شگفتی به وجود آورده و آن هم قرار داد صلح میان آلمان و روسیه بود. بر طبق این قرارداد طرفین متعهد شدند تا در برابر هدف های یکدیگر در اروپا بی‌تفاوت مانده و مزاحمتی برای یکدیگر ایجاد نکنند. بلکه حتی در مواردی که امکان‌پذیر باشد غنائم جنگی را میان یکدیگر تقسیم نمایند. این امر پس از حمله آلمان به لهستان جنبه حقیقت به خود گرفت و نیم دیگر لهستان را روسها به تصرف خود در آوردند. در این میان پس آن که ارتش آلمان خود را سخت در جبهه غرب درگیر کرد و فرانسه، بلژیک و هلند را مورد حمله قرار داد جریان شکل دیگری به خود گرفت. چرا که این بار به خاطر شرایط جغرافیایی آلمان‌ها و روس‌ها نمی‌توانستند تا اراضی موجود در غرب اروپا را میان خود تقسیم کنند. و چنین شد که استالین پس از آن که هیتلر را در غرب اروپا مشغول یافت تصمیم گرفت تا پایگاه ویژه‌ای در شرق اروپا برای خود فراهم آورد. و از آنجا که اختلافات مرزی بر سر چند منطقه کوچک سال‌ها بود که میان روسیه و فنلاند در جریان بود این مهم بهانه شد برای استالین که دستور حمله به فنلاند را به ارتش سرخ صادر کند تا روسیه همانند آلمان صاحب پایگاه‌های استراتژیک در اروپا شود.

سربازان آلمانی و روسی در لهستان به یکدیگر می پیوندند

نبرد نابرابر

در آغاز تحلیل‌های اکثریت قریب به اتفاق کارشناسان نظامی و سیاستمداران بر این مبنا بود که جنگ بین روسیه و فنلاند نبردی بسیار کوتاه و نابرابر خواهد بود. چرا که در برابر ارتش سرخ با دو میلیون سرباز آماده حمله بود در حالی که فنلاندی‌ها تنها کمی بیشتر از یک‌صد هزار نفر را در ارتش خود بسیج کرده بودند. در هوا هم شرایط بر همین منوال بود و در برابر ۲۵۰۰ جنگنده و بمب‌افکنی که روسها در اختیار داشتند فنلاندی‌ها در حدود ۷۰ هواپیما در نیروی هوایی خود در دست داشتند. چنین ارقامی از جنگی بسیار نابرابر و غیر منصفانه خبر می‌داد و هیچ کس شانسی برای ارتش فنلاند قائل نبود. در این میان حمله ناگهانی آلمان به دو همسایه فنلاند یعنی نروژ و دانمارک روسها را بیشتر به عجله انداخت تا کار فنلاند را یکسره کنند و چنین شد که حمله همه جانبه روسیه به فنلاند آغاز شد.

دشمنی به نام برف و سرما

اما زمانی که درگیری‌های ارتش روسیه و فنلاند آغاز شد داستان به گونه‌ای متفاوت از آنچه که پیش بینی می‌شد شکل گرفت اشتباه بزرگ فرماندهی ارتش سرخ این بود که زمستان را برای حمله انتخاب کرده بود در حالی که می‌دانیم زمستان در شمال اروپا بسیار سخت و سنگین است و نیاز به ابزار و وسایل ویژه خود را دارد. ارتش کوچک فنلاند در برابر قوای عظیم و پر تعداد ارتش سرخ یک خط دفاعی موسوم به خط دفاعی «مانهایم» طراحی کرده بود و فرماندهی نظامیان فنلاند با هوش و ذکاوت ویژه‌ای در این خط دفاعی از موانع طبیعی هم همچون رودخانه‌ها و دریاچه‌های یخ‌زده و تپه‌های جنگلی بهره گرفته بودند. ضمن اینکه افراد ارتش فنلاند این مناطق را همچون کف‌دست خود می‌شناختند. بنابراین زمانی که ارتش سرخ حمله را آغاز کرد فرماندهی بدون نظم و استراتژی‌های درهم و پراز اغتشاش باعث شد تا گردان‌های ارتش روسیه اهداف خود را به درستی شناسایی نکنند. ضمن آنکه اعضای نگون‌بخت ارتش سرخ همچنان لباس تابستانی بر تن داشتند که خود را با دمای ۲۰ درجه زیر صفر مواجه یافتند اما حتی با این همه مشکلات استالین و فرماندهان ارتش سرخ امیدوار بودند که با ۲ میلیون سرباز و با بیش از ۲ هزار هواپیما سرانجام کار را یکسره نمایند. اما ناگهان روس‌ها با مشکل اساسی دیگری خود را مواجه یافتند.

گردان‌ها اسکی‌باز

مشکل تازه ارتش سرخ روسیه یگان‌های فنلاندی

تصویر استالین در زمانی که دستور حمله به فنلاند را صادر کرد

ارتش فنلاند سوار بر اسکی هایشان دردسر فراوانی برای مهاجمین روسی فراهم آوردند

بود که همگی از نظامیان اسکی‌باز تشکیل یافته بودند. این دست از نظامیان با سرعتی گیج کننده در برابر خطوط روس‌ها عبور می کردند و در همان حالتی که سوار بر اسکی‌های خود بودند با تیراندازی‌های دقیق خود نفرات روسی را به شدت مستأصل کرده بودند. نبردی که در واقع در ابتدا تصور می‌شد نابرابر و یکجانبه باشد این نابرابری را از سوی دیگر پدیدار ساخت و این نظامیان ارتش سرخ بودند که با تلفات فراوان گروه‌گروه به اسارت فنلاندی‌ها در می‌آمدند. در حقیقت سربازان روسی که به اسارت نظامیان فنلاندی در می‌آمدند نه لباس کافی بر تن داشتند ضمن آنکه اکثراً در سرمای شدید کفش‌های نامناسب خود را هم از دست داده بودند از سوی دیگر نیروی هوایی روسیه جهت جبران مافات سعی کرد تا خطوط نظامی فنلاند را به ویژه در تشکیلات دفاعی مانهایم از هوا مورد حمله قرار داده و آن را منهدم سازد. اما باز هم سرفرماندهی فنلاند با زرنگی خاصی نفرات خود را در انبوه جنگل‌های سرو پنهان ساخته بود و در نتیجه خلبانان روسی موفق به یافتن اهداف خود نمی‌شدند ضمن آنکه در حدود ۴۰۰ هواپیما روسی به دلیل سرمای شدید دچار ایست موتورهای خود شده و سقوط کرده بودند. در حقیقت آنچه که در ابتدا استالین تصور می کرد و یک پیروزی ساده را برای ارتش روسیه پیش‌بینی کرده بود تبدیل به جنگی بسیار سخت برای ارتش روسیه شد که در واقع نارسایی‌های ارتش روسیه را در همان روزهای آغاز جنگ جهانی دوم نمایان ساخت.

یک سرباز روسی با لباس ناکافی اسیر فنلاندی ها شده است

نتایج جنگ زمستانی

نبرد روسیه و فنلاند در حقیقت بیشتر از همه چیز نشان داد که تا چه اندازه طراحی‌های استراتژیک دارای اهمیت می‌باشد. و پیش‌بینی وضعیت هوا و به آماده بودن نظامیان در برابر شرایط ویژه آب و هوا و منطقه در سرنوشت جنگ تأثیر به سزایی می گذارد. دردسرهای فراوانی که ارتش روسیه در برابر فنلاند متحمل شد باعث شد تا سرفرماندهی ارتش سرخ به فکر آن باشد تا یگان‌های ویژه مبارزه در سرما را تدارک دیده و آن را در سیبری آماده برای نبرد حفظ کند. و در تاریخ آمده است که چگونه همین ارتش ویژه مبارزه در سرما توانست تا در نبرد استالین گراد به کمک روس‌ها آمده و مقدمات شکست آلمان‌ها را فراهم آورد. البته معاهده صلح میان هیتلر و استالین چندان به طول نیانجامید و کمی بیشتر از یک سال که از انعقاد آن می گذشت با حمله ناگهانی ارتش آلمان به روسیه این معاهده به زیر پا گذاشته شد. ضمن آنکه هیتلر و استالین هر دو در هنگام انعقاد قرارداد صلح نسبت به این موضوع آگاهی کامل داشتند که چنین قراردادی در حقیقت نوعی بازی برای به دست آوردن زمان بیشتر جهت آمادگی بود. چرا که هر دو به خوبی از این مهم آگاهی داشتند که در طول تاریخ جنگ میان آلمان و روسیه بیش از هر نبرد دیگری شکل دهنده وضعیت اروپا بوده است. درس دیگری که جنگ روسیه و فنلاند در بر داشت این بود که چگونه یک ارتش کم تعداد با ابزار و وسایل ناکافی با استفاده از استراتژی‌های هوشمندانه و به کارگیری فرهنگ و شرایط بومی نظیر اسکی و آمادگی حرکت در یخ بندان برف عمیق توانسته است تا یک ارتش پرتعداد و پراز تجهیزات و ابزار و وسایل را مستأصل کند. و این هم یکی از اتفاقات مهم جنگ جهانی دوم و در میان نبردهای به یادماندنی به شمار می‌رود.

ناتمام

یک سرباز فنلاندی مجهز به اسلحه و اسکی در عملیات برعلیه روسها

معرفی کتاب

به دنبال وحدت

مولف: دکتر بهزاد زمانی مقدم
وزیری، چاپ اول، ۱۹۴ صفحه ۹۰۰۰ ریال

کتاب حاضر دربردارنده بیان تاریخ فلسفه وعلم سیر فیزیک از گذشته تابه حال وتوصیف جهان وپی گیری رونه حیات ودرمان بیماران براساس طب شرقی وارتباط آنهاباعرفان شرقی است دربخش هایی ازاین کتاب که مربوط به فیزیک نوین است سعی شده تاحدممکن این مطالب به سهولت بیان شوند تا مخاطبین که علم فیزیک آشنائی چندانی ندارد نیزبتوانند از کتاب استفاده کنند. دربرخی ازمطالب فیزیک فرمولهای بیان شده صرفا جهت آشنائی مخاطبین است وهیچ کدام ازاین فرمولها درپی گیری روند کتاب نمی تواند خللی ایجاد کند.

دراین میان تنهابه نتایج حاصله ازاین فرمولها می توان درنظر داشت مطالعه کتاب حاضر برای دانشجویان رشته های فیزیک مهندسی علوم معلمان ودانش آموزان وعلاقمندان به فیزیک وعرفان توصیه می شود که می توانند درآگاهی آنان به رابطه عرفان با فیزیک بسیارموثر واقع شود علاقمندان به تهیه این کتاب می توانند کتاب موردعلاقه خودرادر کنارسایرعناوین انتشارات اطلاعات بادرنظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف ازمراکز فروش کتب موسسه اطلاعات واقع در خیابان انقلاب مقابل دانشگاه و خیابان میرداماد نمایشگاه دائمی کتب موسسه اطلاعات تهیه نمایند.

استاد فرشچیان

زندگی‌نامهٔ استاد فرشچیان، به کوشش محدثه گودرزنیا، با سرمایهٔ انتشارات مدرسه، در ۸۰ صفحه منتشر شده است. این کتاب چهار بخش دارد: سال‌شمار زندگی، زندگی‌نامه، مجموعه آثار، توضیح اعلام و منابع. محدثه گودرزنیا نخستین اثرش را با شکلی داستان‌گونه آغاز کرده است که برای خواننده کشش و جذابیت قابل قبولی دارد اما از هنگامی که زندگی‌نامهٔ استاد فرشچیان را در خارج از ایران پی گیری می کند، کم کم حالت داستانی، شیوهٔ گزارش گونه به خود می گیرد و شور و حال و نَفَسِ گرم قصه گوییِ آن کاهش می‌یابد. شاید نیز چاره‌ای نداشَته است زیرا جای دادن زندگی سرشار از تیتر و پرتلاطم کسی مانند فرشچیان در ۶۰ صفحه (۲۰ صفحهٔ اینَ کتاب فهرست و... است) کار دشواری است بنابراین گردآورندهٔ آن خواه ناخواه باید شتاب‌زده کار می کرده است.

نثر گودرزنیا ساده و روان است و نشان می‌دهد اگر وقت و دقت بیشتری به کار بگیرد، آثار بهتری خواهد نوشت. برای مثال در سراسر این کتاب بیش از چند اشکال نگارشی ندارد که برای نویسنده‌ای جوان درخور ستایش است.

مگذار زبانت گلویت را قطع کند • مثل آمریکایی

جهنم زیر و رو

دکتر بهمن بهروزی

حوادث دریایی

همگان درباره کشتی تایتانیک خوانده و شنیده‌ایم و حتی فیلم‌های سینمایی تهیه شده مربوط به آن را تماشا کرده‌ایم و می‌دانیم که در یکی از فجیع‌ترین حوادث دریایی تاریخ کشتی تایتانیک در سال ۱۹۱۲ با بیش از ۲۲۰۰ مسافر و خدمه راهی اقیانوس اطلس شد و پس از برخورد به یک کوه یخی در کمتر از ۳ ساعت به زیر آب رفت. و نتیجه این که تنها ۷۰۰ نفر از مسافران توانستند خود را در قایق‌های نجات قرار داده و از معرکه دور شوند اما بیش از ۱۵۰۰ نفر از مسافران دیگر همراه با کشتی عظیم‌الجثه تایتانیک به زیر آب رفتند. اما ماجرای واقعی که مورد نظر ماست مربوط به یک کشتی عظیم دیگری است که ۴ کشور در ساختن آن شرکت کرده بودند و قصد داشتند تا با آن تمامی رکوردهای مربوط به کشتی‌های مسافربری را منهدم سازند درحالی که این کشتی هم از بد حادثه در یکی از مشکل‌ترین نقاط اقیانوس به دام افتاد که جان ۵۰۰۰هزار نفر مسافر و خدمه آن در خطر مرگ حتمی قرار گرفت.

پوسیدون

کارخانه‌های کشتی‌سازی در ۴ کشور آلمان، هلند، انگلستان و فرانسه پس از آن که جنگ جهانی دوم به پایان رسید و مسافرت از طریق دریا دوباره با امنیت همراه شد به فکر آن افتادند که با ساختن یک کشتی عظیم و اقیانوس‌پیما تمامی رکوردهای کشتی تایتانیک را از جهات ظرفیت، بزرگی، سرعت، طول و عرض و ارتفاع و حتی ایمنی در هم شکنند و با انجام یک سفر دریایی تفریحی رکوردهای مذکور را از صفحه وجود پاک کنند. آنها از همان ابتدا یک نام مشهور را که در کتاب مقدس مسیحی‌ها به عنوان عظمت و بزرگی آورده شده برای کشتی مذکور انتخاب کردند و سپس مشغول ساختن آن شدند. عملیات ابتدایی در چهار بندر مختلف از چهار کشور مذکور آغاز شد و سپس زمانی که کار به اندازه کافی پیشرفت را نشان داد جهت تکمیل، آن را به بندر بزرگ لیورپول که در صنعت کشتی‌سازی یکی از بزرگ‌ترین‌های جهان به شمار می‌رود انتقال دادند. در واقع تا همین جا هم عملیات مقدماتی در حدود ۱۵ سال به طول انجامیده بود. و آنگاه در لیورپول برنامه تکمیل کشتی دنبال شد که در حدود ۲۰ سال دیگر هم به طول انجامید البته یکی از دلایل تأخیرهای گوناگون در انجام کار مسایل مالی بود که بخاطر عظمت نقشه‌ای که برای ساختن کشتی در دست داشتند تأمین هزینه آن هم کار ساده‌ای نبود و همانا تأمین هزینه بود که برای زمان‌های زیادی کار را متوقف می‌کرد. تا اینکه سرانجام پس از نزدیک به ۳۵ سال تلاش و برنامه‌ریزی کشتی درسال ۱۹۸۵ آماده شد. درواقع زمانی که برای نخستین بار کشتی آماده شد برای خبرنگاران و ارباب جراید رونما شد، در ابتدا همه تصور می‌کردند که با یک آسمان‌خراش مواجه شده‌اند اما پس از آنکه عرشه کشتی به آنها نشان داده شد همگی پی بردند که در بزرگ‌ترین کشتی جهان قرار دارند. و به واقع عظمت آن باعث بهت و حیرت همگان شده بود.

مسافرت

باور کنید یا نه، بخش بزرگی از هزینه ساخت کشتی به کمک پیش‌فروش بلیط‌های نخستین مسافرت آن تأمین شده بود. و در نتیجه زمانی که کشتی آماده حرکت شد درحقیقت کلیه بلیط‌های آن از اتاق‌های لوکس و سوئیت‌ها گرفته تا قسمت‌های درجه ۳ به فروش رفته بود. واکنون تنها متولیان کشتی در انتظار تعیین مقصد برای سفر افتتاحیه پوسیدون بودند. اعتماد آن ها از نظر ایمنی به ساخته خود به قدری بود که آنها بر آن شدند تا همان مسیر کشتی تایتانیک را برای سفر انتخاب کنند و حتی کار را به آنجا رساندند که این سفر را در زمستان آغاز کردند که احتمال حضور کوه‌های یخی بسیار بیشتر از هنگام سفر تایتانیک وجود داشت.

خصوصیات پوسیدون

کشتی پوسیدون در حدود ۳۵۰ متر طول داشت که یک عرشه بسیار بزرگ در آن جای گرفته بود. از سوی دیگر کشتی مذکور دارای ۱۲ طبقه بود که نیمی از آن در زیر کشتی قرار داشت و نیم دیگر در بالای عرشه ساخته شده بود. در مجموع یک هزار کابین و سوئیت برای مسافران در کشتی ساخته شده بود که هر کدام با قیمت‌های مختلف در اختیار مسافران قرار می‌گرفت. انواع و اقسام استخرها و زمین‌های ورزشی در کشتی تعبیه شده بود ضمن آن که سالن‌های سینما و همچنین کازینو، در کشتی ساخته شده بود. مکان برای نگه‌داری کودکان و همچنین بهداری با آخرین تسهیلات بهداشت و درمان در آن قرار داشت ضمن آن که اینبار در پوسیدون از اشتباه فاحشی که در تایتانیک صورت گرفته شده بود اجتناب شده بود. و آن هم تعداد قایق‌های نجات بود. در تایتانیک تنها برای یک سوم از مسافرین و خدمه قایق نجات تعبیه شده بود اما در پوسیدون برای فردفرد سرنشینان مکان در قایق‌های نجات در نظر گرفته شده بود تا فاجعه تایتانیک به وقوع نپیوندد. و در صورت وقوع هر گونه صانحه‌ای امکان نجات کلیه مسافران و سرنشینان وجود داشت. در واقع در تمامی موارد سازندگان پوسیدون گام به گام تاریخ تایتانیک را دنبال کرده بودند تا از هر گونه اشتباهی که در تایتانیک اتفاق افتاده بود دوری جویند. ضمن آنکه آنها در نظر داشتند تا تمامی رکوردهای به دست آمده توسط تایتانیک را در هم شکنند.

آغاز سفر

سرانجام در بامداد یک روز زمستانی و به سال ۱۹۸۵ پوسیدون عازم دریای بیکران شد. در حالی که ۵۰۰۰هزار مسافر و خدمه را درون خود جای داده بود که همه آنها خوشگزرانی و سیاحت را از همان دقایق اول آغاز کرده بودند. مسیر حرکتی که انتخاب شده بود از بندر لیورپول از انگلستان آغاز می‌شد و اقیانوس اطلس را به صورت یک خط مستقیم طی می‌کرد تا وارد بندر نیویورک می‌شد. البته در طول راه یک سری انحراف‌ها هم جای داده شده بود. از جمله: عبور از کنار سرزمین یخ‌زده گرینلند و همچنین سرزمین برفی نیوفاندلند.

در هفته اول مسافرت به زیبایی تمام طی شد و سرنشینان بهترین دوران زندگی خود را تجربه می‌کردند. اما در روز هشتم کاپیتان کشتی که کاپیتان جولسون نام داشت ناگهان تصمیم گرفت تا به سرعت خود تا آنجا افزایش دهد که رکورد سرعت تایتانیک را بشکند. این سرعت که به نزدیک به ۶۰ گره دریایی در ساعت می‌رسید با یک اشکال بزرگ همراه بود و آن هم این بود که کشتی وارد آب‌های سرد و یخ‌زده شده بود. اما کاپیتان کشتی اطمینان کامل داشت که به کارگیری ابزار ایمنی هیچ خطری کشتی را تهدید نخواهد کرد. چرا که یکی از رادارهای مهمی که در کشتی تعبیه شده بود در واقع حضور هر گونه قطعه یخی حتی با ابعاد کمتر از ۵ متر را هم از فاصله بسیار دور نشان می‌داد. و به این ترتیب بود که کاپیتان کشتی دستور استفاده از سرعت رکوردشکن را صادر کرد. اما غافل از آنکه با همه اطمینانی که به کشتی از نظر ایمنی وجود داشت دردسر در مقابل وجود داشت و کشتی عنقریب خود را با آن مواجه می‌یافت.

و باز هم کوه یخی

در حالی که کشتی در هشتمین روز با سرعت بی‌سابقه خود در حرکت بود اما به دلیل عظمت کشتی و سطح اتکای بسیار وسیع آن روی دریا مسافران هیچ گونه ایده‌ای در مورد سرعت کشتی نداشته‌اند و همگی مشغول خوشگزرانی‌های خود در سالن‌های

یک ماجرای واقعی درباره بزرگ‌ترین کشتی مسافربری تاریخ که در دام خطرناکی گرفتار است

تفریح و کازینوها بودند و عده‌ای هم در رستوران‌ها به صرف غذا مشغول بودند. در این میان ناگهان از اتاق فرمان به کاپیتان کشتی که در یکی از رستوران‌ها و در کنار مدعوین مشغول صرف غذا بود خبر داده شد که یک قطعه کوه یخی بزرگ درست در مسیر قرار دارد. کاپیتان هم به فوریت از همگی عذرخواهی کرد و به سرعت به کابین فرمان بازگشت داد. در آنجا کاپیتان کشتی پس از مشاهده قطعه یخی در مسیر مرتکب یک اشتباه فاجعه آمیز شد.

او به جای آنکه کاستن از سرعت را دستور دهد، به خدمه فرمان داد تا با حفظ سرعت تنها انحراف به چپ را در دستور کار قرار دهند تا بدون برخورد با کوه یخی از مسیر عبور کنند. هر چند که با توجه به قدرت بدنه در کشتی ساخته شده کاپیتان معتقد بود که حتی برخورد با کوه یخی هم آسیبی به کشتی وارد نخواهد کرد اما تنها برای ممانعت از تکانهای شدید و از بین بردن آرامش در میان مسافران فرمان دوری از قطعه یخی و تغییر مسیر با ادامه دادن به سرعت قبلی صادر کرد. اما غافل از اینکه به خاطر ویژگیهای فصل که زمستان در شمال اقیانوس اطلس به وجود می‌آورد، کوههای یخی در یک خط طولانی قرار داشتند و اگر با چنین سرعتی سفر ادامه پیدا می‌کرد، برخورد با آنها اجتناب ناپذیر می‌بود. اما غرور کاپیتان کشتی را در برگرفته بود و او به هیچوجه حاضر نبود تا از سرعت رکوردشکن کشتی بکاهد. بنابراین زمانی که کشتی در مسیر انحرافی به حرکت ادامه داد ناگهان کوههای یخی در فاصله‌های بسیار کم در برابر آن گزارش داده شد.

فاصله با کوههای یخی به قدری کم بود که حتی کاهش دادن سرعت و خاموش کردن موتورها هم از آن اجتناب نمی‌کرد. بنابراین کاپیتان کشتی بلندگوی مرکزی کشتی را روشن کرد و در حالی که صدایش در تمامی نقاط کشتی شنیده می‌شد به مسافران گفت که امکان دارد با تکان شدیدی مواجه شوند اما جای نگرانی نیست و هر کس در وضعیتی که قرار دارد، می‌تواند ادامه دهد.

جهنم زیر و رو

بنابراین کشتی با همان سرعت بالای خود ادامه داد تا اینکه به اولین کوه یخی برخورد کرد. در اینجا خدمه کشتی متوجه شدند که رادارهای کار گذاشته شده در کشتی تنها اولین کوه یخی را از نظر مکان محاسبه کرده اند اما کوههای یخی کوچکتر را که در پس آن قرار داشتند مشاهده نشده اند و این امر سبب شد تا پوسیدون یکی پس از دیگری با چند کوه یخی عظیم برخورد کند اما برخورد با دو کوه یخی غول آسا که در پایان زنجیره کوههای یخی قرار گرفته بودند سبب شد تا ناگهان کشتی به سویی منحرف شود. طبیعی است که چنین انحرافی آنهم در کشتی عظیمی چون پوسیدون چه نتایج فاجعه‌باری می‌تواند در بر داشته باشد.

معنای این انحراف این بود که هر مسافر و خدمه در جایی که قرار گرفته بود دچار حرکات ناگهانی می‌شد. در رستورانهای کشتی تمام میزها به سویی منحرف شده و نه تنها مسافران به روی زمین سقوط کردند، بلکه ظروف غذا هم همگی کف رستورانها را از مواد غذایی پر کرد. این انحراف در همه جا باعث سقوط مسافران و خدمه شد. اما بدتر از همه خسارتی بود که بر کشتی وارده آمده بود. باز شدن شیارهای عظیم در طرفین کشتی باعث شده بود تا آب بسیار سرد که در نزدیکی‌های درجه انجماد قرار داشت، به داخل کشتی راه یابد و بلافاصله کابین‌هایی که در طبقات زیرین کشتی قرار داشت در معرض حمله امواج آب قرار گرفت. می‌توان حدس زد که وضعیت مردم چگونه بود و چه تفکراتی اذهان نگران آنها را پوشانده بود.

در این میان کاپیتان کشتی از طریق بلندگوها به تمامی مسافرین و خدمه گفت که سعی کنند تا آرامش خود را حفظ کنند و همه تا آنجا که امکان دارد در عرشه کشتی به گردهم آیند تا از تصمیم اصلی مطلع شوند.

در حقیقت کاپیتان کشتی باید در یک جلسه بسیار مهم با مهندسین کشتی دست به مشورت می‌زد تا از امکان غرق شدن یا نجات کشتی اطلاع پیدا می‌کرد. آن جلسه در کمتر از پنج دقیقه برگزار شد و خبرها همه مأیوس کننده بود. به کاپیتان کشتی گفته شد که کشتی در کمتر از یکصد دقیقه واژگون خواهد شد و بعد به زیر آب خواهد رفت. و این یکصد دقیقه تمام زمانی بود که مسافران و خدمه کشتی می‌توانستند خود را نجات دهند. بنابراین کاپیتان کشتی در حالی که سعی می‌کرد تا آرامش خود را حفظ کند، در بلندگوی کشتی اعلام کرد که همه روی عرشه حاضر شده و در قایق‌های نجات جای گیرند.

خوشبختانه همانگونه که قبلاً گفته شد، ظرفیت قایق‌های نجات به تعداد همه مسافران و خدمه پیش‌بینی شده بود و این یک موردی بود که تفاوت عمده‌ای با سانحه تایتانیک داشت. و بدین ترتیب هجوم مسافران به سوی قایق‌های نجات آغاز شد. از سویی دیگر فرمانده کشتی با نزدیکترین شهر اصلی به مسیر مسافرت که همانا ریکجاویک پایتخت کشور و جزیره ایسلند بود، تماس حاصل کرد و ضمن بیان مشکل از آنها تقاضای فرستادن چند هلیکوپتر را صادر کرد. او به مسؤولان در ایسلند گفت که چند مسافر بیمار و یا کهنسال در کشتی حضور دارند که تحمل سفر قایق‌های نجات را نخواهند داشت و آنها نیاز به تخلیه

بقیه در صفحه ۴۹

تاکنون رفیقی پیدا نکرده‌ام که باندازه تنهایی قابل رفاقت باشد • تورو

مشاور خانواده

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۸ تا ۱۰ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

شوهرم بعد از ازدواج خیلی تغییر کرده است

زنی تازه عروس هستم که حدود شش ماه از ازدواج ما می گذرد اما در دوران نامزدی خیلی شرایط خوبی داشتیم و تقریباً هیچ مشکلی بین‌مان نبود ولی از وقتی ازدواج کرده‌ایم یکی‌یکی مشکلات شروع شد و این اختلاف‌ها جدی شده است که من فکر می کنم همسرم بی‌احساس است و شوهرم به من زنی نامهربان می گوید و گویا همان طور که دیگران می گویند بعد از ازدواج مردها خیلی تغییر می کنند؟ خواهش می کنم راهنمایی‌ام کنید؟

م.م.از سردشت

«شکسته شدن قول و قرارها»

گاه تحقق نیافتن قول و قرارها صریح در دوران اوایل آشنایی به رهایی از شیفتگی کمک می کند. فراموش کردن قول و قرارها موجب می شود تا همسر به بی‌علاقگی و کم توجهی متهم شود.

آقایی که می‌دانست نامزدش عاشق تئاتر است و به او قول داده بود که تمام نمایشنامه های این تئاترها را نشانش بدهد. اما پس از ازدواج، ماجرای رفتن به تئاتر فراموش شد و شوهر کلمه‌ای در این‌باره نگفت. برای زن، بی‌تفاوتی او نشانه‌ای بود که ثابت می کرد شوهرش او را دوست ندارد. در دوران شیفتگی، بعضی از قول‌و قرارها، با آنکه صراحت ندارند به نظر صریح می‌رسند. در این دوران، زن و مرد هر دو خوش رفتار هستند و برای برقراری روابط صمیمانه مشتاقانه حسن‌نیت نشان می‌دهند. در دوران شیفتگی زن و مرد، انگار که فروشندگان موفقی هستند که می‌خواهند با گفتار و رفتار خوب خود بر مطلوبیت کالای خویش بیفزایند و در نتیجه درباره طرز رفتار پس از ازدواج خود توقعات غیر واقع بینانه‌ای بوجود می آورند.

شیفتگی، خواسته یا ناخواسته به این اعمال کمک می کند زوج را به درهم‌آمیزی علایق سوق می‌دهد. به طوری که هر چه یکی از آنها را راضی کند، خود به خود دیگری را هم راضی می کند. اما بسیاری از علایق مشترک در مراحل بعدی با از دست رفتن حالت شیفتگی محو و ناپدید می‌شوند. خانمی می گفت: پیش از ازدواج حاضر بودم برای راضی کردن شوهرم چهاردست و پا تا آن سوی دنیا بروم، اما حالا حاضر نیستم به خاطر او فاصله دو اتاق را طی کنم.

زن‌وشوهر و هر زوجی ‌از سرمایه گذاری‌ روی‌ برقراری روابط خود انتظار بر گشت دارند. هر کس انتظاری دارد، یکی می‌خواهد او را بپذیرند و دیگری می‌خواهد که او را درک کنند، سومی می‌خواهد در شادی‌های همسرش شریک باشد و دیگری متوجه حمایت است و انتظار دارد که در وقت نیاز از حمایت و مساعدت همسرش برخوردار باشد. اشخاصی هم هستند که به منافع غنی‌تر بها می‌دهند مثل درآمد خوب و ... به این انتظارات هم به یک قرارداد تلویحی منجر می‌شود که به آن قرارداد ازدواج می گویند و متأسفانه به ندرت صراحت دارد!

اما وقتی یکی از طرفین، دانسته یا نادانسته این قرارداد را زیر پا می گذارد همسر او احساس حقارت می کند، احساس می کند که به او خیانت شده است. رعایت قرارداد بستگی به این دارد که زن و شوهر توقعات یکدیگر را آن طور که هست درک کنند و برای برآوردن این توقعات از مهارت و انگیزه کافی برخوردار باشند.

مثلاً لازمه نشان دادن همدلی و توجه داشتن مهارت در گوش دادن، سوال کردن و توضیح دادن است وقتی زن و شوهر از شیفتگی فاصله می گیرند، هر حادثه ضمنی و دلسردکننده، برای توجیه زدن برچسب منفی به همسر کافی به نظر می‌رسد، در این شرایط، حتی یک بار حساسیت نشان ندادن شوهر از او یک مرد بی‌احساس می‌سازد و اگر زن، ولو یک بار انتظارات محبت شوهر را برآورده نساخت همسری نامهربان شناخته می‌شود. این گونه برچسب‌ها طرز تلقی «همه یا هیچ» را تداعی می کند یعنی سفید یا سیاه، اما اگر بگوییم همه خاکستری هستند درست‌تر گفته‌ایم، یعنی آدمها نه سفید هستند و نه سیاه، نه صددرصد خوب هستند و نه صددرصد بد.

چگونه به دندان مصنوعی عادت کنیم

مشاوره دندانپزشکی

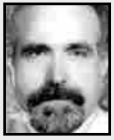

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

دندان مصنوعی عضوی خارجی است که جایگزین دندان از دست رفته می‌شود. تاریخچه دندان مصنوعی به قرن‌ها پیش برمی گردد. شش هزار سال پیش، در چین و مصر برای جایگزینی دندان مصنوعی از طلا به عنوان ایمپلنت استفاده می کردند که امروزه اپیلنت جای آن را گرفته است.

خوردن غذا با دندان مصنوعی در روزهای اول به تمرین نیاز دارد و ابتدا باید از غذاهای نرم و لقمه‌های کوچک شروع کنید. هنگام غذاخوردن باید از دوطرف استفاده کنید تا مانع جابه جایی آن شوید. بعد از عادت کردن می‌توانید به رژیم غذایی عادی خود برگردید. محافظت از دندان مصنوعی بسیار ظریف و پر اهمیت است. تمیز نگه داشتن این دندان‌ها از چسبیدن مواد غذایی و پلاک میکروبی روی آنها جلوگیری می کند.

مسواک زدن مانع از بد رنگ شدن می‌شود و سالم ماندن بافت‌های دهان ضروری است. برای شست و شوی دندان مصنوعی از برس‌های مخصوص استفاده کنید. اگر چنین برسی ندارید، از مسواک نرم استفاده کنید زیرا مسواک زبر به دندان مصنوعی آسیب می‌زند. به کار بردن صابون یا مایع دستشویی اشکالی ندارد. ولی استفاده از پودرهای خانگی و مواد ساینده اصلاً مناسب نیست. هنگامی که از دندان مصنوعی خود استفاده نمی کنید، آن را در ظرف محتوی آب خالص، آبی که در آن قرص‌های مخصوص تمیز کردن چنین دندان‌هایی است قرار دهید. برای تمیز کردن آن هرگز از آب داغ استفاده نکنید. زیرا ممکن است تغییر شکل بدهد. در موقع شستن باید دقت کنید که از دست شما رها نشود چون بسیار ظریف است و ممکن است که بشکند. از این رو هنگام شست و شو باید زیر دست شما حوله یا ظرف آب باشد تا اگر افتاد نشکند.

اگر نیاز به تعمیر داشت آن را پیش متخصص ببرید چون دستکاری شما ممکن است صدمات جبران ناپذیری به آن بزند و هرگز از چسب‌های معمولی برای چسباندن قطعه‌ای از دندان استفاده نکنید زیرا دارای مواد شیمیایی سمی هستند و برای بافت‌های دهان نامناسب‌اند. دیده شده است که این چسب‌ها مشکلی جبران ناپذیر ایجاد کرده است.

طول عمر دندان مصنوعی محدود است زیرا بافت‌های لثه و فک دچار تغییرات می‌شوند. اگر از دندانی برای طولانی مدت استفاده کنید به مشکلاتی مانند زخم و عفونت دهان وتغییر در چهره مبتلا می‌شوید. بهتر است هر پنج سال یک بار دندان خود را عوض کنید.

گروه مشاوران کتبی

***دکتر شهریار یحیوی**
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

***دکتر نوریه صنایع مظفری ثابت**
جراح متخصص زنان و زایمان

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره حقوقی

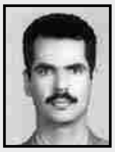

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره تحصیلی

آقـای علی نظیف

کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی

یکشــنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره
تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

تنبیه یا تشویق

پسرم را تنبیه می کنم اما بی نتیجه است

❊ با ورود فرزندم به مقطع سوم دبستان، به شیطنت‌ها و رفتارهای ناهنجارش افزوده شده، در حدی که ما مجبور به تنبیه وی به طرق مختلف شده ایم. اما جوابگو نبوده، حالا مزاحم شما شدم تا بدانم علت چیست؟

کودکان تا ۱۲ سالگی برداشت صحیحی از تنبیه در ذهن خود ندارند و به تشویق به مراتب بیش از تنبیه واکنش نشان می‌دهند. تشویق در ۹ سالگی مراکز ویژه‌ای از مغز را تحریک می کند و باعث می‌شود کودک رفتارهای مثبت خود را تکرار کند. برعکس در همین سن کودک نمی‌تواند درک کند در برخورد با واکنش منفی در انجام عملی نباید آن را تکرار کند.

❊ به عنوان مثال برای تنبیه با پیشنهاد مدرسه، یک اخراج صوری چند روزه از کلاس را برایش طرح‌ریزی کردند. آیا این کار صحیح بوده؟

– خیر شما با ایجاد یک تجربه موفق یا ناموفق برای کودک با ایجاد یک خاطره در ذهن او باعث پذیرش نکته‌ای در ضمیر ناخودآگاهش می‌شوید که او به کدام قشر تعلق دارد آیا او فرد موفقی است که باید با عادت به پیروزی‌های مستمرش خود را در گروه بالای جامعه همکلاسی‌هایش ببیند یا کودکی سرخورده است که همیشه باید منتظر ملامت شدن از طرف دیگران به دلیل رفتارهای نامناسبش باشد. غالباً تشویق موثرتر است.

❊ پس چه راهکاری ارائه می‌دهید؟

اگر به کودکان فضایی برای تخلیه انرژی به شکلی مناسب اختصاص دهید و با یک برنامه اصولی به پایه‌ریزی تمام ارکان و نیازهای زندگی او بپردازیم می‌توانیم با دادن فرصتی برای کشف کردن، جستجو کردن، بازی، یادگرفتن و آرامش روابط اجتماعی نتیجه مطلوب‌تری در طولانی مدت بگیریم.

با اختصاص زمان مناسب و استمرار در ابراز محبت و توجه کم کم شاهد تغییر رفتار وی خواهید بود.

■

همسرم موقع خرید نق می‌زند

سمیه شاهسوند

زنی ۳۲ساله هستم که به تازگی ازدواج کرده‌ام یکی از رفتارهای همسرم این است که همیشه برای خرید کردن نق می‌زند و دائم زمان را به من تذکر می‌دهد دیگر از این رفتار او خسته شدم، می گویید چه کاری باید انجام دهم؟

❊ وقتی با همسرت در خرید هستید چه حسی دارید؟

❊❊ خیلی ناراحت می‌شوم و مدام پراز استرس و تشویش خاطر می‌شوم از بابت اینکه نکند الان دوباره غرغرهایش شروع شود.

❊ دراین راستا چه کار کرده‌اید؟

❊❊ دوست دارم تنها خرید بروم اما مگر چند بار این کار را می‌شود انجام داد. از طرفی با همسر بودن در موقع خرید برایم مهم است و از طرف دیگر با نق‌زدن‌هایش همه ذهن و جسمم به هم می‌ریزد.

❊ نکته قابل توجه این است که حتی در خرید کردن هم زنان با مردان متفاوت هستند.

زنها به نوعی از خرید کردن لذت می‌برند و آن را نوعی تسکین استرس می‌دانند، درحالیکه مردها موقع خرید دارای استرس زیادی هستند این استرس به حدی است که تصور کنید یک پلیس در مقابل عده‌ایی خراب کار قرار گرفته است. مردها همچون اجداد خود که به سرعت شکار می کردند و به خانه برمی گشتند، سریع خرید می کنندو برمی گردند. شاهکار مردها این است که می‌توانند در مدت کمتر از هشت دقیقه دو دست کت و شلوار بخرند. و درمدت کمتر از ۴۰ دقیقه برای اعضای خانواده خود کادوی عیدی بخرند. این در حالی است که زنان بدون توجه به گذشت زمان به خرید می‌روند و آن را نوعی تفریح می‌دانند. آنها تمام مدت روز از این فروشگاه به فروشگاه دیگر می‌روند و معمولاً به مرکز خریدی که گفته می‌شود چیزهای جالبی دارد سر می‌زنند و در انتهای روز، حتی اگر یک قلم جنس هم به قیمت خریده باشند رضایت کامل از گذشت آن روز به خانه برمی گردند. در حالیکه برای مردان بدون هدف مشخص و بدون نتیجه بیرون رفتن با چند نفر نوعی شکست به حساب می آید و به نوعی شکنجه می‌شوند.

در مورد خرید لباس، خانم‌ها معتقدند که مردها فقط لباس‌های زشت می‌خرند ولی این دور از حقیقت است. صدها هزار سال زن‌ها برای جلب نظر شوهرانشان لباس زیبا می‌پوشیدند. در حالی که مردان برای ترساندن دشمن لباس ترسناک می‌پوشند. آنها صورت و بدن خود را رنگ کرده و استخوان روی سر خود می گذاشتند تا ترسناک تر جلوه کنند!!

برای خرید لباس هم همانند خرید مواد غذایی می‌توان لیستی از لباس مورد نیاز را با ذکر رنگ، اندازه، نوع، مارک و قیمت را از قبل آماده کنید تا موقع خرید زیاد با مساله سردرگمی و استرس ناشی از نق زدن مردان مواجه نشوییم. معمولاً اگر بخواهیم این مساله را به صورت طنز ببینیم این است که ما همیشه موقع خرید دست همدیگر را می گیریم چون اگر دست همسرم را ول کنم او بلافاصله خرید می کند. پس چه بهتر که در موقع خرید با یک برنامه‌ریزی قبلی و اینکه به دنبال چه چیز هستیم و چه می خواهیم و چطور این انتخاب در زمان کوتاه‌تر و به رضایت خاطر هر دو منجر می‌شود به سمت خرید کردن برویم تا در موقع خرید اوقات خوش وزمان دلپذیری را با هم داشته باشیم و از کنار با هم بودن احساس لذت و آرامش کنیم تا اینکه بخواهیم حضور هر کدام از ما باعث استرس و عصبانیت ما شود.

چطور حس تعلق در فرزندتان ایجاد کنید

از: زهرا قائدعلی

کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

زمانی که بچه‌ای مورد علاقه خانواده‌اش است و مورد پذیرش آنان قرار می‌گیرد و او را موجودی ارزشمند می‌دانند اعتماد به نفس سالم و بالایی کسب می‌کند.

❊❊❊

۱– خانواده اثراتی اساسی در شکل گیری شخصیت کودک می‌گذارد. خانواده بر نحوه احساس کودکان تاثیر گذار است.

۲– برای شکل گیری احساس تعلق در فرزند تان، توجه به خود و روابط زناشویی تان، در درجه اول اهمیت دارد. (خوردن غذا با اعضای خانواده، گرفتن عکس خانوادگی، حضور در جمع خانواده و....)

۳– به فرزند تان بگویید: اگر بتوانی برای مشکلاتت راه حلی ارایه بدهی، می‌توانی با کمک من با آن مشکلات روبه رو شوی.

۴– تجارب گروهی را بین کودک خود و اعضای خانواده و نیز پدر و مادر تسهیل کنید.

۵– به فرزند تان اجازه دهید تا در مکالمات تلفنی، فرستادن نامه از طریق اینترنت و نوشتن نامه برای اقوام شرکت داشته باشد.

۶– برای نزدیکی و صمیمیت میان اعضای خانواده، جلسات خانوادگی تشکیل دهید.

۷– برای او داستانهای خانوادگی تعریف کنید.

۸– تشریفات و آداب و رسوم خانوادگی را گسترش دهید. آداب و رسوم به ما در جهت ارتباط با دیگران، انعکاس احساسات و نیز تشکیل خاطرات کمک می کند.

۹– احساس تعلق در فرزندتان موجب می‌شود تا او احساس امنیت و راحتی کند، احساس هویت داشته باشد، به او در حل مشکلاتی کمک کند. (سازگاری و مقاومت در مشکلات)، موجب ایجاد نظام ارزش گذاری درونی در او می‌شود و موجب انتقال میراث فرهنگی و مذهبی به او می‌شود.

قابل توجه علاقمندان مشاوره

شما هم می‌توانید مشکلات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

همسر خوب بهترین یاور در یک صحرای سنگلاخ و پر مخاطره زندگی است • اسمایلز

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: زندان رجایی شهر (کرج)

می خواهم جبران کنم

آن روز تصمیم داشتم تا با چند مددجو خانم مصاحبه کنم. حدود نیم ساعتی منتظر ماندم تا بالاخره دو–سه نفری آمدند. اما هیچ کدام موارد مناسبی برای مصاحبه نبودند. ناچار آنها را مرخص کردم و منتظر شدم تا از بند نوجوانان یک مورد مناسب انتخاب شود. حدود نیم ساعت هم منتظر او شدم تا بالاخره ساعت یازده و نیم توانستم اولین مصاحبه‌ام را با پسر جوانی که به گفته خودش از حدود یک سال و نیم قبل به جرم قتل تحمل کیفر می کرد، شروع کنم.

پسرک پریشان احوال بود و پراکنده صحبت می کرد. گاهی یک جمله را چند بار تکرار می کرد و گاهی برخی چیزها را فراموش می کرد و ناچار از او سؤال می کردم. در نهایت مصاحبه ما اینگونه از آب در آمد، که خواهید خواند:

–بیست و دو سال دارم. مادرم اهل کرمانشاه بود و پدرم مشهدی. سالها قبل وقتی من خیلی کوچک بودم، پدر و مادرم از هم جدا شدند. من حتی علت طلاق آنها را نمی‌دانم. بعد از طلاق، مادرم دوباره ازدواج می کند، البته با مردی که زن و دو پسر داشت. ناپدری‌ام مرد متمولی بود او یک رستوران و یک بنگاه معاملات املاک داشت و به راحتی از پس اداره کردن دو زندگی برمی آمد. آنها بعد از ازدواج صاحب دو دختر هم شدند. و به این ترتیب خانواده ما شامل سه پسر و دو دختر و دو همسر و پدرم می‌شد. ما ساکن شرق تهران بودیم. من همانجا درس خواندم و بزرگ شدم. تا سه–چهار سال قبل من نمی‌دانستم که ناپدری‌ام، پدر واقعی‌ام نیست. تصورم این بود که پدرم دو زن دارد. مادر من و زن بابایم. اما گاهی به رفتارهای او شک می کردم. مثلاً احساس می کردم او بین من و بقیه خواهر و برادرهایم فرق می گذارد. یا با بیشتر کارهایم مخالفت می کند. برای مثال وقتی من به دبیرستان رفتم علی‌رغم آنکه به رشته مکانیک علاقمند بودم ناپدری‌ام مرا وادار کرد تا در رشته ریاضی فیزیک ثبت نام کنم و چون این رشته را دوست نداشتم، نتوانستم ادامه بدهم و ناچار بعد از مدتی وقت تلف کردن، تغییر رشته دادم و مکانیک خودرو را انتخاب و تا دیپلم ادامه دادم. یا اینکه پدرم با رفت و آمد من با دوستانم مخالفت می کرد. در واقع او از من توقعاتی داشت که من هیچوقت نمی توانستم آنها را انجام دهم چرا که در حد توانم نبود.

او دلش می‌خواست رفتار من مثل آدمهای پخته و جاافتاده باشد اما من فقط ۱۸-۱۷ سال داشتم و طبعاً دلم می‌خواست مثل جوانهای هم سن و سال خودم عمل کنم. مخالفت های او با چیزهایی که مورد علاقه من بود، باعث سردی روابط‌مان شده بود. این سردی بیشتر مرا کنجکاو می کرد تا رفتار او با خود و با خواهر و برادرهایم را مقایسه کنم و دست آخر از این مقایسه به این نتیجه برسم که او میان من و بقیه فرق می گذارد. بعد از این احساس در پی این برآمدم که علت این تبعیض را متوجه شوم و بالاخره از عکسهای آلبومها، از ضد و نقیض گوییها و پنهان کاریهای آنها متوجه شدم که او در واقع ناپدری من است و تنها بچه خانواده که از آن پدر نیست، منم! کشف این واقعیت بزرگ در آن برهه زمانی برای من خیلی دردآور بود. نه به خاطر اینکه آن مرد پدرم نبود، نه! آنچه مرا عذاب می‌داد آن بود که آنها این واقعیت را از من پنهان کرده بودند. سالها مرا با یک دروغ بزرگ، فریب داده بودند. خدا می‌داند وقتی من به این موضوع پی بردم، احساسم نسبت به ناپدری‌ام هیچ تغییری نکرد، چرا که سالها او برایم پدری کرده بود، خرج تحصیلم را داده بود و از هیچ چیز برایم کم نگذاشته بود، ضمن اینکه گاهی خیلی هم به من توجه داشت. من فقط از این گله داشتم که آنها چرا به من خیلی زودتر از اینها این واقعیت را نگفتند. شاید اگر آنها این موضوع را زودتر به من گفته بودند، من توقعاتم کمتر می‌شد–خب آدم از ناپدری مثل پدر توقع نمی کند–شاید در خواستهایم کمتر می‌شد. یا مؤدب تر می‌شدم و بیشتر برایش حرمت قائل می‌شدم. به هر حال پدر آدم برای خیلی مسائل موظف است چون بچه اوست، اما ناپدری هیچ وظیفه‌ای ندارد و هر چه می کند از روی لطف و بزرگواری‌اش است. شاید اگر آنها این موضوع را زودتر گفته بودند، حتی این فاجعه هم اتفاق نمی‌افتاد. اما نگفتند و نگفتند تا اینکه من خودم فهمیدم و آن وقت هر رفتار او را به پای این می گذاشتم که او ناپدری‌ام است و اگر پدرم بود، اینطور نمی کرد و به این ترتیب نوعی مخالفت خوانی با او خواسته یا ناخواسته درون من شکل گرفت.

دیپلمم را که گرفتم در رستوران پدرم مشغول کار شدم. می خواستم خودم را برای شرکت در کنکور آماده کنم. اما نمی‌خواستم سربار ناپدری باشم بنابراین اداره رستوران را به عهده گرفتم تا هم کمک ناپدری باشم و هم خرج خودم را در بیاورم. چند وقتی که گذشت، زمزمه ازدواج من شروع شد. ناپدری‌ام معتقد بود چون پسر بزرگ خانواده هستم باید زودتر ازدواج کنم تا بقیه هم بعد از من سر و سامان بگیرند. اما هدف من چیز دیگری بود. من می خواستم درس بخوانم، هیچ میلی هم به ازدواج نداشتم. برای همین هم مخالفت کردم. اما او اصرارش بیشتر شد. هر روز بحث اینکه من باید با یکی از دخترهای فامیل که او انتخاب می کند، در خانه ما داغ تر و داغ تر می شد و به این ترتیب درگیریهای اصلی ما از اینجا آغاز شد. حالا دیگر روزی نبود که بر سر مسأله‌ای با هم درگیر نشویم. دیگر بحث از مسأله ازدواج من گذشته بود، حالا دیگر تمام رفتارهای من زیر ذره‌بین بود تا با آن مخالفت شود و یک بحث و درگیری شکل بگیرد.

یک روز بحث بر سر تلفن‌های من بود که چرا اینقدر دوست و رفقایت به تو زنگ می‌زنند یا تو به آنها زنگ می‌زنی عوض اینکه خودت را جمع و جور کنی زن بگیری، رفیق بازی می کنی؟

یک روز بحث از لباس پوشیدن من شروع و به زن گرفتنم ختم می‌شد. روز دیگر بحث از مدل موهایم شروع می‌شد و به زن گرفتنم ختم می‌شد. خلاصه آخر همه بحث‌ها به زن گرفتن من می‌رسید! به او می گفتم پدر من، من نه پول دارم، نه خانه، نه زندگی، نه کار درست و حسابی نه حتی سربازی رفته‌ام، آخر چطور بروم دست یک دختر بدبخت را بگیرم بیاورم. اصلاً چه کسی به من زن می‌دهد. او می‌خندید و می گفت تو

قبول کن پول و خانه و زندگی و هر چه خواستی با من! تو فقط قبول کن!

احساس می‌کردم او می‌خواهد مرا از خانه‌اش بیرون کند! وقتی اصرارهای آنها بیش از حد شد، ناچار تسلیم شدم و گفتم خیلی خب زن می‌گیرم اما به یک شرط با دختری که خودم انتخاب کنم، ازدواج می‌کنم. ناپدری باز ساز مخالف زد که نباید با کسی که من می‌گویم ازدواج کنی. دختری پاک و نجیب از یک خانواده خوب و درست و حسابی. من قبول نکردم. گفتم من همسرم را انتخاب می‌کنم شما بروید تحقیق کنید اگر بد بود قبول نکنید. چند روز بعد مادرم در یک فرصت مناسب مرا به خلوتی برد و گفت پدرت می‌گوید چون تو از خون خودش نیستی، باید با یکی از دختران فامیل او ازدواج کنی تا بچه شما از خون خودش باشد! او نمی‌خواهد بعد از مرگش مال و اموالش را به غریبه بدهد. می‌خواهد نوه‌اش یک جورایی از خون خودش باشد!

واقعاً برایم مضحک بود. من اصلاً این عقاید را قبول نداشتم به همین دلیل گفتم اگر اینطور است من اصلاً ازدواج نمی‌کنم.

مدتی گذشت، این بار ناپدری‌ام از در دیگری در آمد و گفت تو زن بگیر بعد طلاقش بده! بگذار مردم ببینند من تو را سر و سامان داده‌ام نگویند فلانی چون این پسر خودش نبود، برایش کاری نکرد. تو با دختری که من می‌گویم ازدواج کن. بعد دیگر زنت است دوست داشتی با او زندگی کن، دوست نداشتی طلاقش بده!

گفتم پدر من آخر خدا را خوش نمی‌آید من دختر مردم را بدبخت کنم که دیگران برای تو کف بزنند! آخر چرا صبر نمی‌کنی به موقع‌اش! من درسم را بخوانم. سربازی‌ام را بروم کار و کاسبی دست و پا کنم. آن وقت چشم!

اما جواب من چه بود؟ ناپدری‌ام گفت اگر به حرفم عمل نکنی، اسمت را از شناسنامه‌ام در می‌آورم!

با شنیدن این حرف احساس کردم ناپدری‌ام می‌خواهد در عوض آنچه به من می‌دهد، استقلالم را از من بگیرد و این رفتار او برایم واقعاً غیر قابل تحمل بود. او در همه چیز من اظهار نظر می‌کرد اما اینکه برای آینده من هم او تصمیم بگیرد برایم خیلی سخت بود. تا آن روز...

پنجشنبه بود و طبق روال من باید حساب و کتاب رستوران را انجام می‌دادم. مزدم را می‌گرفتم و برای خرید هفتگی هم پول می‌گرفتم. ناپدری‌ام آمد و با هم به دفتر رستوران رفتیم. او حساب و کتابها را انجام داد اما من چون خیلی خسته بودم، رفتم منزل و قرار شد فردا صبح پول را بگیرم. صبح روز جمعه وقتی از خواب بیدار شدم، متوجه شدم فقط من و پدرم در خانه هستیم. زن بابا و بچه‌هایش رفته بودند شهرستان، مادرم و دخترها هم رفته بودند خرید. ناپدری‌ام داشت تریاک می‌کشید! من لباسهایم را عوض کردم و سر و وضعم را مرتب کردم و رفتم سراغ ناپدری. دو تا چایی ریختم و با هم خوردیم و کمی هم راجع به کار و بار صحبت کردیم و قرار خریدها را هم گذاشتیم. ناپدری، پول خودم و پول خرید را داد و کمی هم سفارش کرد و مشغول شد. من هم بلند شدم تا از خانه بیرون بروم. در خانه را باز کردم. یک پایم بیرون بود و یک پایم هنوز داخل که صدای ناپدری‌ام را شنیدم که گفت: «حیف این پول! حرامت باشد! هم حرام تو، هم مادرت، هم آنهایی که می‌خورند، من بدبخت کار می‌کنِم، جان می‌کنم، آنوقت شما مفت‌خورها، فقط از من بِکَنید!»

تعجب کردم. آن روز تا آن لحظه اصلاً هیَچ بحثی بین‌مان نبود که او اینگونه شروع به بدگویی کرد. در پی این حرفها چند فحش رکیک نثار مادرم و دخترها کرد! نه این انصاف نبود، انصاف نبود یک مرد به زن و دخترهایش این حرفها را بزند. اصلاً انصاف نبود حتی به غریبه‌ها بگوید، چه رسد به زن و بچه‌اش. من هیچوقت سعی نکردم سربار باشم. از وقتی خودم را شناخته بودم در رستوران پا به پای او کار می‌کردم. حتی دو نفر مشاور هم در بنگاه گذاشته بودم تا به پدرم کمک کنند. آنقدر که ناپدری‌ام در پی تفریح و گردش بود، من نبودم. آنقدر که او رفیق‌باز بود، من نبودم. سرم به لاک خودم بود و بس و حالا ناپدری اینطور ناجوانمردانه مرا و خانواده‌ام را به باد ناسزا گرفته بود. برگشتم داخل، که ای کاش برنمی‌گشتم. ای کاش حرفهایش را نشنیده بودم. برگشتم و با هم یک جر و بحث کوچک داشتیم. حرفهایی زد که خیلی ناراحتم کرد. زندگی پیش چشمم تیره و تار شد. با خودم گفتم زنده بودن ارزش شنیدن این حرفها را ندارد.

تصمیم گرفتم خودم را بکُشم و خلاص! پله‌ها را گرفتم و رفتم بالا تا از بام خودم را به پایین پرت کنم. اما یک لحظه شاید شیطان درونم رخنه کرد گفتم چرا خودم را بکشم، او را می‌کشم. او که به زن و دخترش این تهمت‌ها را می‌زند لیاقت زنده بودن را ندارد.

حدود بیست دقیقه‌ای با خودم درگیر بودم. در این بیست دقیقه کل زندگی‌ام مثل فیلم سینمایی جلوی چشمانم شکل گرفت. تمام جر و بحث‌ها و دعواهایمان، تمام حرفهایی که به من زده بود. خلاصه آنقدر با خودم کلنجار رفتم که دیگر تاب نیاوردم، مثل دیوانه‌ها از پله‌ها پایین آمدم. دیگر حال خودم را نمی‌فهمیدم. انگار یک نفر در کله‌ام فریاد می‌زد: «او را بکُش!» به پایین پله‌ها که رسیدم از داخل جاکفشی تبر را برداشتم و در اتاق را باز کردم و وارد شدم. ناپدری‌ام دراز کشیده بود و داشت سیگار می‌کشید. نفهمیدم چه می‌کنم. به سمتش خیز برداشتم. او با دیدن من وحشت‌زده بلند شد تا از خودش دفاع کند یا دست مرا بگیرد اما من قبل از آنکه او کاری بکند دستم را بلند کردم و با تبر به سرش کوبیدم. دو—سه ضربه به او زدم که به پشت افتاد زمین. تمام خشم و نفرت چند ساله را به دستهایم دادم و هفت یا هشت ضربه دیگر به سرش کوبیدم. فقط به سرش زدم. آنقدر که سرش متلاشی شد! یک لحظه به خودم آمدم که تمام خانه را خون برداشت. با دیدن اینهمه خون ترسیدم. یک لحظه تصمیم گرفتم او را ببرم بیمارستان و نگذارم بمیرد. در خانه را که باز کردم، شلوغی و رفت و آمد مردم را که دیدم پشیمان شدم. چطور می‌توانستم با آن وضع او را از خانه بیرون ببرم. هول شده بودم. دست و پایم را گم کرده بودم. چه باید می‌کردم؟ اولین کاری که به ذهنم رسید این بود که تبر خونی را پنهان کنم. بعد هم دستهایم را شستم و با همان وضع از خانه بیرون آمدم و سریع سوار ماشین شدم.

خودم را به سرعت به ویلایی که در فشم داریم رساندم. لباسهایم را آنجا شستم و لباس تمیز به تن کردم. و بعد دوباره به سرعت به تهران برگشتم. خوب یادم هست این اتفاق ساعت ده و نیم—یازده صبح رخ داد و من ساعت یک بعد از ظهر تهران بودم. با خودم می‌گفتم کسی به من شک نمی‌کند. من پسرش هستم. کدام پسر، پدرش را می‌کشد!

به تهران که رسیدم رفتم رستوران و خیلی عادی مشغول انجام کارها شدم. خیلی طول نکشید که دیدم مادر و خواهرهایم از خرید برمی‌گردند. چون رستوران پدرم درست روبروی خانه بود، فهمیدم آنها هنوز متوجه ماجرا نشده‌اند. کمی با مادرم صحبت کردم و بعد او به سمت خانه رفت.

بقیه در صفحه ۵۵

در پرانتز

(قتل در هر شکلی فجیع و غیر انسانی است، چه رسد به آنکه کسی، دست به خون پدر خویش بیالاید. این را از همین ابتدا گفتم تا بدانید قصد هیچ نوع دفاعی را ندارم. اما کمی هم انصاف به خرج بدهیم. آیا در این قتل، مادر این پسر مقصر نیست. آیا همان مرحوم هیچ تقصیری نداشته، البته باز هم تأکید می‌کنم که هیچکدام از اینها دلیل مناسبی برای قتل نیست و به هیچوجه جرم ناپسند قتل را توجیه نمی‌کند. اما... اما اگر این مادر همان وقتی که پسرش به سن رشد رسیده بود، واقعیت‌های زندگی‌اش را برایش می‌گفت و از او می‌خواست تا اگر یک وقت حرفی از پدرش شنید آن را به دل نگیرد، اینهمه کینه و نفرت روی هم انباشته نمی‌شد تا باعث قتل یک انسان و قصاص یک نفر دیگر شود. اگر او پسرش را در همه شرایط دعوت به آرامش می‌کرد و بین پسر و شوهرش یک رابطه دوستانه— حتی اگر صمیمانه هم نبود—به وجود می‌آورد آیا این فاجعه رخ می‌داد. ما گاهی تصور می‌کنیم پنهانکاری می‌تواند به صلاحمان باشد در حالی که پنهانکاری شاید تا یک برهه زمانی پوشش مناسبی برای کارهایمان باشد اما بعد از آن نتیجه عکس می‌دهد. همانگونه که در این مسأله این اتفاق افتاد. الان هم با قصاص این جوان فقط مرگ دیگری رقم خواهد خورد. قصاص او نمی‌تواند قصور بعضی‌ها را در انجام وظایف‌شان کمرنگ کند. کمی منصف باشیم و کمی باگذشت. اشتباه دوم هرگز اشتباه اول را جبران نخواهد کرد.)

علامت جوانمردی سه چیز است: یکی وفای بی خلاف، دوم ستایش بی وجود، سوم عطا و بخشش بی سوال

●معروف کرخی

کیانا نصرت‌زاده

لذتی که کمک خرجی به من هدیه داد

همه چیزمان را از دست داده بودیم. سرمایهٔ زندگی‌مان بر باد رفته بود. تقصیر مهران شوهرم هم نبود، روزگار برایمان نخواست ... خانه‌مان را فروختیم و از این و آن پول قرض کردیم و آن کارگاه کفش‌دوزی را راه انداختیم. یکی دو سال اولش بد نبود. امورات زندگی را می گذراند ولی مهران همیشه نگران بود. می گفت با سرمایه‌ای که ما برای این کار گذاشتیم باید بیشتر از اینها سود می کردیم.

ولی همه کارگاههای کفش و کیف وضعیت مشابهی داشتند. اما کم کم کار کسادتر و کسادتر شد، هر ماه یکی دو تا از کارگرها را اخراج می کرد. خانهٔ کوچکتری اجاره کردیم، خرج هایمان را محدودتر کردیم ولی دیگه دخل و خرج با هم همخوانی نداشت. به مهران امید می دادم که اگر طاقت بیاورد وضع خوب می‌شود در حالی که جنس‌های چینی بازار را از آن خودشان کرده بودند و دیگه کسی کفش ایرانی نمی‌خرید. همکارهای مهران یکی بعد از دیگری شغلشان را عوض کردند و رفتند سراغ کار دیگری.

ولی من می‌دانستم که مهران جز دوختن کیف و کفش کار دیگری بلد نیست...

خلاصه اینکه ظرف سه سال همه چیز از دست دادیم و کار به جایی رسید که اندک سرمایه‌ای در دستمان باقی نماند و کارگاه را بستیم.... حالا مهران مانده بود با دو بچه مدرسه‌ای و این همه مخارج سرسام آور در تهران چه کند...

نمی‌دانم کی و از کجا این ایده به ذهنمان رسید که زندگی را در جایی دیگر و با انرژی نو، از سر بگیریم و آن جا طبیعتاً جزیره کیش بود!...

وسایلمان را جمع کردیم راهی کیش شدیم. جایی که انگار به همه فرصتی دوباره داده می‌شود تا زندگی را به دور از همه متعلقات و خانواده و گذشته، شروع کنیم...

مهران مغازه‌ای کوچک اجاره کرد و زندگی را از سر گرفتیم. اولش خیلی سخت بود. باور اینکه بتوانیم این همه دور از خانواده و در کیش طاقت بیاوریم و بتوانیم از عهدهٔ مخارج بچه‌ها هم بر بیاییم برایمان غیر ممکن بود!

ماههای اول امورات زندگی نمی گذشت اجاره خانه، هزینه مدرسه بچه‌ها، اجاره مغازه... به این فکر کردم که باید کمک مهران کنم تا این چرخ زندگی بچرخد... در سن ۴۵ سالگی، هیچ تجربه کاری نداشتم. از سی سالگی فقط خانه داری کرده بودم و نمی‌دانستم چه کاری از من بر می آید. اما اینجا آخرین شانس و آخرین فرصت ما بود که بتوانیم روی پایمان بایستیم و برای بچه‌ها آینده‌ای بسازیم!

برای همین به این فکر کردم که کاری در خانه انجام بدهم... تو جزیره کیش خیلی از خانواده‌ها بودند که هم زن و هم مرد پا به پای هم کار می کردند. هیچ وقت کار در اینجا تعطیلی نداشت. هفت روز هفته کار بود ایام عید و تعطیلات هم باز تا ده شب همه مغازه‌ها باز بودند. برای همین چه بهتر که من کاری را شروع می کردم که بتوانم به زنهای شاغل کمک کنم و آن هم فروش سبزی پاک کرده و پیاز داغ و بادمجان و... بود!

اولش فکر نمی کردم کارم بگیرد. ولی وقتی چند تا از همسایه‌ها طعم سبزی‌های سرخ کردهٔ من را دوست داشتند به این فکر کردم که مواد دلمه درست کنم، بعد از آن مایه ماکارونی، و حتی کتلت و شامی آماده کردم... بعد از یک سال آنقدر مشتری داشتم که دیگه وقت سر خاراندن نداشتم. خانم‌های شاغل و بعضاً آقایونی که مجرد بودند و از من مواد آماده می‌خریدند تا آشپزی برایشان آسان‌تر شود. همه می‌دانستند من اصول بهداشتی را چقدر خوب رعایت می کنم و از همه مهم‌تر منصف هم بودم...

این شروع کار من بود... مهران انرژی تازه گرفت. وقتی می‌دید من پا به پای او از صبح تا غروب دارم کار می کنم، احساس انرژی بیشتری می کرد... هیچ مشتری دست خالی از مغازه او بیرون نمی‌رفت، آرزوهای بزرگی برای بچه‌هایمان داشتیم...

حالا هفده سال از زندگی ما در جزیره کیش می گذرد. شاید پول دار نشدیم. اما زندگی راحت و خوبی داریم. از همه مهم‌تر اینکه توانستیم با خیال راحت بچه‌ها را به دانشگاه بفرستیم. دخترم به زودی شوهر می کند. پسرم برای ادامه تحصیل به مالزی رفته و ما توانستیم با امید درآمد بیشتر از عهدهٔ این مخارج بر بیاییم.

شاید چیزی که بیش از همه به من و مهران کمک کرد که زندگی را از صفر شروع کنیم، همت بود و همدلی... هر دو دست به دست هم داده و با اعتماد به نفس زندگی را ادامه دادیم.

حالا احساس رضایت بیشتری می کنم. از وقتی کمک خرج خانواده شدم انگار به شوهر و بچه‌هایم بیشتر نزدیک شده‌ام. نقش بیشتری را ایفاء می کنم و خانوادهٔ خوشبخت‌تری دارم... ■

شکوفه‌های زندگی

شایان متینی

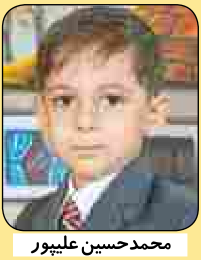

محمدحسین علیپور

ملیکا زاویه

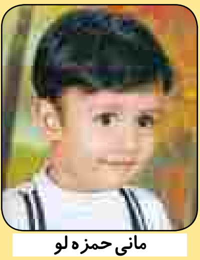

مانی حمزه لو

فاطمه زهرا رستمی

آسیه بانو رستمی

شمیم زهرا نونهال

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پدیده‌ای به نام اختلاف زندگی

سـر کار خانـم ف... از ... که نمی‌خواستند محل سکونتشان فاش شود درباره مشکل خود چنین نوشته‌اند. من دختری ۳۲ ساله و تحصیل کرده هستم، در محل کار خودم با مرد جوانی آشنا شدم که ۶ سالی از من کوچک‌تر می‌باشد. او بسیار مؤدب و خانواده‌دار و خانواده‌دوست است. ضمن اینکه بسیار هم با اعتقاد و با ایمان می‌باشد. در طول مدتی که ما با یکدیگر همکار بودیم آهسته آهسته علاقه‌ای میان ما شکل گرفت. این در حالی بود که اختلاف سنی بین ما و این که او در حدود ۶ سال سن کمتری از من دارد به هیچ وجه باعث نشد تا در علاقه ما دو نفر به یکدیگر خللی وارد شود. و ما هیچ گاه به عنوان یک سد به این اختلاف سنی نظر نینداختیم در نتیجه علاقه بین ما روز به روز خالصانه‌تر، عمیق‌تر ادامه پیدا کرد. ما متوجه شدیم که این علاقه از روی هوا و هوس نیست. چرا که خیلی زود از قصد ازدواج برای یکدیگر گفتیم. البته مدتی طول کشید تا این که ما درباره تصمیم خود مبنی بر ازدواج کاملاً مطمئن شدیم و ابتدا این من بودم که جریان را با خانواده‌ام مطرح ساختم چرا که در این گونه موارد معمولاً سخت‌گیری‌های خانواده دختر بسیار بیشتر و جدی‌تر می‌باشد. بنابراین تصور ما این بود که در صورت موافقت خانواده من ما دیگر مشکلی نخواهیم داشت. اما در حالی که برای من غیر منتظره بود خانواده من مخالفتی اعلام نکردند و تنها از من خواستند که کاملاً مطمئن باشم که اهدافم را در زندگی بدانم و خود را دچار مشکلی نکنم که بعد جبران آن امکان‌پذیر نباشد.

نظر خانواده پسر

اما همان گونه که قبلاً هم اشاره کردم اتفاق غیر منتظره این بود که خانواده من مخالفتی با ازدواج ما نداشتند. اما این خانواده او بود که به محض مطرح شدن جریان از جانب پسرشان علم مخالفت را بر پا ساختند. آنها به دلیل تفاوت سنی این ازدواج را یک پدیده کاملاً اشتباه تلقی کردند ضمن آنکه از نظر شرایط جامعه هم آن را ناصحیح تلقی کرده‌اند. هر چه که پسر اصرار خود را افزایش داده است آنها هم بر انکار خود افزودند. تا آنجا که به واقع ما مستاصل مانده‌ایم که چه کار کنیم. حتی خودمان هم گاهی دچار شک و تردید می‌شویم که شاید کار نادرستی را انجام می‌دهیم. به همین دلیل برای شما نامه نوشته‌ایم و کسب تکلیف کرده‌ایم. آیا ما گناهی مرتکب شده‌ایم؟... آیا اختلاف سنی خللی در زندگی مشترک به وجود می‌آورد؟... آیا از نظر صاحب فرزند شدن مشکلی به وجود می‌آورد؟... از سویی هم پسر خود بر سر دوراهی قرار گرفته است. او نه می‌تواند خانواده‌اش را ترک کند و نه می‌تواند مرا کنار بگذارد. در این میان چاره چیست؟...

آیا درست است که او به خاطر عشقش خانواده‌اش را فراموش کند؟... و آیا درست است که به خاطر نظریات خانواده‌اش عشق خود را برای همیشه فراموش کند.

** در محل کار خودم با مرد جوانی آشنا شدم که ۶ سالی از من کوچک‌تر می‌باشد*

عدد یا واقعیت

سرکار خانم ف... از...

واقعیت این است که در این میان شما با دو پدیده اساسی و زیربنایی مواجه هستید. یکی این که آیا اصولاً اختلاف سنی که نسبتاً زیاد هم باشد و دختر بزرگ‌تر باشد برای ازدواج در برابر آن یک عامل بازدارنده به شمار می‌رود یا خیر؟ این نخستین پدیده‌ای است که شما با آن مواجه هستید. مسئله دیگر که آن هم اهمیت دارد و البته کاملاً جدا و مستقل از پدیده اول می‌باشد در رابطه با موافقت و مخالفت خانواده با انتخاب است. آیا این درست است که در مقابل مخالفت یک خانواده با ازدواج ایستادگی کرده و بر خلاف رای آنها عمل کرد. یا اینکه بر این تصور باشیم که سرانجام پدر و مادر در مقابل اصرارهای فرزند کوتاه آمده و موافقت خود را اعلام می‌کنند. بنابراین شما باید در برابر هر دو پدیده خوب فکر کرده و به نتیجه مطلوب دست پیدا کنید. در مورد اول یعنی در این مورد که سن دختر با اختلاف نسبتاً زیادی بیشتر باشد باید گفت که تا حدودی باید در برابر تغییرات جامعه ما هم متغیر عمل کنیم. آری دیر زمانی بود که سن بالاتر از جانب دختر به دلایل مختلف و موجه فرهنگی و اجتماعی چندان پسندیده نبود. اما حالا شرایط در جامعه تغییر یافته است دخترها هم به همان نسبتی که پسران در اجتماع به فعالیت و تلاش می‌پردازند در جامعه مسؤول تلقی می‌شوند. و نمی‌توان آنها را چندان متفاوت تلقی کرد. در نتیجه زمانی که ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که جنس زن هم به همان نسبت درگیرانه و فعال مشغول می‌شود نمی‌توانیم اختلاف سنی را که در آن دختر بزرگ‌تر است به عنوان یک اشکال خانمان برانداز قلمداد کنیم. ضمن آنکه باید به این نکته هم توجه کنیم تعداد ازدواج‌ها در جامعه و نسبت به جمعیت به دلیل عدم آمادگی کاهش پیدا کرده است. و این کاهش حتی ممکن است شرایط بحرانی به خود گیرد. بنابراین به نظر من اگر سایر شرایط میان مرد و زن مطلوب باشد و یک ارتباط منطقی و درست از نقطه نظر فرهنگ و پیشینه خانوادگی میان دو نفر برقرار باشد و تمامی شرایط برای آغاز یک زندگی مشترک مناسب سازگار و همراه باشد بنابراین من اشکالی در این اختلاف سنی نمی‌بینم.

پدیده‌ای دیگر

اما همان گونه که در ابتدا عنوان شد یک پدیده دیگر هم وجود دارد که ما قبل از ازدواج معمولاً به دنبال آن نیستیم که آن را در برابر خود داشته باشیم و آن هم مخالفت خانواده می‌باشد. در اینجا دیگر کار به این نداریم که به یک امر منطقی دست می‌زنیم یا نه؟ بلکه صرف موافقت و مخالفت خانواده برایمان دارای اهمیت می‌باشد من به هیچ وجه توصیه نمی‌کنم که پسری که شما برای زندگی انتخاب کرده‌اید علیرغم مخالفت خانواده‌اش به زندگی مشترک با شما دست بزند من معتقدم که هر دوی شما به انضمام افراد خانواده شما که علیرغم اختلاف سنی موافق با این ازدواج بوده‌اند باید سعی کنند تا به بهترین شکل ممکن با افراد خانواده پسر به مکالمه و مصاحبه بنشینید و سعی کنید که با منطق و روشن ساختن حقایق پیرامون زندگی آنها را راضی کنید. مطمئن باشید که دل آنها از سنگ نیست و وقتی مشاهده کنند که دو جوان تحصیل کرده از طرفی و افراد یک خانواده محترم از سویی دیگر اعتقاد به موفقیت در چنین ازدواجی دارند بنابراین آنها هم آهسته آهسته آنچه را که باید مشاهده کرده و موفقیت خود را اعلام خواهند کرد البته این امر تلاش فراوانی را از جانب شما طلب می‌کند اما بدانید و آگاه باشید که نحوه رفتار شما به عنوان عروس آینده می‌تواند آنها را مجذوب شما کند. و تفاوتی هم ندارد که اگر ۶ سال بزرگ‌تر و یا کوچک‌تر باشید. در واقع این ارتباط بین انسان‌ها است که زیربنای اصلی خانواده را بر پا می‌سازد. و شما باید این ارتباط را به بهترین شکل ممکن برقرار سازید.

موفق و پیروز باشید.

حقیقت مهمتر از واقعیت است ● فرانک لوید رایت

ماجراهای خواستگاری

از ازدواج می‌ترسیدم اما خوشبخت شدم

کورش کاشانی

می‌شد خیلی راحت به خواستگارها نه گفت... ولی وقتی می‌خواستم جواب بله را بدهم ترس همهٔ وجودم را پر می‌کرد... از ازدواج می‌ترسیدم از بس مادرم همیشه می‌گفت:

ـ هیچ کس از آخر و عاقبت خودش خبر ندارد... ازدواج هندوانه سربسته است... فقط باید بخت بلند داشت تا خوشبخت شد و همه چیز از ارادهٔ ما خارج است!

این حرفها شاید ساده و تکراری باشد ولی وقتی می‌خواستم راجع به زندگی‌ام تصمیم بگیرم، مثل یک غول بی‌شاخ و دم جلوی رویم قد راست می‌کردند و من با همهٔ وجودم از سرنوشتی که در انتظارم بود می‌ترسیدم و همین ترس باعث می‌شد بی‌هیچ دلیلی فقط جواب منفی بدهم و هر خواستگاری که از خانه ما می‌رفت، من نفس راحتی می‌کشیدم!!

اما آخرش چه؟! نمی‌شد که از ترس عاقبت زندگی‌ام قید ازدواج را می‌زدم!... وقتی یک خواستگار می‌آمد که شرایطش خوب بود دنیای غم روی سرم می‌ریخت! به قول دختر خاله‌ام من یک آدم دیوانه به تمام عیار هستم... شاید تنها دختری بودم که از خواستگار خوب فراری بودم. چون وقتی ظاهر همه چیز خوب به نظر می‌رسید همه انتظار داشتند من چند جلسه‌ای با آن پسر بروم بیرون و همه چیز را سبک سنگین کنم. از شما چه پنهان با یکی دو جلسه حرف زدن و بیرون رفتن از هیچ چیز سر در نمی‌آوردم و اصلاً نمی‌دانستم بقیهٔ دخترها چطور به این یقین می‌رسند که همسر مورد ایده‌آلشان را می‌توانند از میان خواستگارها انتخاب کنند!

اهل عشق و عاشقی هم نبودم. پول و ثروت و حتی خوش‌قیافه بودن پسرها هم نمی‌توانست مرا از این دلهره نجات بدهد...

۲۴ سالم شده بود و جز گفتن کلمهٔ «نه» به خواستگارها هیچ کار دیگه‌ای بلد نبودم... مادرم هیچ وقت بهم اعتراض نمی‌کرد و می‌گفت:

ـ هر وقت موقع‌اش برسد دهانت بسته می‌شود و خودت هم نمی‌دانی چطور توانسته‌ای بله بگویی!

من هم منتظر همان روز بودم که به قول مادرم قسمت هرچه باشد همان می‌شود... اما دختر خاله‌ام خیلی نگران من بود. فکر می‌کرد من پشت این حرف‌ها قایم می‌شوم و از واقعیت زندگی دارم فرار می‌کنم. به جز دختر خاله‌ام هیچ کس نگران این وضعیت نبود...

تا اینکه حسام به خواستگاری‌ام آمد. مثل همیشه جوابم منفی بود و مادر هم بی‌هیچ سؤال و جوابی، خودش را آماده می‌کرد که هر وقت مادر حسام زنگ زد عذرخواهی کند و جواب منفی بدهد... اما بر خلاف تصور من وقتی مادر حسام جواب رد شنید از مادر پرسید:

ـ می‌توانم بپرسم پسرم چه ایرادی داشته که دخترتان جواب رد داده؟!

مادر مثل همیشه گفت:

ـ حتماً قسمت نبوده...

اما این جواب برای مادر حسام قانع کننده نبود. چادر سر کرد و آمد خانه‌مان. روبروی من و مادرم نشست و گفت:

ـ برایم خیلی مهم است که بدانم پسرم چه ایرادی دارد. هیچ اصراری به شنیدن جواب مثبت شما ندارم ولی جواب رد شما می‌تواند به من کمک کند که پسرم را برای ازدواج بهتر راهنمایی کنم...

مادر حرفهای مادر حسام را تأیید کرد و هر دو رو به من کردند تا حرف‌هایم را بشنوند و من ناگهان شوکه شدم. چون تا به آن روز بازخواست نشده بودم... به مِن‌مِن افتادم. مانده بودم معطل که در مقابلهٔ این

* * *

درپیچ وخم دادگاه

به سادگی زندگیمان از هم پاشید

راشین مختاری

فرصت خوبی بود که مشکلات دو خانواده برای همیشه حل شود. شاید هر کس به جای من بود همین کار را می‌کرد و این فرصت را از دست نمی‌داد. وحید مرا در تهران دیده بود. خیلی اتفاقی و این فتح بابی شد برای آشنایی بیشتر... تازه درسم تمام شده بود و داشتم برای فوق‌لیسانس می‌خواندم.

به پدرم گفتم اجازه بدهد مدت بیشتری در تهران بمانم تا نتیجه کنکور را بدهند و ببینم فوق‌لیسانس قبول شده‌ام یا نه... در این مدت دنبال کار می‌گشتم. از قضا در شرکتی کار کردم که وحید یکی از مهندسان ناظر آن شرکت بود. از فامیل من فهمید که اهل شهرستان آنها هستم و از همه مهم‌تر اینکه دختر همان خانواده‌ای هستم که دشمنی قدیمی با خانوادهٔ ما دارند... روز اول با تمسخر گفت:

ـ پس من و شما باید خصومت خانوادگی‌مان را در این شرکت نگه داریم!

من هم با خنده گفتم:

ـ در محیط بیرون از شهرمان، آتش‌بس برقرار است...

و این آتش بس به ازدواج ما دو تا ختم شد. روزهای اول سرمان گرم بود که تکرار داستان قهر و دشمنی دو خانواده... وقتی پدر بزرگ‌هایمان بر سر تقسیم ارث و میراث و اراضی کشاورزی دعوای سختی کردند و به گفتهٔ خانوادهٔ ما پدر بزرگم را گول زدند و زمین‌ها را مفت و مجانی از چنگش درآورده بودند و به گفتهٔ آنها، پدربزرگم پول هنگفتی برای بخشی از زمین‌هایی که هرگز چیزی در آنها کشت نمی‌شد و پر از سنگلاخ بود گرفت، جنگ در خانواده به معنی واقعی شروع شد...

هر دو خانواده ادعا داشتند که در این معامله متضرر شده‌اند ولی هیچ وقت کسی نفهمید چرا پدر بزرگ من، زن و بچه را رها کرد و سر به بیابان گذاشت و سه سال بعد او را در گوشه‌ای از شهری دور افتاده پیدا کرده بودند که در حال گدایی بوده...

خلاصه بگویم این دو خانواده عهد کرده بودند تا آخر دنیا، هیچ وصلت و شراکتی با هم نداشته باشند ولی حالا فرسخ‌ها دور از میدان جنگ، من و وحید روز به روز به هم نزدیک‌تر می‌شدیم تا اینکه یک روز بهم پیشنهاد ازدواج داد. اولین چیزی که به ذهنم رسید این بود که این وصلت می‌تواند پایان این جنگ دیرینه باشد... وحید هم همین عقیده را داشت برای همین موضوع را به خانواده‌ها گفتیم و دو سال جنگیدیم تا رضایتشان را جلب کردیم.

وقتی عروس آن خانواده شدم، عظمم را جزم کرده بودم که به هر قیمتی شده سفیر صلح باشم در حالی که

نگاههای پرسش گر، چه کنم...

به دست و پا زدن افتادم. از هر دری حرف زدم. بهانه آوردم و آنقـدر حرف‌هایم بی‌ربط بود که مادر حسـام خندهٔ معناداری کرد و گفت:

ـ دختـرم دیگه بیشـتر از ایـن زحمت نکش. من به آنچه که می‌خواستم رسیدم و مطمئن شدم پسرم خدای ناکرده رفتار ناشایسـتی نداشـته، همین برای من کافی بود... و بلند شـد و رفت. برای اولین‌بار من و مادرم مثل لشـکر شکست خورده توی اتاق باقی ماندیم. وقتی مادر حسام رفت، مادر براق شده بود رو به من کرد و گفت:

ـ این پرت و پلاها چه بود که گفتی. حداقل یک ایراد از این پسـره می گرفتی که مادرش اینجوری ما را سـکه یک پول نکند.

من هم از ترس گفتم:

ـ خب قسـمت نبود. اگر قرار بود حسـام همسر من می‌شد حتماً دهانم قفل می‌شد و جواب بله می‌دادم!

مـادر حیرت‌زده نگاهم کـرد. تازه معنی حرف‌های خودش را می‌فهمید و عمق ترس من از ازدواج را درک کرد...

روزهای بعد خاله‌ها و مادرم مدام راجع به من حرف می‌زدند و از اینکه من تا به امروز این همه خواسـتگار را بی‌دلیل رد کرده‌ام، حسـابی مادرم را مورد بازخواست قـرار دادند. مـادر از حرف‌های خودش شـرمنده بود. خاله‌هـا بـا او دعـوا می کردند که چنین دختر ترسـو و بی‌عرضه‌ای تربیت کرده...

تازه همه فهمیده بودند که مادرم چقدر احساس غرور می کـرده وقتی می‌دیده دخترش به همه خواسـتگارها جواب رد می‌دهد...

چند هفته بعد از این ماجرا تصادفاً مادر حسام را در جایی دیدم. او با مهربانی و خوشرویی با من برخورد کرد و مـن نمی‌دانم چه شـد که بهـش اعتماد کردم و بغضم ترکید و همه ماجرا را سـیر تا پیاز برایش تعریف کردم و گفتم از آن روز به بعد خانه‌مان تبدیل به جهنم شده و من و مادرم مدام مورد انتقاد قرار می گیریم.

مادر حسـام زن بسیار متدینی بود. خوب حرف‌های من را شنید و با آن لحن آرامش‌بخشش به من گفت:

ـ دختری مثل تو خیلی کم پیدا می‌شود. هم نجیبی، هم اهل زندگی، با خانواده‌ای خوب... خیلی دلم می‌خواست تو عروسم باشی و حالا با این حرف‌ها متوجه شدم که تو فقط از روی ترس جواب رد می‌دهی...

بعـد یـک سـاعتی نصیحتـم کـرد. حرفهایـش آرامش‌بخش بود. بهم گفت که زندگی مشترک اینقدرها هم که بقیه می گویند وحشـتناک نیست و می‌تواند مایه آرامش و خوشبختی شود و ...

تلفنش را به من داد که هروقت خواستم با او در مورد خواستگارهایم مشورت کنم...

بی آنکه خودم بخواهم مادر حسام شد بهترین راهنما و دوسـت من... سـه ماه بعد از این واقعه یک بار دیگر دسـت پسـرش را گرفت و به خواستگاری من آمد. این بار نه به عنوان مادر حسـام بلکه به عنوان یک دوسـت و راهنما بهم کمک کرد تا در مورد ازدواج درسـت فکر کنـم و در انتهـا جوابم در عیـن آرامش و بدون ترس از آینده مثبت بود...

حالا یازده سال است که با حسام ازدواج کردم و شاید باورتان نشود که زنی خوشبخت‌تر از خودم ندیده‌ام...

■

* * *

خواهر شوهرهایم و عمه‌های وحید مرا به چشم دشمنی می‌دیدنـد که وحید را به اسـارت گرفته‌ام. هرگز با من میانه خوبی نداشتند و اعتقاد داشتند که همگی آدمهای بدجنسـی هسـتیم... از طرف دیگر پدرم هیچ علاقه‌ای بـرای عادی شـدن روابط دو خانواده نشـان نمی‌داد... هیچکـدام از آنها کمکی بـه رونق زندگی ما نمی کردند. وحید خونسرد بود و از آنجایی که قرار بود تهران زندگی کنیـم فکر می کرد این خصومت نقشـی در زندگی‌مان نخواهد داشت.

امـا این یک توهم بود... فقط دو سـال از ازدواجمان می گذشـت که پدرم در اثر یک حادثه فوت کرد و چند ماه بعد موضوع تقسـیم ارث بـه میان آمد... پدرم مرد خیلی سخت کوشـی بود و ارث خوبی برای ما گذاشـته بـود ولـی چون رقـم آن بالا بود باز حـرف و حدیثهای قدیمی زنده شد و همه گفتند این ثروت همان پولی است کـه پدربزرگمان به ناحق از پـدربزرگ وحید گرفته... تهمـت پشـت تهمـت و از همه بدتر وقتـی من تصمیم گرفتم سـهم ارثم را به برادرم ببخشـم دیگه حتی وحید هم به دیده تردید به من و خانواده‌ام نگاه می کرد. مدتی بعـد دیدم کـه رفتار وحید تغییر کـرده! به هر بهانه‌ای مرا مسـخره می کرد و لابه‌لای حرف‌هایش فهمیدم که شـدیداً معترض اسـت که چرا من پولم را می خواهم به برادرم بدهم و کلاً این پول از کجا آمده!

برای خودم دلایل کافی داشـتم. پدرم مرد خسیس و حسابگری بود. با وجود اینکه وضع مالی‌اش خوب بود ولی حاضر نبود دسـتی به سـر و وضع زندگی‌اش بزند. این چیزی بود که یک عمر مادرم عذاب کشـید و حالا کـه پدرم فوت کرده بود، هیچ کس باور نمی کرد که این همه ثروت داشـته باشد، خانوادهٔ وحید مدعی بودند که این پول مال آنهاسـت و همان پولی است که پدربزرگ مـا به زور و ترفند و حقه‌بازی از پدربزرگ آنها گرفته... ایـن حرف حتی از دهان وحید هم درآمد، دیگه خسـته شـده بودم. به وحید گفتم اگـر بخواهد به حرف‌هایش ادامه بدهد دیگه طاقت ندارم و از او جدا می‌شوم. او هم با خونسردی گفت که اگر حقم را به برادرم ببخشم حاضر نیست حتی یک روز با من زندگی کند!

بـه همین سـادگی کارمان به طلاق کشـید... حالا آمده‌ایـم دادگاه،... دلم از این همه تهمت و تهدید، خیلی گرفتـه. کاش پدرم وقتی زنده بود، بهتر زندگی می کرد و یـا حداقل به همه می گفـت چقدر ثروت دارد که حالا بعد از فوتش ما مجبور نباشیم قسم بخوریم و هزار دلیل و برهان بیاوریم که این ثروت ثمرهٔ دسترنج پدرم است و هیچ ربطی به گذشـته‌های خیلی دور ندارد... داشتن یا نداشتن پول، هر دو مایه دردسر است...

■

شکوفه هـای زندگی

محمدحسین اسحاقی

حسن حربجو

امیر پوررستمیان

علیرضا بهرامی

امیرحسین هادیزاده

سیدسپهر شهریاری

امیرحسین رستار

محمدحسین رستار

مجید حمودی

امیرحسین عصرجدید

محمدرضا خاوری

سعید فتح اله پور

هادی برآور

حامد برآور

ترازو

امیر پرندک Ketabekhob@gmil.com

تربیت انسان

همایش تجلیل از نخبگان دانش‌آموزی لاریجان با حضور مدیر کل اداره آموزش و پرورش و سایر مسؤولان محلی و شرکت دانش‌آموزان موفق عرصه‌های پرورشی، معلمی، هنری، ورزشی و کنکوری در ساختمان جدید دبیرستان حضرت علامه حسن‌زاده آملی برگزار شد.

در این مراسم از ۲۹ دانش‌آموز افتخارآفرین منطقه با اهدای لوح و جایزه تقدیر به عمل آمد. حاج آقا فیاضی در این مراسم گفت: توصیه من به شما دانش‌آموزان این است که جایگاه معنوی علم و دانش و ایمان را با هیچ چیز دیگری عوض نکنید. دانش گرفتن باید معدل کسب ارزشهای انسانی باشد ما نیامدیم مدرسه بسازیم، متخصص تولید کنیم بلکه همه و همه ساخته شده تا انسان تربیت شود.

جواد مجاوری

زیرمیزی پزشکان را چاره کنید

باید به مسوولان بهداشت و درمان کشور گفت شما را به خدا در مورد پول زیرمیزی برخی پزشکان که قبل از عمل باید به حساب شخصی شان ریخته شود شعار ندهید و اقدام فوری کنید. در برخی از بیمارستان‌ها شماره تلفنی روی دیوار نوشته شده تا مردم شکایات خود را ارائه کنند اما فقط در حد حرف است. متأسفانه بعضی پزشکان فقط به پول فکر می‌کنند آیا این پزشکان برای نجات جان بیماران سوگند یاد نکرده‌اند.

ت ــ جلالی ــ از کیاشهر

بازنشستگان نیازمند توجه

بازنشستگان صندوق بازنشستگان صنعت نفت، که بیش از ۵۴ هزار نفر هستند همیشه قدردان تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر مدیران و مسؤولان بوده‌اند.

این گروه از بازنشستگان انتظار دارند، در مورد پاداش جشن یک‌صد سالگی نفت و اعمال مزایایی که در بخشنامه آمده است. اقدامی درخور صورت گیرد. تا بازنشستگان محروم همانند شاغلان بتوانند از مزایای مصوب برخوردار شوند.

فضل‌الله کشکولی
رییس دفتر نمایندگی امور بازنشستگان کارمندان گچساران

خیابان شوش گرفتار ناهنجاری است

اینجا تهران است. خیابان شوش شرقی بین خیابان‌های شبیر و لب‌خط یا بهتر است بگوییم ابتدای خیابان شهید احمد غلامی و شهید جوینانی. سراسر پیاده‌رو این محل به تجمع عده‌ای از معتادان و ولگردها اختصاص یافته است. به دلیل مشکلات اقتصادی و گرانی اجاره خانه، مردم برای این که اجاره کمتری پرداخت کنند از روی ناچاری در این محل زندگی می‌کنند، اما آیا این‌ها حق زندگی ندارند؟ چرا که با وجود این افراد مجبورند صحنه‌های زشت و ناهنجار اجتماعی را تحمل کنند. از سویی دیگر تجمع عده‌ای از اراذل و اوباش که برای عابران پیاده به ویژه دختران و زنان مزاحمت ایجاد می‌کنند. موجب نگرانی ساکنان این محله شده است. درگیری‌های خیابانی و تک‌چرخ‌زدن راکبان موتورسیکلت هم که بماند.

علی‌اکبر فرقانی – خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

قلعه داودختر رامهرمز را تعیین حریم کنید

منصور معتمدی در گفت‌وگو با خبرنگار ما در رامهرمز اظهار داشت: قلعه تاریخی داودختر از جمله آثار ثبتی رامهرمز در فهرست آثار ملی کشور به شمار می‌رود که به عقیده باستانشناسان قدمت آن متعلق به دوره ساسانیان است. در حال حاضر این قلعه یکی از مهمترین قلعه‌های شهرستان به شمار می‌رود.

وی افزود: برای این قلعه، به رغم بازدیدهای مکرر کارشناسان سازمان میراث فرهنگی استان، تاکنون هیچ اقدامی درخصوص انجام مطالعات باستان‌شناسی، تعیین حریم، مرمت و بازسازی صورت نگرفته و متأسفانه پس از مدت‌ها از ثبت آن در فهرست آثار ملی کشور همچنان به حال خود رها شده است.

وی خاطرنشان کرد: هر اثر تاریخی که به امان خدا رها شده باشد و توجهی به آن نشود ممکن است به مرور زمان و بر اثر رفت‌وآمد و استفاده نادرست از آن و در اثر بی‌اطلاعی صدماتی به آن وارد شود. این درحالی است که قلعه داودختر که در گذشته نیز مورد تجاوز حفاران غیرمجاز قرار گرفته بر اثر گذشت زمان و بی‌توجهی و نبود رسیدگی به تدریج تخریب شده و هم‌اکنون تنها ۴۰ درصد آن سالم باقی مانده است.

مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز توضیح داد: این قلعه به عنوان نماد تاریخی شهر رامهرمز به شمار می‌رود و از طرف دیگر جاده ارتباطی کوهستانی رامهرمز را به اصفهان متصل می‌کند، از کنار این قلعه می‌گذرد. جاده کوهستانی کنار این قلعه بیشتر به صورت دست کند است. همچنین در نزدیکی قلعه داودختر تعدادی آب انبار و استراحتگاه وجود دارد که در حال خراب شدن هستند.

رامهرز ــ خبرنگار اطلاعات هفتگی

فرهنگ مردم

زیرنظر: ف - گویش

لالایی ترکمنی

آلی اوغلیم، آلان چاق / آقرسو، بولان چاق
آلتمش باشکی آق اوینگ / گلیشگی، سالان چاق /
سالان چاقلان، سالاین / قاقانگ مکاوان یولاین /
قاقانگ مکادان گلیندا / آلتین، یوزگ، یایلاین.

برگردان: بخواب پسرم به خواب خواب / مانند آب روان آرام بگیر /
شصت چوبه آلاچیق سفیدرا / در آینده خواهیم ساخت /
بعد از ساختن آن / پدرت را به مکه راهی خواهیم کرد / پدرت موقعی که از مکه بازگردد / انگشتری طلا بین ایل تقسیم خواهیم کرد. /

فرستنده: حسن چراغیان

از: روستای کوشه - بردسکن - (خراسان رضوی)

از ضرب‌المثل‌های ارسبارانی

◇ **کور کوری تاپار، سوچوخوری.**

برگردان: کور کور را پیدامی‌کند، آب هم چاله را.

کنایه از اینکه هر کس همانند خود را می‌یابد.

◇ **آنی آنین یانین دا باغلاسان یاهانین گوتور ریاهویین.**

برگردان: اگر اسب را درکنار اسبی ببندی خلق و خوی هم را برمی‌دارند.

◇ **دمیر گاپینین تخته گاپیه ایشی دوشر.**

برگردان: در آهنی هم روزی به در تخته‌ای محتاج می‌شود.

فرستنده: زهرا پاشازاده از: تهران

جوزه قند از تنقلات مردم زیرگان

اهالی روستای زیرگان در تابستان هلو را پوست کنده و پس از در آوردن هسته آن را برای شب روی پشت بام قرار می‌دهند تا آب میوه تبخیر شود.

روز بعد به جای هسته، مغز گردو داخل هلو قرار داده و می‌گذارند تا میوه کاملاً خشک شود. البته علت آن که روز بعد گردو را داخل میوه قرار می‌دهند این است که اگر گردو را داخل میوه تازه قرار دهند، هلو سیاه می‌شود.

فرستنده: سکینه بابایی

از: روستای زیرگان - خلجستان (قم)

از ضرب‌المثل‌های آملی

◇ **آدم سگ بیتی وشال بیتی داره، آدم بیتی ناره**

برگردان: آدم را سگ و شغال بگیرد، آدم نگیرد.

کنایه از مورد حسد و کینه قرار گرفتن.

فرستنده: مجتبی آوریده

از: رضوانیه - آمل (مازندران)

در گفتگو با دکتر رضا نجفی، جراح و دندانپزشک

اشتباه های رایج مردم درباره دندان

※ بارها دیده‌ایم که والدین بچه‌های خود را از خوردن شیرینی جات زیاد منع می کنند. آیا شیرینی جات بر دندان تاثیر مخرب دارند؟

در رابطه با دندانها تعداد دفعات خوردن شیرینی جات از مقدار آن مهمتر است. اگر بچه‌ای ۳ عدد شیرینی را همزمان بخورد اثر مخرب آن کمتر از زمانی است که ۲ عدد شیرینی را با فاصله زمانی بخورد. دلیل آن هم این است که هر بار که ما غذاهای شیرین می خوریم محیط دهان به دلیل باقی ماندن بخشی از غذا و تاثیر میکروبهای موجود در دهان بر این غذاها اسیدی می‌شود و این اسید مینای دندان را تخریب کرده و باعث پوسیدگی دندانها می‌شود. حدود یک ساعت طول می کشد تا حالت اسیدی به حالت قلیایی اول برگردد و اگر ما دوباره غذایی شیرین بخوریم محیط دهان دوباره اسیدی می‌شود.

※ اسیدی شدن دهان فقط بر اثر مصرف غذاهای شیرین رخ می‌دهد؟

خیر باقی مانده‌های هر غذایی در دهان این حالت را ایجاد می کند اما این اتفاق هنگام مصرف شیرینی جات و غذاها و نوشیدنیهایی مثل نوشابه که قند زیادی دارند شدیدتر است. نوشابه به خاطر گاز درونش حتی اثر مخربتری بر روی دندانها دارد.

※ بعضی مردم معتقدند جرم گیری باعث تراشیده شدن دندانها ولق شدن آنها می‌شود. آیا این مساله صحت دارد؟

اتفاقاً جرم گیری یکی از مهمترین درمانها برای بیماریهای دهان و دندان است. یک جرم گیری دقیق جلوی بسیاری از بیماریهای بعدی مثل پیوره را می گیرد. لق شدن دندانها بیشتر احساسی است تا واقعی. بیمار چون به وضعیت دندان خود حساس شده است چنین حسی دارد. گاهی جرم آنقدر زیاد است که دندانها به هم می‌چسبند و وقتی جرم گیری انجام می‌شود فرد احساس آزادی و لقی در دندانها دارد که واقعی نیست.

※ بعضی والدین دندانهای شیری را موقتی می‌دانند و به نظافت دندانهای شیری کودکان خود خیلی اهمیت نمی‌دهند. آیا این مساله را تائید می کنید؟

این تصور بسیار غلط و مضر است. دندانهای شیری به همان اندازه دندانهای دائمی اهمیت دارند. دندانهای شیری علاوه بر کمک به جویدن غذا توسط کودک، در رشد و نمو فک کودک موثر هستند و برای دندانهای دائمی فضا و جای لازم را ایجاد می کنند. کودکانی که دندانهای شیری سالمی دارند دندانهای دائمی مرتب و سالمتری خواهند داشت. اینکه بعضی والدین فکر می کنند اگر دندان شیری زودتر بیفتد زودتر توسط دندان دائمی جایگزین می شود هم اشتباه است. این مساله شاید حتی رشد دندانهای دائمی را به تاخیر انداخته و برای رشد صحیح آنها مشکلاتی ایجاد کند.

※ من بارها درباره «دندان شش» شنیده‌ام. این دندان کدام است؟

این دندان همان دندان آسیای بزرگ است که در شش سالگی می روید و به همین دلیل به دندان شش معروف است. این دندان دائمی است اما بعضی از مردم گمان می کنند این هم دندان شیری است و در تمیزی آن غفلت می کنند. این دندان بزرگترین سطح جونده را دارد وبه دلیل ناصافی زیادش بیشتر در معرض باقی مانده‌های غذا و فاسد شدن است. روابط فک بالا و پائین و زیبایی کودک در آینده به این دندان بستگی دارد. باز هم تکرار می کنم هر چند این دندان در شش سالگی می روید اما دندان دائمی است و در صورت خرابی یا کشیده شدن جایگزین نخواهد شد.

※ بعضی مردم معتقدند یک بار مسواک زدن در شب وقبل از خواب کافی است.

※ در دهان میکروبهای خوب و مفید هم وجود دارند و مصرف بیش از حد دهان شویه علاوه بر اینکه کمی دندانها را زرد می‌کند، این میکروبها را از بین می‌برد

این تصور اشتباهی است. ما برای اینکه مطمئن شویم دندانها کاملاً تمییز شده‌اند سه بار مسواک زدن را توصیه می کنیم: بعد از صبحانه، بعد از ناهار، و قبل از خواب. اصولاً در خرابی دندانها و لثه چهار عامل دخیل هستند: ۱-میکروبها، ۲-مواد غذایی باقی مانده در دهان، ۳-میزبان که همان جنس دندان فرد است، و ۴-زمان. ما به عامل میکروبها کاری نداریم اما برای سه عامل دیگر می توانیم اقدامات پیشگیرانه‌ای انجام دهیم. برای عامل دوم یعنی باقی مانده‌های غذا در دهان سه بار مسواک زدن در روز و نخ کشیدن به طور جدی توصیه می‌شود. شستن دهان با آب بعد از هر بار خوردن هر نوع غذا یا نوشیدنی هم مفید است. برای عامل سوم یعنی جنس دندان تغذیه مناسب بخصوص در دوران جنینی و کودکی بسیار مهم است و استفاده از غذاهای فلوراید دار مثل غذاهای دریایی، چای، گردو، و خوردن میوه‌ها و سبزیجات تازه مثل هویج، کاهو، و سیب بسیار لازم است. و برای عامل زمان هم مسواک زدن بسیار کمک می کند و هر شش ماه یک بار معاینه دندانها توسط دندانپزشک توصیه می‌شود.

※ منظور شما از عامل زمان دقیقاً چیست؟

ببینید، وقتی مواد غذایی در دهان باقی می ماند میکروبهای دهان با بذاق دهان لایه‌ای نرم، بی رنگ، و چسبنده تشکیل می دهند که روی دندانها می چسبد. این لایه را پلاک میکروبی می گویند. پلاک میکروبی با مسواک زدن دقیق، با حوصله، و صحیح به راحتی برداشته می‌شود. اما اگر پلاک میکروبی به مدت طولانی روی دندان بماند به لایه‌ای سخت و زرد رنگ یا قهوه‌ای تبدیل می‌شود که همان جرم دندان است و برداشتن آن فقط کار دندانپزشک است. طبیعتاً این فرایند زمانبر است (حدود ۲۴ ساعت) و مسواک زدن مرتب و دقیق مانع این کار می‌شود. ضمناً یادمان باشد مدت زمان مسواک زدن بین ۴ تا ۵ دقیقه است.

※ بعضی از مردم فقط وقتی دندان درد بگیرند یا لثه آنها خونریزی شدید کند به دندانپزشک مراجعه می کنند.

متاسفانه لثه درد ندارد و بسیاری از مردم برای درمان بیماری لثه خود مراجعه نمی کنند در حالی که بیماریهای لثه ممکن است باعث بیماریهای شدیدتر و حتی بیماریهای قلبی-عروقی شود. لثۀ سالم صورتی رنگی است و محکم روی استخوان فک و طوق دندان چسبیده است.

※ بعضی‌ها معتقدند دهان شویه فقط برای بچه‌ها خوب است.

دهان شویه برای همه سنین خوب و ضروری است. البته آب نمک هم همان کار را می کند. نکته لازم اینکه دهان شویه باید بعد از نخ کشیدن دندانها انجام شود. البته در دهان میکروبهای خوب و مفید هم وجود دارند و مصرف بیش از حد دهان شویه علاوه بر اینکه کمی دندانها را زرد می کند، این میکروبها را از بین می برد. روزی یک بار دهان شویه شاید مناسب ترین حالت باشد.

※ در جایی درباره DMF خواندم. ممکن است در این مورد بیشتر توضیح دهید؟

DMF شاخص سلامت دهان و دندان در جهان است که به ترتیب مخفف انگلیسی پوسیدگی دندان، کشیدن دندان، و پر کردن دندان است. در یک جامعه آماری از تعداد دندانهای پوسیده، کشیده شده، و پر شده مردم آمار می گیرند و میانگین مجموع اینها را نسبت به تعداد افراد جامعه آماری محاسبه می کنند. در بعضی مطالعات انجام شده به این نتیجه رسیده‌اند که نوع تغذیه و عادات غذایی نقش بسیار مهمی در بهداشت دهان و دندان دارد و مثلاً جوامعی که غذاهای شیرین و فست فود بیشتری مصرف می کنند دندانهای خرابتری دارند.

※ با تشکر از شما که در این مصاحبه شرکت کردید.

من هم متشکرم. آرزوی ما سلامتی هموطنان عزیز است.

محمد احمدوند – ملایر

آنکس که تنی سالم دارد گنجی دارد و خودش نمی داند

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

سکه پنجاه تومانی

مهرداد موسوی خوانساری - اصفهان

«مهرداد موسوی خوانساری» با پشتوانه قدرت مشاهده و ادراک طنز پنهان در روابط و رویدادهای به ظاهر عادی و تکراری انسانی و همچنین، به لطف ذوق و توانایی برای سرعت بخشیدن به پیشبرد طرح- به یاری تنیدن گفتگوهای نمایشی درمتن روایت -داستان خواندنی و گیرای «سکه پنجاه تومانی» را نوشته است.

***

آخرین روز قبل از تعطیلات عید نوروز است. بانک حسابی شلوغ است. دستگاه نوبت دهنده تند تند کلید می‌خورد و برای مشتری‌ها برگه نوبت صادر می‌کند. مرد، کلید دستگاه را فشار می‌دهد و شماره ۴۷۱ برایش ثبت می‌شود. صدای بی‌روح زنی از بلندگو شماره ۲۵۶ را می‌خواند و یکی از مشتریان شتابان ازصندلی‌های انتظار جدا می‌شود و می‌رود طرف یکی از باجه‌ها. مرد تند می‌رود جایش می‌نشیند و نگاه تنفر بار چند تا از سر پا ایستاده‌ها را به جان می‌خرد. یک پیر زن با روسری پوست پلنگی هم که همانجا ایستاده و به عصایش تکیه داده نگاهش می کند و زیر لبی نفرینی می‌فرستد. همهمه و ازدحام چشمگیر است. مرد احساس خفگی می کند و کت چهار خانه کهنه اش را در می‌آورد می‌اندازد روی دستش. زمان به کندی می گذرد و مشتریان به کندی راه می‌افتند. بیشتر کارمندان بانک با وضعی بی تفاوت انگار که جمیعا تازه از خواب بیدار شده باشند هی با خودشان ور می‌روند وتا می‌خواهند یک مشتری را راه بیاندازند کلی وقت تلف می کنند. یکیشان چایی می‌خورد، یکی تلفن دست گرفته و بی‌خیال و دو سه نفرشان دورهم جمع می‌شوند و خوش وبش می کنند. صدای بی روح زن از بلندگو: «شماره ۲۶۰. شماره ۲۶۱». وده دقیقه بعد: «شماره ۲۶۲. شماره ۲۶۳». و یک ربع بعد «شماره ۲۶۴». مرد با حالتی عصبی یک پایش را که انداخته روی آن دیگری هی تکان تکان می‌دهد. دفترچه حسابش میان انگشتانش تقریبا مچاله شده. عینکش را مرتب بر می‌دارد و از گردن آویزان می کند و بعد دوباره به چشمش می‌زند. مرد نم عرق پیشانی‌اش را می گیرد و از پشت عینک لک شده‌اش باجه‌های بانک را نگاه می کند. دستهایی را می‌بیند که در کیف‌ها فرو می‌رود و دسته‌های پولی را که بیرون کشیده می‌شود و به دستگاه پول شمار سپرده می‌شود و سپس به حساب‌ها واریز می‌شود و چک پول‌هایی که مثل پول خورد بین ملت دست به دست می‌شود. دستهای کارمندان بانک را می‌بینند که با سرعتی حیرت‌آور و با نظمی‌ماشینی بسته‌های ۵ هزاری و ۲ هزاری را بر چسب می‌زنند و یک کش یا برگه‌ای با آرم بانک می‌بندد به دورش و تحویل مشتری‌ها می‌دهند. گاهی چک پولی از دستی می‌افتد کف بانک و پایی هم در آن شلوغی نا غافل لگدش می کند. صاحبش اما خیلی خونسرد انگار که یک صد تومانی انداخته باشد خم می‌شود پول را بر می‌دارد. مرد چشمانش را می‌بندد. حالش اصلا خوب نیست و این وضعیت او آنقدر آشکار است که توی آن شلوغی و ازدحام پسرکی بزند سر شانه‌اش و بگوید: «آقا حالتون خوبه ؟». مرد چشم می‌گشاید و پرسشگر سر می‌جنباند.» عرض کردم حالتون خوبه ؟».» ها آره. بد نیستم». پسرکی است نوجوان با صورتی جوش جوشی. یک کلاه لبه دار به سر گذاشته و یک کیف بی اندازه کهنه هم بر دوش دارد. نگاه مرد از سر و شکل پسر می‌افتد روی دستهایش. پسرک یک مشت برگه‌ی نوبت بانک، میان مشتش مچاله کرد. مرد نگاه به پسر می کند و با لبخند شیطنت بار او روبرو می‌شود:» از شماره ۲۸۰ تا ۲۸۵، ۵۰۰ تومان. دیگه از شماره ۳۰۰ تا ۳۵۰ هم نا قابل ... هر شماره ۳۰۰ تومان». مرد مات و مبهوت پسر را دید می‌زند و معلوم است که هیچ متوجه ماجرا نشده. پسر دور و برش را نگاه می کند و بعد دوباره رو می کند به مرد:» اینجایی پدر جان؟ فهمیدی چی شد؟ نوبت نمی‌خوای؟ نوبت جلوتر. خیلی جلوتر از نوبت خودت». بعد پسرک بی پروا دست مرد را می آورد بالا و نگاه به شماره‌اش می کند و سوتی می کشد.» اووووه. تا شب باید بشینی اینجا. از من گفتن بود!. یه پونصدی بده و خلاص. اینطوری به کاراتم می‌رسی. کارمندی چیزی هستی؟ اداره جاتی هستی انگار». نگاه مرد از پشت عینکش درست معلوم نیست. صدای بی‌روح و ماشینی زن گوینده دوباره در فضای بانک می‌پیچد.» شماره ۲۶۵. شماره ۲۶۵». مرد نگاه به شماره‌اش می‌کند: ۴۷۱. رو می کند به پسرک:» نزدیکترین شماره‌ات چنده؟». پسرک دستپاچه شماره‌هایش را زیر و رو می کند و یکی بیرون می کشد و با افتخار می گوید:» ۲۶۸. مرد خیره پسر را نگاه می کند و بعد دست می کند جیبش و مشتش با یک دسته پول مچاله شده وچرب بیرون می آید. «حالا چقدر باید بدم؟».» قابل نداره. مهمون ما باشید. عرض کردم نرخ، پونصده، شما چهارصد وپنجاه بده». مرد لاشه‌ی پولهایش را می گیرد و یکی یکی می‌شمرد تا درست با آخرین اسکناس جیبش چهار صد تومان جور می‌شود. مرد اسکناسها را می‌دهد به پسرک و می گوید: «حالا دیگه همینو داشته باش. بقیه‌اش رو تخفیف بده. ندارم دیگه، پول خرد ندارم». پسرک تحقیرآمیز نگاهش می‌کند و می‌گوید: «درشت بده، خردش می کنم برات». مرد آب دهانش را قورت می‌دهد. دست می‌کند توی جیبش و ناخنهایش را کف آستر جیبش می‌کشد به امید پیدا کردن یک سکه ۵۰ تومانی. پسر بی حوصله و عجول اطرافش را برای یافتن مشتری دید می‌زند و ناشکیبا می گوید:» ۵۰ تومانم بهت تخفیف دادم. اصلا مگه چقدر برای خود من داره که پنجاشم کم کنم؟!». مرد دست می کند تو

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* خانم سعیده زادهوش ـ اصفهان

از شما نویسنده خوش قریحه انتظار می‌رود؛ با واقع‌نگری و به پشتوانه مجموعه تجربه‌هایتان در عرصه‌های کار و زندگی ـ به ویژه با بهره‌گیری از حرفه ارزشمندتان در علوم آزمایشگاهی پزشکی ـ داستان‌هایی به مراتب عمیق‌تر و قوی‌تر از آثار گذشته‌تان بنویسید. چاپ شدن یا نشدن یکی دو داستان ارسالی‌تان به هیچ وجه نباید با نوعی برداشت وقطعیت ذهنی، اعتماد به‌نفس‌تان رادچار نوسان کند. مثلااگر داستان «سبز و مشکی» شما چاپ نشده، نباید نوشتن در قلمرو «تمثیل» و ورود به «فرارئالیسم» را از گستره تجربه‌اندوزی‌هایتان کنار بگذارید. بنویسید و با شکیبایی بر مهارت‌هایتان بیفزایید. آینده و زمان و جهان در چشم‌انداز شما نویسنده خلاق و جوان، بی‌گمان نوید بخش موفقیت است. تردید نکنید. بنویسید و پیش بروید. در انتظار داستان‌های تازه‌ای که‌نوشته‌اید و می‌نویسید، برایتان تداوم جستجوگری، نشاط ذهن و زندگی و پویندگی آرزو می کنم.

* خانم مهری اسدی - کامیاران

اندیشه‌ای که در «وقتی اذان رادیر گفتند...» مطرح کرده‌اید، حاکی از ظرفیت و ظرافت اعتقادی و بسیار ارزشمند شماست. ضمناً، از خلال همین نوشته‌ای که در تعریف‌های داستان‌نویسی امروز می‌توان به آن «شبه‌داستان» یا «پیش‌داستان» گفت، به‌وضوح ذوق و استعدادتان برای «داستان‌نویس» شدن مشهود است. این استعداد و ذوق بازمی گردد به قریحه و توان بالقوه شما نویسنده بسیار جوان که با پیگیری برنامه‌ریزی شده و تمرکز و استمرار در مطالعه جدی و شکیبایی و پرکاری، بی‌گمان خواهید توانست در آینده‌ای نزدیک «داستان» هم بنویسید. موفق باشید.

* خانم المیرا یادمند ـ تبریز

با توجه به سن و سال و نوجوانی و تجربه‌های طبعاً و ناگزیر محدودتان، بسیار رسا و گیرا می‌توانید بنویسید. نثر و زبان نوشتاری پاکیزه‌ای دارید که نشانه‌ای است بارز و روشن از ذوق و استعداد راهگشایتان در عرصهٔ نویسندگی.، شکیبا باشید و برای چاپ شدن نوشته‌هایتان شتاب نکنید. به

جیب شلوارش. پسر تند می گوید:» زودتر یه کم! حالا نوبت‌ها ضایع می‌شه. من باید آخر وقت اداری امروز با چهارتا دیگه مثه خودم تسویه حساب کنم». مرد دستپاچه جیب‌های شلوارش را هم می گردد و وقتی ناامید می‌شود رو می کند دوباره به پسر ک» برو دیگه، خدا بر کت. ندارم به خدا. صبحی که می‌اومدم شلوارم رو عوض کردم، یادم رفته پولام رو از اون قبلی بریزم تو این یکی». پسر مرد را خیره نگاه می کند. مرد برای فرار از نگاه پسر بی هدف دور و برش را دید می‌زند و نگاهش بی قرار روی دستها و بسته‌های اسکناسی که روی پیشخوان‌های بانک رد و بدل می‌شود تاب می‌خورد. همه جا دست است و پول. انگار آدم‌ها در این بانک از مجموعه‌ای از دست و پول تشکیل شده اند. پسر می گوید: از اون آقا که بغلت نشسته بگیر». مرد می‌چرخد طرف آقایی که پهلویش نشسته و روزنامه می‌خواند. کت و شلواری به تن دارد که می‌شود حدس زد بالای ۳۰۰ – ۴۰۰ هزار تومان قیمت دارد. یک سامسونت بی‌اندازه زیبا هم کنار دستش دارد. سینه‌اش را صاف می کند و می‌پرسد:» آقا معذرت می‌خواهم، شما پول خرد دارید؟ «آقای کت و شلواری حتی آنقدر به خودش زحمت نمی‌دهد که روزنامه را کنار بزند ومرد را نگاه کند. زمزمه مبهمی شبیه جواب منفی از پشت روزنامه شنیده می‌شود. مرد متوجه زنی می‌شود که پشت سرش نشسته. همان پیرزن روسری پوست پلنگی است. حتما یکی بلند شده و او نشسته. مرد من من کنان او را مخاطب قرار می‌دهد: «خانم، شما ... پول خرد پیشتون هست؟». پیرزن اخمهایش درهم می‌شود. مرد خبیث را خوب بخاطر می‌آورد که تند تند از دورتر پیش آمده بود و صندلی نزدیک پیرزن را که خالی شده بود پر کرده بود.»یه پنجاهی هم باشه کافیه». پیرزن بدعنق می گوید:»نخیر. من نه پول خرد دارم نه پول درشت» مرد بر می گردد طرف پسر ک. پسر هنوز پهلویش نشسته وحالا اما مشغول فروختن نوبتها به چند تا از مشتری‌هاست. فارغ که می‌شود متوجه مرد می‌شود. «آقا کار شما چی شد بالاخره؟ «ندارن» علافیم پس ما دیگه. مگه میشه این همه آدم تویه بانک پنجاه تومان پول تو جیباشون نباشه. پاشو برو از یکی دیگه بگیر». مرد لجش گرفته و می‌خواهد بگوید: تو دیگه چه گدایی هستی؟ خویشتنداری می کند. صدای پسر ک بالا می‌رود:» آقا این پول ما رو پاشو جور کن یا بی‌خیال شو تا بفروشم به یه بنده خدای دیگه، حروم نشه. بیا بگیر این پولت». پسر اسکناسهای مچاله شده مردرا دراز می کند. طرفش. در همین حین صدای ماشینی زن گوینده بلند می‌شود :»شماره ۲۶۷. پسر دستپاچه می گوید :«بیا بگیر، این پولت. نوبت رو بده بفروشم. حالا سوخت می‌شه». مرد ناچار و سر خورده برگه‌ی نوبت را می گیرد طرف پسر اما در همین لحظه صدایی به گوشش می‌رسد. صدایی که هیچگاه اینقدر برایش دل انگیز نبوده. صدای برخورد یک سکه‌ی فلزی با مرمرهای کف بانک. مرد سریع می‌چرخد سمت صدا و چشمهایش بی‌قرار بر کف بانک در پی صدا چرخ می‌خورد. پسر نوبت فروش بی تاب غر می‌زند:» آقا معلوم است چیکار میکنی ؟! اصلا بیخود من اومدم سراغ شما. مشتری نیستی شما !». نگاه مرد بی‌تاب روی کف سنگ مرمری و پایین می‌شود و سرانجام وقتی سکه را می‌بیند به سویش می‌رود. خم می‌شود و تا آنجا که می‌تواند دستش را از زیر ردیف صندلی‌هایی که مشتری‌ها روی آن نشسته‌اند دراز می کند تا سکه را بر دارد: یک سکه ۵۰ تومانی جدید! بلند می‌شود ، کتش را می گذارد روی زمین و عینکش را رویش . سر پا می‌نشیند و بدنش را کش می‌دهد. دستش را از بین پایه‌های فلزی صندلی به سوی سکه دراز می کند. ۵۰ تومانی افتاده زیر صندلی روبرویی در ردیف مجاور. صندلی که سکه زیرش افتاده تازه خالی شده. پسر ک صبرش تمام شده:» آقا نوبت را بده. نمی‌خوام اصلا به تو بفروشم. مشتری پاش واساده. د بجنب حالا این ضعیفه شماره را می‌خونه». مرد اما دیگر برایش اصلا مهم نیست که نوبت بگذرد یا نه. فعلا تنها چیزی که اهمیت دارد برداشتن یک پنجاه تومانی از روی زمین است. عرقش درآمده. انگشتش سکه را لمس می کند. لبخند پیروزی بر لبش می‌نشیند. سکه را روی زمین قل می‌دهد طرف خودش و وقتی شئ گرانبها را به چنگ می‌آورد و میان مشتش می‌فشاردبلند می‌شود. شلوارش را تکان می‌دهد نفس عمیقی می کشد و سکه را دراز می کند طرف پسر. پسر ک نوبت فروش اشاره می کند به تابلوی دیجیتالی بالای باجه ۱ که شماره‌های احضار شده به باجه را نمایش می‌دهد. مرد تار می‌بیند. عینکش را به چشم می‌زند و نگاه به تابلو می کند. بعد ناگهان عرقش سرد می‌شود. تابلو شماره ۲۷۰ را نشان می‌دهد. صدای زن گوینده همین لحظه در گوشش می‌نشیند:»شماره ۲۷۱، شماره ۲۷۱ « پسر ک فحش می‌دهد و می‌رود. مرد وارفته وسط سالن بانک ایستاده و آدمهایی که با شتاب از کنارش رد می‌شوند تنه‌اش می‌زنند. آنجا جلوی باجه‌ها بسته‌های اسکناس است که بین کارمندان بانک و مشتریان دست به دست می‌شود. ۵۰ هزار، ۵۰ میلیون، ۵۰۰ میلیون...

■

مطالعهٔ جدی و برنامه‌ریزی شده و خواندن و نوشتن مستمر و متمرکز ادامه دهید و یقین داشته باشید که به خواست خدا «نویسنده»ای خلاق خواهید شد. سخن کوتاه، داستانواره‌ای که با عنوان «بازگشت پنهان» نوشته‌اید، در نظریه‌های کلاسیک داستان‌نویسی یک «لطیفه» به حساب می‌آید. خواندن و بازخواندن داستان‌های ارزشمند ایرانی و خارجی و همچنین مطالعه و مرور کتاب‌های آموزشی داستان‌نویسی، در زمینهٔ خودآموزی برای «داستان‌نویس» شدن به شما کمک خواهد کرد. موفق باشید. ضمناً،شبه داستان «وسوسه»تان هم «باورپذیر» نیست و آشفته است.

❋ خانم کلثوم قائدی ـ «زروان» لارستان

متقابلاً به شما نویسندهٔ گرامی و جوان و خوش قریحه سلام می‌گویم و برایتان آرزوی موفقیت روزافزون دارم. داستانکی که با نام «همسایه جدید» فرستاده‌اید ـ به دلیل بسیار کوتاه بودن ـ بیشتر برای صفحهٔ خواندنی و ارزشمند «قلمرو داستان» مناسب به نظر می‌رسد. با اجازهٔ شما آن را به دست نویسندهٔ محترم و دبیر صفحهٔ «قلمرو داستان» خواهم سپرد. شاد و موفق باشید.

❋ خانم غزاله رنجبر ـ بجنورد

دخترم؛ واقعاً در این سن اندک ـ پانزده سالگی ـ چه‌قدر خوب می‌توانی بیان گفتاری معیار و متداول را به زبان بدون لغزش نوشتاری تبدیل کنی. تلاش و ذوق و استعدادت برای نوشتن تحسین برانگیز است. اما آنچه با عنوان «حسادت» نوشته‌ای بیشتر به «خبر مشروح» صفحهٔ حوادث روزنامه‌ها شبیه است. با صبر و جدیت بیشتر و بیشتر مطالعه کن و بخوان و خیلی بنویس؛ خیلی! موفق باشی.

❋ آقای غلامرضا نیرودل ـ تهران

از ابراز لطف سرشار از صفا و صمیمیت شما نویسندهٔ پرکار و جستجوگر سپاسگزارم. داستان کوتاه «ماجرای جامعه جنگل»تان ـ همان‌طور که خودتان هم به تلویح اشاره کرده‌اید ـ شرایط لازم برای چاپ شدن در «مسابقهٔ بزرگ داستان نویسی» را ندارد. اجازه بدهید به صفحهٔ ارجمند «قلمرو داستان» فرستاده شود. منتظر رسیدن و خواندن داستان‌های جدیدی که خواهید نوشت می‌مانم و برایتان شادی، تندرستی و پویندگی آرزو می کنم.

هرگز حرف جاسوس را باور نکنید، با این کار شما بیشتر زیان می‌بینید ● ناپلئون

داستان بلند ایرانی

قسمت سیزدهم

پاپیچ

به قلم:
محمود اکبرزاده

آنچه خواندید:

قدیر که لوطی و جوانمرد یکی از محلات «تهران قدیم» و فرزند «پهلوان نعمت» می باشد، عاشق دختری به نام «پری» است که پدرش «پهلوان اکبر» از رفقای پدر او بوده، قدیر برادری به نام «امیر علی» دارد که برای ادامه تحصیل به خارج می رود، سلیم نیز که دشمن خونی قدیر است از هر فرصتی جهت ضربه زدن به او استفاده می کند، با این حال قدیر که عاشق سینه سوز پری است، پس از یک درگیری با سلیم، از سوی «پهلوان اکبر» با یک شرط روبرو می شود؛ «اگر می خوای با پری عروسی کنی، باید شش ماه هر کاری می گم انجام بدی...» قدیر می پذیرد و در شرط اول دو ماه خانه نشین مرشد ذبیح می شود و...

اینک ادامه داستان:

رو کردم به رضا چراغساز و گفتم:

– فضولی موقوف... فقط وایسا و سیاحت کن که چطوری دختر از «قطام» بدترترو آدم می کنم...

این را گفتم و رفتم آنسوی حیاط و با لگد کوبیدم به در اتاق «سه‌دری» و داخل شدم، مه‌لقا عینهو گنجشکی که گیر عقاب افتاده باشه، گوشه اتاق وایساده بود و زیر لب گفت: «سلام...»

هنوز «سلام»اش کامل نشده بود که معطل نکردم و موهاشو پیچوندم دور مچام و درازش کردم وسط اتاق و فریاد کشیدم:

– بی‌پدر و مادر نانجیب... یه جای دیگه تخم گذاشتی، اون وقت واسه من «قدقد» می کنی...!

دختر بیچاره که گیج و منگ و بهت‌زده وسط اتاق افتاده بود و موهاش نصف اتاق‌رو پر کرده بود، بدون اینکه بغض‌اش را پنهان کند خودش را کشید گوشه اتاق و تکیه داد به دیوار و نالید:

– چی شده آقا ذبیح... بگو تا بگم که...

طوری خشم وجودم را پر کرده بود که اصلاً یادم رفته بود تا آن روز دست روی زن بلند نکردم، واسه همین نگذاشتم حرفش تمام بشه و با پشت دست کوبیدم توی صورتش و غریدم:

– چی بگی دختره بی‌حیا...، تو که قبلاً دل از پسر من برده بودی غلط کردی «بله»رو به من گفتی... مگه خنجر زیر گلوت گذاشته بودم که یک کلمه زبون باز نکردی تا بگی به اسکندر قول عروسی دادی...

«مه‌لقا» که می‌دید من عین «شمر ذی‌الجوشن» غضب کرده و شاکی بالای سرش وایسادم، دست انداخت به «لحاف‌پیچ» گوشه اتاق و خودش را بالا کشید و بدون اینکه به خونی که از دماغ و دهنش می‌ریخت توجه کند، همه بغض و خشم و کینه و ترس و مظلومیتش را جمع کرد و حرفش را ریخت توی صورتم:

– گفتم... به آقام گفتم... به تو هم می‌خواستم بگم که اون نگذاشت... یادت نیست آقا مرشد شب عقدمون – که بی‌بی – بی سروصدا من و شما را نشوند جلوی عاقد؟ یادت نیست اون شب موقعی که من و آقام توی زیرزمین داشتیم یکی به دو می کردیم که شما سرزده وارد شدی؟ نگو آقا ذبیح که جمله آخر منو نشنیدی [که رو کردم به آقام و داد زدم که باید بگم] نگو نشنیدی مرشد که می‌دونم دروغ می گی... واسه اینکه اون شب من قبل از اینکه بیای پایین، سایه‌ات‌رو که افتاده بود روی پله‌های زیرزمین دیدم... اصلاً مخصوصاً داد زدم که شما بشنوی که می‌خوام یه چیزی بهت بگم... به دل داغدار «زینب(س)» قسم اونطوری داد زدم تا شما بشنوی و بیای ازم بپرسی که چی باید بهت بگم...؟ قرآن فیما بین دروغ و راستم حکم کنه اگر دروغ بگم؛ من همان لحظه داشتم به آقام می گفتم که به شما بگه پسرت عاشقمه...! اصلاً چی دارم می گم؛ آقام از خیلی وقت پیشترها می‌دونست که من و اسکندر عاشق هم هستیم [یعنی من که همان شب عشقم تمام شد] اما آقام همه چیز را می‌دانست، بالغ بر بیست مرتبه وقتی می‌رفتم پشت سقاخونه تا با اسکندر حرف بزنم، خود آقام که همیشه می گفت «عروس مرشد شدن عزت داره» پا به پام تا سقاخونه می‌آمد...! حتی شب اولی هم که «بی‌بی طلعت» به آقام پیغوم داد که؛ «من آفتاب لب بومم، اما دلم نمی‌خواد بعد از مردنم «کفتر غریبه» بنشینه روی بوم خونه‌ام... به مه‌لقا بگو بیاد بشه خانم این خونه» همون شب هم به آقام گفتم همه چیزرو به زن خدابیامرزت بگه...، اونم گفت «سر فرصت می گم» تا قبل از شب عقد هم ده بار قسمش دادم که؛ آقاجون، تورو ارواح خاک ننه برو همه چیزرو به مرشد بگو...، به زنش بگو...، ولی آقام بازم همون حرف را تکرار کرد: «سر فرصت می گم»...

مرشد نی‌پیچ قلیان را به دندان گرفت و پک زد و پک زد و پک زد و رو به قدیر و منوچهر گفت:

– مه‌لقا می گفت و هق‌هق می کرد...، می گفت و اشک می‌ریخت و دوازده امام و چهارده معصوم‌رو شاهد می گرفت...، منم سکوت کرده بودم...، یعنی نمی‌تونستم حرف بزنم... اصلاً مخام آمده بود توی گوشهام و فقط می‌شنیدم تا «زن عقدی»ام قصه عشق قدیمی‌اش رو با پسرم بگه...، و ادامه داد: «همه اینهارو گفتم اما... اما می‌دونی کی دیگه دهنم‌رو گِل گرفتم و زبانم را بستم؟ همان شب عقد...، همان لحظه‌ای که مخصوصاً داد زدم و با صدای بلند (طوری که شما هم بشنوی) سر آقام فریاد کشیدم که؛ «من باید به مرشد بگم» مطمئن هم بودم شما شنیدی...، با خودم فکر کردم حالاست که مرشد ذبیح بیاد و رو به روم بنشینه و بپرسه: «چی‌رو باید بگی؟» اما نگفتی مرشد... سؤال نکردی... چرا هیچی نپرسیدی آقا ذبیح؟...»

مه‌لقا که انگار عزت و نجابتش را – حتی به قیمت غرور من – حاضر نبود له شده ببیند، زل زد توی چشمانم و آنچه را که «خدا خدا» می کردم نپرسد، پرسید: «چرا...؟ چرا سؤال نکردی آقا مرشد؟ اگه قراره باز هم کتکم بزنی بزن، اما حرفم‌رو باید بشنوی... من می‌دونم چرا ازم نپرسیدی «چی می‌خوای بگی؟» نپرسیدی چون می‌ترسیدی... از کس و ناکس نمی‌ترسیدی... از خودم هراس داشتی... دل ناگرون بودی که بهت بگم خاطرت‌رو نمی‌خوام! دروغ اگه می گم بزن تو دهنم... ولی دروغ نمی گم آقا ذبیح... ازم سؤال نکردی چون عاشقم شده بودی... چون خاطرخواهم شده بودی و هراس داشتی چیزی بشنوی که مجبور بشی از من بگذری [اشک نشست توی چشمان قشنگ مه‌لقا و نگاهش بارانی شد و ادامه داد...] می‌دونم که اگر می‌دونستی پای اسکندر وسط این معرکه است خودت‌رو کنار می کشیدی! این‌رو مطمئنم... اما ته قصه واسه این سؤال نکردی که عاشق شده بودی آقا ذبیح...، حالا اینجا وایسادی و مثل زنهای نانجیب تو سر من می‌زنی که چرا خلاف کردم؟ کدام خلاف...؟ چرا به کسی که فریبت داد نمی گی چرا؟

قبل از اینکه «مه‌لقا» این «چرا»ی آخر را هم بپرسد یاد «رضا چراغساز» بودم! اما وقتی اینها را گفت و مظلومیت‌اش عذابم داد، خشمم بیشتر شد و سینه کردم سمت «پنج دری» که پدر مه‌لقا نشسته بود سر بساط منقل و بست پشت بست می‌چسبوند...، رسیده و نرسیده کوبیدم زیر بساط منقل‌اش و ذغالهاش که پخش شد کف فرش و رنگ صورت «رضا چراغساز» شد عینهو دیوار، وافورش را از دستش گرفتم... خون جلوی چشمام‌رو گرفته بود و تا یک خون نمی کردم آرام نمی‌شدم...، وافور را بلند کردم تا بکوبم وسط سرش که زانو زد جلوم و پام‌رو بغل کرد و ضجه زد:

– تورو ارواح خاک «بی‌بی طلعت» نزن آقا مرشد... حلالم کن مرشد... تو را به روح پدر و مادرت حلالم کن... غلط کردم آقا ذبیح... می‌دونم خطا کردم...، اما بخشش از بزرگونه مرشد...، «مال دنیا» کورم کرده بود و «حرص مال»ات غیرتم را خورده بود... اما اگه پیغمبر خدا گفته فقر و نداری «ایمان»رو از آدم می گیره...،

تو از حالا به بعد می‌تونی «صاحب فتوا» بشی و بگی «نداری و گرسنگی» آدم‌رو بی‌غیرت هم می کنه... یک پدر رو «پست فطرت» هم می کنه...، آره مرشد...، من می‌دونستم که پسرت دلداده دخترمه...، اما وقتی زن خدابیامرزت «مه‌لقا»رو واسه تو خواستگاری کرد با خودم گفتم؛ «تنور را روشن کن رضا چراغساز که قراره از فردا نون برشته بخوری...»! حلالم کن آقا ذبیح...»

مرشد ذبیح نگاهش را از پنجره اتاق به تاریکی شب پیوند داد و رو به قدیر ادامه داد:

- دستم روی هوا خشک شده بود و رضا چراغساز زیر پام «جزع و فزع» راه انداخته بود...، ولی نتوانستم بزنمش آق‌قدیر... من از بزرگون و پهلوونا و مشتی‌هایی مثل بابای خدابیامرزت «پهلوون نعمت» آموخته بودم که وقتی کسی ازت «امان» می‌خواد و حلالیت می‌طلبه...، «نعوذ بالله» از خدا بالاتر نیستی که توبه بنده‌اش‌رو قبول می کنه! این بود که نزدمش...، دستم روی هوا مونده بود و چشمم به زمینگیر شدن رضا چراغساز بود...، آخرش هم پام‌رو کشیدم کنار و در حالی که رگهای گردنم داشت پاره می‌شد گفتم:

- برو آقارضا... برو رضا چراغساز که چراغ زندگی منو بد جوری ساختی...

رضا چراغساز هم معطل نکرد، مثل قرقی از در خونه زد بیرون! حالا من مانده بودم و جگری که عین فرش اتاق رضا چراغساز که زیر ذغالها داشت می‌سوخت، جگرم داشت آتیش می گرفت، کوزه آب را از گوشه اتاق برداشتم و ریختم روی فرش و ذغالها خاموش شد، اما جگر من نه! می‌دانستم «ته قصه» اینجا نیست... حالی‌ام بود باید یه کاری بکنم... اما چیکار؟ به مولا قسم اگر شرع قدغن نکرده بود «مه‌لقا» را طلاق می‌دادم تا زن اسکندر بشه...! اما نمی‌شد که بشه...؟ برگشتم توی «سه دری» و دیدم مه‌لقا تکیه داده به «لحاف پیچ» کنج اتاق و داره عین ابر بهار گریه می کنه... نمی‌دانستم چیکار کنم...، وقتی نگاهم به «مه‌لقا» افتاد که هنوز از دهنش و دماغ‌اش خون می‌آمد، دلم به حالش سوخت؛ تنها کسی که توی این معرکه بی گناه داشت کباب می‌شد این دختر بود...، دست کردم توی جیبم و دستمالم را دادم دستش تا خون‌رو از روی صورتش پاک کنه که... یکمرتبه یک نفر در خونه‌رو با لگد باز کرد و داخل شد و... اسکندر بود که با چشمهای خون گرفته آمد رخ به رخام ایستاد...

آخر شب همان شب بود که مرشد فهمید؛ رضا چراغساز از خانه بیرون می‌زند و با عجله و هراس و اضطراب از کوچه می گذرد و با اسکندر که دنبال پدرش بود روبرو می‌شود و اسکندر از رضا چراغساز سراغ مرشد را می گیرد و رضا چراغساز با درماندگی و وحشت به خانه اشاره می کند و رو به اسکندر می کند و می گوید: «برو داخل خونه که آقات داره «مه‌لقا» را می کشد» و اسکندر هم که هنوز از قصه عقد پدرش و مه‌لقا بی‌خبر بوده با عجله به سوی خانه رضا چراغساز می‌دود و در را با لگد باز می کند و داخل می‌شود و...

اسکندر با چشمان خون گرفته داخل خانه شد و رخ به رخام ایستاد و غرید:

-اول فکر کردم عاشقشی که پسرت‌رو به خاطرش پروندی...، اما حالا که می‌بینم به زور می‌خوای از دختری که من عاشقشم «بله» بگیری و اینطوری مثل نامردا کتکش می‌زنی تا زنت بشه، منم «حرمت پدر و پسری»رو می گذارم زیر پام و راست و حسینی بهت می گم آقاجون؛ مه‌لقا مال منه و بس!

منوچهر با چشمان وق زده — طوری که انگار زمان از حرکت ایستاده — زل زده بود به دهان مرشد تا بقیه قصه را بشنود، او حتی چشمان خیس مرشد را نمی‌دید، اما قدیر دید و غرولندش کرد:

- چیه اینطوری عین «وزغ» زل زدی...؟ مگه نمی‌بینی دهن آقا مرشد خشک شده... پاشو یک چیکه آب...، با دو تا استکان چایی علم کن منوچ.

قدیر اینها را با «زبان تند» گفت، اما با چشمکی که دور از چشم مرشد برای منوچهر خواباند حالی‌اش کرد که «خوب نیست به گریه کردن یک مرد نگاه کرد» منوچ هم به خودش آمد و برخاست و زد توی پیشانی‌اش و گفت:

- راست راستی که جای مخ، توی مغز ما گچ پر کردن... بیخود نبود که آقای خدانیامرزم همیشه می گفت: «موقعی که خدا عقل تقسیم می کرده تو داخل صف گوسفندها وایساده بودی...!» منتهی دست خودم نیست که آق‌قدیر...، خدا وکیلی قصه زندگی مرشد از فیلم «مراد و لاله» (۱) هم با حالتره... واسه همین هیچی حالیم نبود...

منوچ اینها را گفت و سه تا «استکان شصتی» را تا سبیل‌خور» استکان پر از چای کرد و اولی را گذاشت پیش روی مرشد، که مرشد گفت:

- دستت طلا جوون...

ولی رو راست بگم منوچهر...، من خوش ندارم تو وقتی از آقات نقل می کنی، چپ و راست «خدا نیامرزش» کنی و روح‌اش‌رو کم و زیاد بگی...!

منوچهر استکان دوم را که گذاشت پیش روی «قدیر» پاسخ مرشد را داد... زهر خندی به لب نشاند و پاسخش را داد:

- غلامتم آقا ذبیح... مرید مرامتم مرشد، منتهی به رفاقت این جمع قسم و به اون بغضی که گلوگیرت شده قسم...، اگر شما جای من بودی می‌رفتی «ابن بابویه» و استخوناش‌رو از توی خاک بیرون می کشیدی و آتیشش می‌زدی...

- کفر نگو پسر... خدارو خوش نمی‌یاد پشت سر مرده اینطوری لیچار بار کنی!

این را قدیر گفت، منوچهر لب ورچید، مرشد قندی را انداخت گوشه لپ‌اش، قدیر دست دراز کرد طرف بسته سیگار و همین که نگاهش آنسو شد، منوچهر زیر لب غرغر کرد: «اسیر که نگرفتین... به بابای خودمون هم نمی‌تونیم فحش بدیم... تو روحش...» قدیر که اینها را شنید، با اخمی دلپذیر رفیقش را نگاه کرد، منوچ هم [که حاضر بود بمیرد و قدیر را از خود نرنجاند] در جا الحن و حرفش را چرخاند: «تو روحش صلوات»!

مرشد طوری به خنده افتاد که قند پرید ته گلویش و چای از دهانش بیرون گریخت و پر صدا قهقهه زد، قدیر هم هر قدر تلاش کرد نتوانست خنده‌اش را جمع کند.

و مرشد به ادامه گفت: «وقتی اسکندر اونطوری تلخ گفت و از شکستن حرمت «پدر و پسری» تهدیدم کرد، می‌تونستم دو تا کشیده بخوابونم زیر گوشش که «یشرق و مشرق»رو قاطی کنه! اما نزدم... نمی‌تونستم بزنم...، همانطور که نمی‌تونستم حرف بزنم...، چی باهاس بهش می گفتم آقا قدیر؟ باهاس می گفتم؛ اون دختری که می گی عشقته و می گی مال منه...، حالا جای مادرت نشسته؟ باهاس بهش می گفتم حتی اگه «مه‌لقا»رو طلاقش بدم، زن تو نمی‌تونه بشه؟ چی باید می گفتم که آب روی آتش بریزم نه نفت؟ این بود که سکوت کردم، اما پسرم جنس این سکوت را نشناخت...، یعنی عقلش قد نمی‌داد که کجای این قصه نشسته؟ نه اسکندر؛ که هیچ تنابنده‌ای باور نمی کرد ماجرا چیه؟ این بود که اسکندر فکر کرد ساکت شدن من از جنس تسلیم شدنه...، واسه همین رو کرد به دختر رضا چراغساز و گفت:

- بلند شو مه‌لقا... بلند شو لوازمت‌رو جمع کن بریم...

خدا می‌داند آن لحظه چی داشتم می کشیدم؟ دلم می‌خواست زمین دهن باز کنه و منو ببلعه...، دلم می‌خواست یکمرتبه چشمام‌رو باز کنم و حالیم بشه که از خواب بیدار شدم و همه این ماجراها کابوس بوده! ولی نبود... کابوس نبود... که عین حقیقت بود!

اسکندر دوباره غرید!

- مگه با تو نیستم مه‌لقا... کفش و کلاه کن بریم... امشب می‌برمت خونه «عمه صفیه» و فردا قبل از ظهر هم عقدت می کنم تا دیگه هیچکس...

حرف اسکندر را «مه‌لقا» قطع کرد؛ عین یک شیرزن وایساد روبروش و گفت: «ببینم اسکندر... تا حالا گوشه چشم منو دیدی که حالا اینطوری بی‌روسری و چادر جلوت وایسادم...؟ [اسکندر به خود آمد و نجابت‌اش را ریخت توی چشماش و سر پایین انداخت که مه‌لقا ادامه داد] چرا نگاهت‌رو انداختی پایین؟ از خودت نمی‌پرسی که من چرا اینقدر بی‌حیا شدم که با سر لخت اینجا وایسادم؟ تلخه اسکندر... اما بعضی از تلخیهارو چاره‌ای نیست جز تحمل؛ من و تو حالا دیگه به هم محرم هستیم... می‌فهمی یعنی چی اسکندر؟ یعنی من حالا جای مادرتم! اینطوری هم به پدرت زل نزن؛ عقد من و پدرت مال امروز و دیروز نیست... مرشد موقعی منو عقد کرد که خبر نداشت قصه من و تو چیه!

اسکندر فرو ریخت...، مات شد...، بهتش زد...، باور نمی کرد آنچه را شنیده...، جلو آمد و روبروی من ایستاد و به آرامی پرسید:

- چی می گه این آقاجون؟ دختره خل شده... مگه

بقیه در صفحه ۴۹

آدمهای نادان و پست، پرهیز کاری را ناتوانی گمان می کنند ● ولتر

موجودی از ماقبل تاریخ

در یک دایره جغرافیایی که چند جزیره در حد فاصل مرزی میان قاره آسیا و قاره اقیانوسیه را دربر می گیرد، در حدود ۳۵۰۰ گونه حیوانی یافت شده‌اند که در هیچ منطقه دیگری از جهان حتی آمازون و یا صحرای کنگو آنها را مشاهده نمی کنیم. این منطقه که شامل بخشهایی از اندونزی، گینه‌نو و تاهیتی می‌باشد از نظر گونه‌های حیوانی ثروتمندترین منطقه جهان به شمار می‌رود. یکی از این حیوانات را در تصویر مشاهده می کنید که تنها حیوان کامل باقیمانده از عهد دایناسورها می‌باشد و آن هم اژدهای کمودو می‌باشد.

این اژدها تنها در یک جزیره کوچک که متعلق به کشور اندونزی است محیط زیست خود را تشکیل داده است و دولت اندونزی جهت حفاظت از نسل و حتی افزایش تعداد آن نگهداری ویژه‌ای از آن به عمل آورده است. از جمله فراهم کردن محیط زیستی که اژدها بتواند در آن به راحتی به زندگی بپردازد و جهت تغذیه خود شکار کند. بدین منظور انواع و اقسام گاو با اندازه‌های بزرگ را که غذای محبوب اژدها می‌باشد در آن مکان رها کرده‌اند. اژدهای کمودو زندگی خانوادگی ندارد و تنها زندگی می کند و فقط زمانهای به خصوصی از سال را به جفت گیری اختصای می‌دهد. اخیراً حتی دولت اندونزی به خاطر حفاظت بهتر و بیشتر دیدار توریست‌ها و جهانگردان را از اژدهای مذکور به طور موقت تعطیل کرده است که اگر چه به درآمد حاصله برای دولت اندونزی از نقطه نظر ملاقات جهانگران صدمه وارد آمده است اما اندونزیایی‌ها به آینده بیشتر امیدوارند که زمانی که تعداد اژدها به هزاران عدد رسید آنگاه آن را در معرض تماشای عموم قرار دهند.

تشنج در مرز

تصویری را که مشاهده می کنید اخیراً در اشکال گوناگون در جراید و سایت‌های مختلف به نمایش گذاشته شده است. در تصویر یک گارد مرزی متعلق به ارتش کره‌شمالی را مشاهده می‌کنید که در ساحل رودخانه یالو که رود مرزی بین دو کره می‌باشد، مشغول پاسداری است. نکته جالب اینکه چنین پستی که در حساس‌ترین و خطرناکترین منطقه کره می‌باشد به یک زن داده شده است. و همانگونه که مشاهده می کنید او با خشم فراوان به ساحل مجاور رودخانه که متعلق به کره‌جنوبی است خیره شده است. اخیراً فعالیت‌های نظامی بین دو کره شدت گرفته است و هر کدام به دنبال آن هستند تا شرایط خود را به دیگری دیکته کنند. نتیجه آنهم چند انفجار و بمباران بوده است که حتی باعث کشته شدن غیرنظامیان هم شده است. شاید بتوان گفت که هم‌اکنون ناحیه مرزی بین دو کره خطرناکترین منطقه جهان به‌شمار می‌رود.

دفاع یک مقام

آنچه در تصویر مشاهده می کنید یکی از اتفاقاتی است که به شدت جامعه و جراید را در آمریکا تکان داد و آنهم یکی از نمایندگان کنگره موسوم به گوتییرز بود که با اعتراضهای خود در برابر کاخ سفید همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، کاری کرد که در برابر خبرنگاران و جراید و بسیاری از مردم، توسط پلیس بازداشت شود. او که یک مکزیکی‌الاصل می‌باشد به عنوان اعتراض به رفتار پلیس و مقامات سیاسی آمریکا به مهاجرین مکزیکی حتی روی پیراهن خود این عبارت را درج کرده است که «مرا بازداشت کنید و نه دوستان مرا» او معتقد است که مقامات آمریکایی و به خصوص پلیس این کشور در برخورد با نژادهای مختلف انصاف را رعایت نمی کنند و به ویژه پلیس با اعمال خشونت روی کسانی که اجداد آمریکای لاتینی دارند باعث ایجاد رعب و وحشت در جامعه آنان شده است. او سرانجام به این فکر افتاد که باعنوان یک نماینده کنگره می‌تواند کاری کند که در جامعه کاملاً در معرض قرار گیرد و توجه جامعه را به مشکلات برانگیزد و باید اذعان کرد که انجام تظاهرات یک نفره در برابر کاخ سفید آنهم توسط یک نماینده کنگره می‌تواند بسیار توجه برانگیز و خبرساز باشد به ویژه آنکه این نماینده کنگره را دستبند به دست در برابر کاخ سفید بازداشت کنند.

ARREST ME
NOT MY
FRIENDS

آیا پایان نزدیک است؟

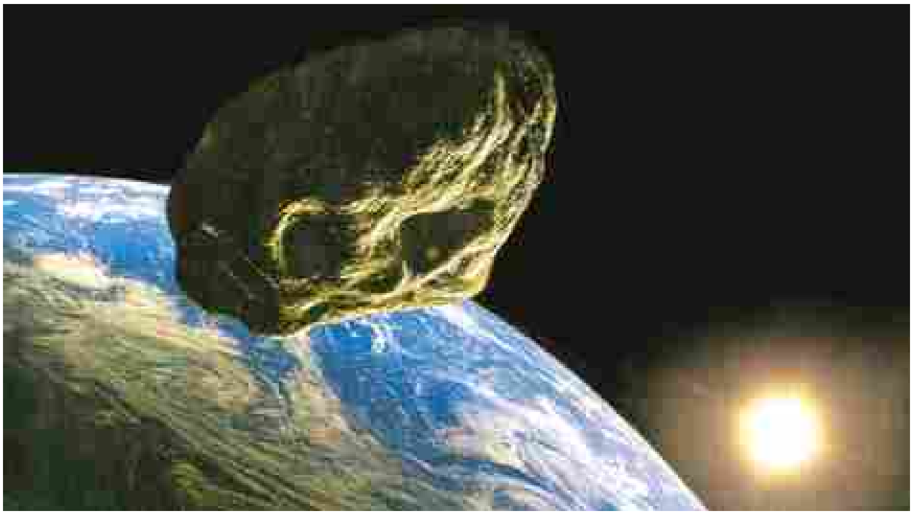

در تصویر یک پرداخت کامپیوتری را مشاهده می کنید از شهابی که بر طبق نظر کارشناسان امور فضایی در مسیر حرکتی خود زمین را قرار داده است. البته برخورد شهابهای فضایی به زمین پدیده تازه‌ای نیست و در سالهای اخیر بزرگترین آنها در سالهای ۱۹۰۸ (یک شهاب ۴۰ متری) و سال ۲۰۰۸ (یک شهاب ۵ متری) به زمین برخورد کردند که خوشبختانه مکان برخورد آنها محیط‌های زیستی نبوده است. اما در میان شهابهایی که در مسیر زمین قرار دارند و قرار است که کم و بیش به زمین اصابت کنند یکی دو عدد از آنها بسیار نگران کننده به نظر می‌رسد. در واقع ۱۰ شهاب را که در مسیر برخورد به زمین قرار دارند، دانشمندان شناسایی کرده‌اند که خطرناکترین آنها یک شهاب ۱۲۰۰ متری است که دو تاریخ برخورد برای آن ذکر شده است، ۲۰۱۵ و ۲۱۰۶.و دومی شهابی ۶۰۰ متری است که تاریخ برخورد آن ۲۱۶۹ و ۲۱۹۹ ذکر شده است. اما ترس و واهمه همه از همین شهاب ۱۲۰۰ متری است که بنا به گفته کارشناسان در صورت برخورد به یک منطقه پر جمعیت با توجه به سرعت و قدرت انفجاری که دارد می تواند میلیونها کشته بر جای بگذارد و این تازه بر اثر برخورد مستقیم است که به اندازه حدود ۱۲ کلاهک اتمی فرود آمده بر شهر هیروشیما قدرت دارد. اما نگرانی واقعی تغییرات جوی است که چنین برخوردی ایجاد می کند و میزان گرد و خاکی است که چند هزار کیلومتر به هوا بلند می کند. آنگاه قربانیان چنین پروسه‌ای چند صد میلیون نفر تخمین زده شده است. آیا پایان نزدیک است؟ البته دلیل چاپ این مطلب برای شما بروز نگرانی و خدای ناکرده ناامیدی نیست بلکه دقیقاً بالعکس می خواهیم با چاپ اینگونه مطالب به شما و خودمان گوشزد کنیم که قدر لحظه های طلایی زندگیمان را بدانیم و نگذاریم این لحظه ها بیهوده تلف شود.

پاکستانی‌ها و سیل ناتمام

شاید مشابه تصویری را که مشاهده می کنید زیاد دیده باشید اما هر چه آن را نشان بدهیم باز هم کافی نیست. همانگونه که می‌بینید یک کودک پاکستانی در عجب مانده است که این سیلاب‌ها و این بارانهای سیل آسا چه زمانی به پایان می‌رسد که آنها بتوانند زندگی عادی خود را از سر بگیرند؟ مدارس تعطیل هستند، ادارات قادر به کار نیستند و خلاصه کلیه فعالیتهای شهری و غیر شهری در پاکستان تحت تأثیر باران و سیلاب قرار دارد. و همانگونه که مشاهده می کنید پاکستانی‌ها بیکار و عاطل و باطل نشسته و ایستاده‌اند و نگاه به آسمان دارند که سرانجام زمانی برسد که این باران که قرار بر این است که رحمت خداوند باشد به پایان برسد.

پاکستان کشوری با تاریخ بسیار کوتاه مدت می‌باشد. تنها کمی بیشتر از ۶۰ سال از تولد این کشور می گذرد و همگان اذعان می کنند که سال جاری بدترین و فاجعه‌بارترین در تاریخ این کشور بوده است.

هند و فعالیت زنان

بانویی را که در تصویر مشاهده می کنید، **واندانا شیوا** نام دارد و هم اکنون در کشور هند چهره‌ای است که در همه جا در اخبار و در جراید مشاهده می‌شود. او یکی از کسانی است که طرفدار دفاع از بانوان هندی است که معتقدند بانوان در هند مجال فعالیت ندارند. **واندانا** برخلاف سایر بانوان هندی که در چنین فعالیتهایی ظاهر می‌شوند و الگوهای خود را زنان غربی قرار داده‌اند، برای نخستین بار خواسته‌های زنان هندی را برای اعتبار بیشتر با فرهنگ و رسوم قدیمی در هند ارتباط داده است. او به گونه‌ای عمل کرده است که هیچکس نتواند او را متهم به تقلید کورکورانه از غرب و یا فراموش کردن فرهنگ و اعتبار چند هزار ساله هند کند. و همین امر باعث شده که حتی مردان محافظه کار هم برای مورد انتقاد قرار دادن خانم شیوا با مشکلات فراوانی مواجه شوند. چرا که آنها روی هر نکته مهم هندی در میان رسوم قدیمی در هند انگشت می گذارند، متوجه می‌شوند که خانم شیوا قبلاً آنرا با شرایط بانوان هندی تطبیق داده و پیش‌بینی کرده است. این امر سبب شده که او محبوبیت بسیاری حتی در میان بانوان هندی که چندین فرزند داشته و هرگز در عمر خود به تحصیل و کار نپرداخته‌اند، به دست آورد.

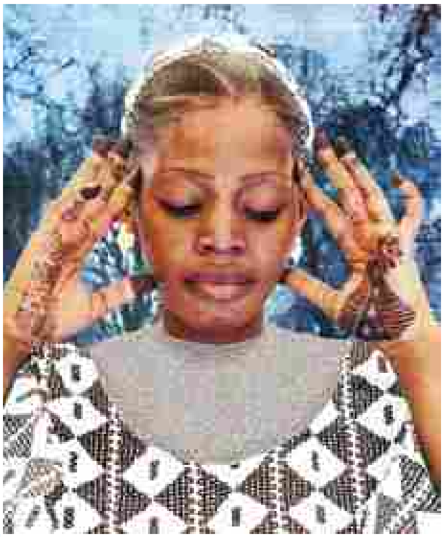

بسیاری از هندیها معتقدند که آینده بانوان هندی در واقع روندی شبیه به شخصیت خانم شیوا خواهد بود.

بیان متملق عسلی است آلوده و زهر آگین

● مثل لاتینی

یک هفته حادثه

پ - شایق

بازداشت ورزشکار طلایی اسپانیا

یکی از زنان طلایی ورزشکار کشور اسپانیا به اتهام حمل مواد مخدر دستگیر شد. بر اساس این گزارش، این ورزشکار اسپانیایی که «مارتادو منیگر» نام دارد قهرمان دو و میدانی است، وی چندی پیش هنگام بازگشت به منزل توسط پلیس این کشور به جرم حمل مواد مخدر دستگیر و روانه زندان شد. بر اساس اعلام رسانه‌های کشور اسپانیا، مقامات پلیس پس از تفهیم اتهام این زن ورزشکار را که ۴ ماهه باردار است، با قرار وثیقه از بازداشت آزاد کردند و قرار است اواخر ماه جاری دادگاه وی برگزار شود.

تحقیقات در رابطه با انگیزه این زن ورزشکار که جزء اولین رده‌های ورزش اسپانیاست و تا این مدت چند مدال طلا کسب کرده، توسط پلیس این کشور ادامه دارد.

وکیل معلق شده دزدی کرد

پسر جوانی وقتی دید، مردی در حال دستبرد زدن به خودرویی است در گوشه‌ای پنهان شد و از وی فیلمبرداری کرد.

چندی پیش پسر جوانی در حال گذر از ایستگاه مترو تهران مردی را که در حال سرقت از خودرویی بود دید و از آنجا که قصد درگیری یا سر و صدا نداشت در اقدامی هوشمندانه در گوشه‌ای به بهانه‌ای پنهان شد و با استفاده از موبایلش جزئیات سرقت را فیلمبرداری کرد. وقتی دزد با برداشتن کیف صاحب خودرو متواری شد، پسر فیلمبردار سه ساعت انتظار کشید تا صاحب خودرو از راه رسید و به وی نزدیک شد و تمام ماجرا و فیلمبرداری از سرقت اتومبیلش را به او گفت: بدین ترتیب صاحب اتومبیل به همراه پسر جوان و موبایلش به کلانتری ۱۱۵ ستارخان مراجعه کردند و پلیس با بازبینی فیلم سرقت، دزد قدیمی به نام سجاد ۲۶ ساله را ردیابی و دستگیر کرد وی با دیدن فیلم خود که در حال سرقت بوده لب به اعتراف گشود و گفت:

من با همدستم که یک وکیل معتاد به شیشه است سوار بر خودروی او در خیابان‌ها پرسه می‌زدیم و با شکستن شیشه خودروها به سرقت داخل آن دست می‌زدیم. مرد سارق در ادامه افزود: من به همراه همدستم شهرام که یک وکیل معلق و معتاد است برای تهیه مواد چندین سرقت انجام داده‌ایم بدین ترتیب پلیس شهرام را نیز در شهرک اکباتان دستگیر کرد. او که مدرک کارشناسی ارشد حقوق را نیز دارد اما به خاطر تخلفات پروانه و کالتش معلق شده است. گفت: من به شیشه اعتیاد دارم و همه زندگی‌ام را در همین راه باختم وقتی پروانه وکالتم موقتاً و به خاطر تخلفات صنفی معلق شد بی‌پول شدم. آبروی خانواده شناخته شده‌ام را برده‌ام و پشیمانم، اما چه کنم. در پایان رییس کلانتری مرد سارق را به همراه وکیل معلق شده روانه زندان کرد و تحقیقات بیشتر از آنها ادامه دارد.

باز هم سرقت فیلمبردار از عروس

مرد فیلمبردار و همسرش که با همدستی دو میهمان ناخوانده نقشه سرقت ۷۰ میلیونی کادوهای عروس و داماد را طراحی و اجرا کرده بودند با ردیابی‌های پلیس دستگیر شدند. چندی قبل عروس و دامادی پس از پایان مراسم عروسی و رفتن میهمان‌ها، ناگهان در جریان سرقت همه کادوهای عروسی‌شان قرار گرفته و پلیس را خبر کردند. بدین ترتیب پس از تشکیل پرونده و به دستور بازپرس ویژه دادسرای ناحیه ۶ مأموران ردپای مرد فیلمبردار و همسرش را در این ماجرا یافته و پس از دستگیری به بازجویی از آنها پرداختند. در ابتدای بازجویی مأموران دریافتند که مرد فیلمبردار فاقد مجوز رسمی فیلمبرداری است و فقط از طریق درج آگهی در روزنامه‌ها فعالیت می‌کرده است زوج فیلمبردار هم ابتدا منکر سرقت شدند، اما در ادامه بازجویی لب به اعتراف گشودند و مرد فیلمبردار گفت: روز حادثه طبق نقشه من و همسرم به عنوان عکاس و فیلمبردار عروس و داماد را همراهی کردیم وقتی به تالار رسیدیم. همسرم و دوستم منصور در فرصتی مناسب به جست‌وجو در تالار پرداخته و پس از پیدا کردن ساک طلا و جواهرات و پول‌هایی که به عروس و داماد کادو داده بودند آنها را برداشته و از آنجا خارج شدند و من هم پس از پایان فیلمبرداری از عروس و داماد خداحافظی کردم تا آنها پس از پی بردن به سرقت طلا و جواهرات به ما مشکوک نشوند. اما...

یک زن دو آدم‌کش را اجیر کرد تا شوهرش را بکشند

دو مرد که از سوی خانواده زنی جوان اجیر شده بودند تا داماد خانواده و پدر وی را به قتل برسانند تحت تعقیب پلیس تهران قرار گرفتند.

هفته گذشته، مردی با حضور در شعبه هفتم دادسرای ناحیه ۵ تهران از دو نفر از اقوام همسرش به اتهام کتک‌زدن و تهدید به قتل وی و پدرش شکایت کرد.

مرد شاکی گفت: چندی پیش من و همسرم با هم اختلاف پیدا کردیم و او قهر کرد و به خانه والدینش رفت. یک هفته بعد پدرم به خانه آنها رفت تا همسرم را به خانه بازگرداند، اما همسرم نه تنها حاضر به بازگشت نشد بلکه درخواست جدایی کرد. بدین ترتیب بعد از چند روز اخطاریه‌ای از دادگاه خانواده دریافت کردم که همسرم مهریه‌اش را به اجرا گذاشت و خواهان جدایی است. چند بار به او تلفن کردم و خواستم از شکایت خود صرف نظر کند و به خانه برگردد، اما او حاضر به بازگشت نشد و چندی بعد از این ماجرا، اقوام همسرم پیامک‌هایی را برایم ارسال کردند که اگر با طلاق دادنش موافقت نکنم زنده از دادگاه خارج نخواهم شد. تا اینکه روز دادگاه بدون توجه به این تهدیدها، همراه پدرم برای رسیدگی به پرونده به دادگاه خانواده مراجعه کردیم و بعد از خروج از دادگاه ۲ مرد که از اقوام همسرم بودند با چاقو من و پدرم را به شدت زخمی کردند و به گمان اینکه ما را کشته‌اند، با رها کردن ما در خیابان متواری شدند. وی در ادامه افزود: رهگذران من و پدر بی‌هوشم را به یکی از مراکز درمانی انتقال دادند که پدرم همچنان در بیمارستان بستری است و حالش مساعد نیست، در پی این اظهارات رئیس دادگاه دستور احضار همسر شاکی، و دستگیری دو مرد متهم را صادر کرد.

قابل توجه بعضی پدر و مادرها

یک انگلیسی و ماجرای بچه یازدهم

«دیوی جونز» پدر انگلیسی که در ۴۱ سالگی صاحب ۱۱ بچه است می‌گوید: من از زندگی‌ام بسیار راضی هستم و برای تأمین زندگی همسر و فرزندانم ۱۲ ساعت در شبانه روز کار می‌کنم و نیازی به کمک‌های خیریه دولتی ندارم. «جونز» و همسرش «جکی» ۴۱ ساله به همراه ۱۱ فرزندشان در یک خانه نسبتاً بزرگ در منطقه «ویکتوریای» انگلیس زندگی می‌کنند و فرزندان این زوج به ترتیب ۳ و ۵ و ۱۳، ۱۲، ۱۱، ۸، ۶؛ ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ ساله و بالاخره یک نوزاد ۸ ماهه هستند. دستمزد دیوی از کار در یک کارخانه کاغذسازی سالانه ۳۸ هزار پوند است که همه اعضای خانواده با همین درآمد زندگی می‌گذرانند. البته ۴ فرزند بزرگتر خانواده هم به صورت نیمه وقت همراه تحصیل کار می‌کنند و درآمد جزیی دارند. این زوج جوان در طول زندگی مشترکشان ۴ نوبت به تعطیلات رفته‌اند. آنها معمولاً تعطیلاتشان را قربانی کارهای عقب‌افتاده منزل و بچه‌هایشان می‌کنند. «جکی» که هنر زیادی در امر خانه‌داری دارد می‌گوید: ۸ تن از بچه‌هایم در امر تحصیل نابغه هستند البته مسؤولیت تمام وظایف تحصیلات آنها بر عهده من است و همسرم در این مورد هیچ نگرانی ندارد و به کار و تلاش شبانه‌روزی خود می‌پردازد.

چهل راه کم هزینه برای لذت بردن از زندگی

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

۱- گاهی به تماشای غروب آفتاب بنشینیم.
۲ –سعی کنیم بیشتر بخندیم.
۳- تلاش کنیم کمتر گله کنیم.
۴ –با تلفن کردن به یک دوست، او را غافلگیر کنیم.
۵–گاهی هدیه‌هایی که گرفته‌ایم را بیرون بیاوریم و تماشا کنیم.
۶ –بیشتر دعا کنیم.
۷–در داخل آسانسور و راه پله و ... با آدمها صحبت کنیم.
۸- هر از گاهی نفس عمیق بکشیم.
۹-لذت عطسه کردن را حس کنیم.
۱۰- قدر این که پایمان نشکسته است را بدانیم.
۱۱- زمزمه کنیم و آواز بخوانیم.
۱۲-سعی کنیم با حداقل یک ویژگی منحصر به فرد با بقیه فرق داشته باشیم.
۱۳- گاهی به دنیای بالای سرمان خیره شویم.
۱۴- با حیوانات و سایر جانداران مهربان باشیم.
۱۵- برای انجام کارهایی که ماهها مانده و انجام نشده در آخر همین هفته برنامه‌ریزی کنیم!
۱۶- از تفکر درباره تناقضات لذت ببریم.
۱۷- برای کارهایمان برنامه‌ریزی کنیم و آن را طبق برنامه انجام دهیم. البته کار مشکلی است!
۱۸-مجموعه‌ای از یک چیز (تمبر، برگ، سنگ، کتاب و ...) برای خودمان جمع آوری کنیم.
۱۹- در یک روز برفی با خانواده آدم برفی بسازیم.
۲۰- گاهی در حوض یا استخر شنا کنیم، البته اگر کنار ماهی‌ها باشد چه بهتر.
۲۱- گاهی از درخت بالا برویم.
۲۲-احساس خود را درباره زیبایی‌ها به دیگران بگوئیم.
۲۳- گاهی کمی پابرهنه راه برویم!.
۲۴-بدون آن که مقصد خاصی داشته باشیم پیاده روی کنیم.
۲۵- گاهی نیمه شبها از خواب بیدار شویم و از خدا بخاطر نعمتهایش تشکر کنیم
۲۶- در آینه خودمان را تماشا کنیم.
۲۷- فقط نشنویم، بلکه به طور فعال گوش کنیم.
۲۸- رنگها را بشناسیم و از آنها لذت ببریم.
۲۹- وقتی بیدار می‌شویم، زنده بودن را حس کنیم.
۳۰- زیر باران راه برویم.
۳۱- کمتر حرف بزنیم و بیشتر گوش کنیم..
۳۲-قبل از آن که مجبور به رژیم گرفتن بشویم، ورزش کنیم و مراقب تغذیه خود باشیم.
۳۳- چند بازی و سرگرمی مانند شطرنج و ... را یاد بگیریم.
۳۴-اگر توانستیم گاهی کنار رودخانه بنشینیم و در سکوت به صدای آب گوش کنیم.
۳۵- هرگز شوخ طبعی خود را از دست ندهیم.
۳۶-احترام به اطرافیان را هرگز فراموش نکنیم.
۳۷-به دنیای شعر و ادبیات نزدیک تر شویم.
۳۸- گاهی از دیدن یک فیلم در کنار همه اعضای خانواده لذت ببریم.
۳۹- تماشای گل و گیاه را به چشمان خود هدیه کنیم.
۴۰-از هر آنچه که داریم خود و دیگران استفاده کنیم ممکن است فردا دیر باشد.

شب بیدارها بیشتر سیگار می کشند

افرادی که تا دیر وقت بیدار می‌مانند بیشتر از دیگران ممکن است سیگار بکشند و سخت‌تر از دیگران می‌توانند عادت خود را ترک کنند.

دانشمندان با انجام تحقیقات روی ۲۳ هزار دوقلو به مدت ۳۰ سال متوجه شدند افرادی که شب‌ها تا دیر وقت بیدار می‌مانند و در هنگام صبح به سختی از خواب بیدار می‌شوند با احتمال بیش‌تری سیگار می کشند و سخت‌تر می‌توانند این عادت خود را ترک کنند.

بنابراین دانشمندان به افرادی که تلاش دارند عادت سیگار کشیدن خود را ترک کنند توصیه می کنند صبح‌ها کمی زودتر از خواب بیدار شوند شاید راحت‌تر بتوانند اعتیاد خود را کنار بگذارند.

بی‌حوصلگی عامل اصلی پرخوری

متخصصان تغذیه می‌گویند: کسالت و بی‌حوصلگی در زنان به پرخوری و در نهایت به چاقی منجر می‌شود. این متخصصان تاکید کردند: زنان کسل و بی‌حوصله به طور خود کار به خوردن ادامه می‌دهند، به طوری که در یک روز کالری زیادی را وارد بدن خود می کنند و این وضعیت آن‌ها را به سرعت چاق می کند.

کارشناسان موسسه لاغری «APPEsat» با بررسی بر روی پنج هزار فرد بالغ دریافته‌اند که یک چهارم از غذایی که مردم مصرف می کنند در شرایطی است که حتی اصلا گرسنه نیستند. به طور معمول زنان روزانه ۵۲۰ کالری اضافی دریافت می کنند، مردان هم روزانه ۶۵۰ کالری زیادی استفاده می‌نمایند.

بنا به این گزارش، اکنون کارشناسان دریافته‌اند که دلیل اصلی این «خوردن اتوماتیک» و افراطی بی‌حوصلگی و کسالت است، اما زنان وقتی بی‌حوصله و ناراحت هستند بیشتر از مردان به خوردن افراطی روی می آورند.

بند انداختن عامل بروز آکنه است

یک عضو هیات علمی دانشکده پزشکی دانشگاه تهران گفت: اصلاح صورت خانم ها با بند در پوست هایی که مستعد بروز آکنه است می تواند عاملی تحریک کننده در بروز این بیماری باشد.

دکتر محمد جواد ناظمی گفت: بیماری آکنه با اصلاح صورت خانم ها با بند -اگر همزمان با زمان ازدواج باشد به دلیل استرس و همچنین مستعد بودن پوست آنها - ممکن است خود را نشان دهد.

ناظمی ادامه داد: به طور کلی زمینه بروز آکنه ژنتیکی است و در دنیا حدود ۸۰ تا ۹۰ درصد افراد به آن مبتلا هستند.

وی همچنین افزود: معمولا آکنه در زمان بلوغ و سنین جوانی که در فرد تغییرات ژنتیکی ایجاد می شود بروز می کند که این می تواند اضطراب، افسردگی و گاهی اوقات نگرانی افراد را به دنبال داشته باشد.

دوزبانه ها آلزایمر نمی گیرند

فراگیری دو یا چند زبان حداقل تا چهار سال تحلیل حافظه و آلزایمر زودرس را به تاخیر می اندازد. تحقیقات مرکز روانپزشکی بالینی دانشگاه علوم پزشکی ژوهانسبورگ اعلام کرد که فراگرفتن دو و یا چند زبان موجب می شود نشانه ها و علائم بیماری آلزایمر (فراموشی دوران پیری) دیرتر از حد معمول ظهور و بروز یابد. تحقیقات پزشکی ثابت کرده است که مغز افراد چندزبانه با بالا رفتن ظرفیت ذخیره حافظه شناختی ناشی از چند زبانگی فعالیت مغزی، به راحتی می تواند اندوخته های اطلاعاتی را تا مدت های طولانی در خود حفظ کند.

از این رو تحقیقات دانشگاه علوم پزشکی ژوهانسبورگ و دانشگاه یورک اثبات کرده اند که افراد تک زبانه معمولا به طور میانگین از ۷۱/۴ سالگی و افراد دو یا چند زبانه بطور میانگین در ۷۵/۶ سالگی برای درمان بیماری آلزایمر به پزشک مراجعه می کنند.

گوش دادن را با گوش دادن به حرف هایش به او بیاموزیم
● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۶۷)

سلسله هخامنشیان

داستان آخرین جنگ کوروش

رامی‌نیتار وانمود کرد می‌خواهد در برابر آمازیس به خاک بیفتد و پوزش بخواهد اما همین که به فرعون نزدیک شد، دشنه‌ای از آستین بیرون کشید و خواست به قلب او فرو کند. دژخیم حرکت او را دید و شمشیرش را چنان در سینهٔ رامی‌نیتار فرو کرد که از پشتش بیرون آمد. این زن جوان و دلیر به آمازیس نگاهی کرد و لبخندی زد و جان داد. آمازیس روی در هم کشید و به دژخیم گفت:

ـ چرا او را کشتی؟ می‌خواستم شکنجه‌اش کنم تا بدانم چه نامه‌های دیگری برای کوروش فرستاده است... افسوس که زنی دلیر و دانا و زیبا این‌گونه بد کشته شد... او را ببرید و به دریا بیندازید.

چنین بود که رامی‌نیتارِ دلیر در راه انجام دادن مأموریت خود جان داد. هرودوت، گزنفون، کتزیاس و چند مورخ دیگر معتقدند نقشی که رامی‌نیتار در فتح مصر داشت از نقش سربازان کوروش کمتر نبود.

باری... کوروش در راه بود و برای این‌که روزبانان آمازیس نتوانند به او خبر بدهند که سپاهیان کوروش دارند از صحرا می‌آیند، گروهی از مردم بومی فنیقی و فلسطینی را مسلح کرد و آنان را با جامهٔ دهقانان و بازرگانان، پیشاپیش رهسپار کرد. آنها همواره بین دو هزار گام تا سه منزل جلوتر از کوروش حرکت می‌کردند و اجازه نمی‌دادند هیچ غریبه‌ای از این محدوده به مِمفیس برود. بنابراین هنگامی‌که کوروش به یک منزلی پایتخت مصر رسید، آمازیس را غافلگیر کرد زیرا همان‌طور که گفتم، او منتظر بود کوروش از دریا به مصر لشکرکشی کند. کوروش با چند حملهٔ برق‌آسا، به پایتخت وارد شد و آمازیس را اسیر کرد و با این‌که فهمید رامی‌نیتار را کشته است، او را مجازات نکرد. کوروش به سربازانش فرمان داد مصر را غارت نکنند و کسی را نکشند. خودش نیز جامهٔ مصری پوشید و به معبد بزرگ ممفیس رفت و به گاو آپیس احترام گذاشت. پیشانی گاو آپیس سفید بود و از هنگام تولد نقش عقاب بر پشت خود داشت. مصریان این گاو را ستایش می‌کردند و هنگامی که زمان مرگش فرا می‌رسید، او را به رود نیل می‌بردند تا غرق شود سپس جسدش را مومیایی می‌کردند و در مقبرهٔ فراعنه می‌گذاشتند.

کوروش که پیش از لشکرکشی به مصر از فرهنگ و آیین‌های مصری باخبر بود، رفتار کاهنان مصری را درپیش گرفت و مردم مصر را شیفتهٔ خود کرد چنان‌که همه با احترام از او سخن می‌گفتند. او مدتی در مصر ماند سپس به هگمتانه رفت تا خود را برای سرکوبی یکی از دشمنان بزرگش آماده کند. آنها قبایل صحرانشین ماساژت بودند که در شمال غربی ایران می‌زیستند و پیوسته به نواحی مرزی می‌تاختند و مردم را غارت می‌کردند و جوانان را به اسارت می‌گرفتند.

تُمیریس، ملکهٔ جنگجوی ماساژت‌ها

در شمال ماوراءالنهر زنی بود به نام تُمیریس که به قبایل صحرانشین ماساژت حکومت می‌کرد. امروز به برخی از مردم آن ناحیه اُزبک یا مسقند می‌گویند. با این‌که تُمیریس یکی از بهترین فرمانروایان آن روزگار بود، در زندگی خصوصی خود عیاشی را به هر چیزی ترجیح می‌داد. کِتزیاس در تاریخ خود نوشته است او صدها شوهر داشت. زنان ماساژت با توجه به توان مالی خود می‌توانستند هرچه که می‌خواهند شوهر بخرند و به حرمسرا ببرند. آنها از این جوانان کار نیز می‌کشیدند و به آنها همان تعصبی را داشتند که مردهای امروزی به زنان دارند. مردها افزون بر خانه‌داری و پخت‌وپز و رُفت‌وروب، دامداری و کشاورزی و بافندگی و دوزندگی و... نیز می‌کردند و به زنان، که سالارِ خانه بودند، خدمت‌ها می‌کردند.

تُمیریس، ملکهٔ مقتدر ماساژت، مرا به یاد آبِش خاتون، حاکم شیراز می‌اندازد که در روزگار سعدیِ خردمند زندگی می‌کرد. اگر خواستید با زندگی او آشنا شوید، کتاب شمس و طُغری را بخوانید که به قلم جناب خسروی است. این داستان زیبا، نخستین رُمانیَ است که به فارسی نوشته شده است.

باری... تمیریس معتقد بود هیچ سرزمینی برای تاخت و تاز بهتر از ایران نیست زیرا افزون بر این‌که کشوری است آباد و غنیمت‌های بسیاری دارد، جوانانش در زیبایی مشهورند. او هرازگاهی از رود خروشان سیحون می‌گذشت و به روستاها و شهرهای مرزی ایران دستبرد می‌زد و جوانان را اسیر می‌کرد و با خود می‌برد. رود سیحون، به‌ویژه در آن روزگار بسیار متلاطم و عریض و عُمیق بود. تُمیریس برای این‌که بتواند از رود بگذرد، گُدار اصلی این رود را پیدا کرده بود که هم کم‌عرض بود، هم عمق چندانی نداشت. این گُدار در جایی قرار دارد که امروز به آن اورا تپه می‌گویند.

هنگامی که کوروش از مصر به ایران بازگشت و به فکر سرکوبی تُمیریس افتاد، نخست فرمان داد در اورا تپه، پادگان بزرگی ساختند که به کوروپولیس مشهور شد. این پادگان که مانند شهری بزرگ بود و برج و بارویی بلند و محکم داشت، به گدار یادشده مسلط بود و همیشه بیش از ده هزارِ سرباز در آن مستقر بودند و یک نفر می‌ریارک که کَد یا مرزبان نامیده می‌شد، فرماندهی آن را به عهده داشت. قبلاً گفته‌ام که می‌ریارک به کسی می‌گفتند که به ده هزار نفر فرماندهی می‌کرد و همان امیر تومان روزگار قاجار است.

این طرح کوروشِ موفقیت‌آمیز بود و تُمیریس دیگر نتوانست از آن گدار وارد ایران شود. چندی که گذشت، ایرانیانی که از ترس تُمیریس از مناطق مرزی به نواحی داخلی ایران کوچ کرده بودند، به محل زندگی قبلی خود برگشتند و مناطق مرزی پر از جمعیت شد. همین موضوع بار دیگر تُمیریس را به هوس انداخت تا به مرزنشینان ایرانی بتازد زیرا زنی به نام آیداخ‌سوس که سرکردهٔ روزبانان مرز بود، به او خبر داد که چه نشسته‌ای که جوانان نیرومند ایرانی با چهره‌هایی مردانه به آن سوی سیحون آمده‌اند و با زور بازوی خود همه جا را آباد کرده‌اند. ای تُمیریسِ مقتدر! چاره‌ای بیندیش و تا استحکامات خود را بیش از این مستقر نکرده‌اند، لشکرت را راهیِ ایران زمین کن.

تُمیریس با شنیدنِ این خبر، سپاهی آراست فرماندهی آن را به پسرش سْپارگاپیِ‌سس داد و چون می‌دانست به دلیل وجود کوروپولیس دیگر نمی‌توانند از گدارِ اصلی سیحون بگذرند، به پسرش گفت از مسیر شرقیِ سیحون حرکت کند. او نیز فرمان‌برد و از آن مسیر که به سیردریا مشهور است، آنقدر به سوی جنوب رفت تا به شهر امروزی تاشکند رسید و این شهر را غارت کرد و به آتش کشید سپس شهر چهارجو را نیز ویران کرد و با سپاه صد هزار نفری خود از کنار رود جیحون (آمودریا) به سوی ایران حرکت کرد تا سپاه کوروش را دور بزنند و از عقب به او بتازد.

کوروش نیز مدتی بود با بیست و پنج‌هزار نفر از هگمتانه به سوی سیحون راه افتاده بود. او با خود می‌پنداشت هنگامی که از روبه‌رو با ماساژتی‌ها بجنگد، مرزبانش نیز از پشت سر به دشمن خواهد تاخت و دشمن بین دو نیروی ایرانی به دام خواهد افتاد.

مرگ سوگلی تُمیریس

هنگامی که کوروش به ساحل سیحون رسید، خواب دید از شانه‌های پسر بزرگ ویشتاسپ دو پَر بیرون زده و یکی از آنها بر آسیا و دیگری بر اروپای امروزی سایه افکنده است. ویشتاسپ یا هیستاسپ، پسر ارسام هخامنشی بود که نام پسر بزرگش را داریوش گذاشتهَ بود. کوروش از خواب پرید و ویشتاسپ را فراخواند و به او گفت: پسرت، داریوش می‌خواهد علیه من قیام کند. هنگامی که از این جنگ آسوده شدیم، باید او را مکافات کنی. ویشتاسپ گفت: زاده نشده است کسی که بخواهد علیه کوروش بزرگ قیام کند. تو کسی هستی که ایران را بزرگ‌ترین امپراتوری جهان کردی. اگر چنین کسی زاده شده باشد، بهتر است بمیرد. من پسرم را به تو وامی‌گذارم تا هر چه که خواستی، بکنی. اینک به پارس

می‌روم و پسرم را دستگیر می کنم. هنگامی که از جنگ باز گشتی، او را به تو خواهم داد.

کوروش این خواب را درست تعبیر نکرده بود و نمی‌دانست نقش داریوش در تاریخ ایران چیست به هر حال از سخن ویشتاسب آسوده خاطر شد و به کارهای جنگ پرداخت. کوروش در حال طراحی نقشهٔ جنگ بود که ناگهان سْپار گاپی‌سِس از پشت حمله کرد. کوروش که منتظر بود مرزبانان کوروپولیس به یاریش بیایند، با همان ۲۵ هزار نفری که داشت با پسر تُمیریس نبرد کرد. این جنگ بسیار خونین بود و بااین که سربازان کوروش یک چهارم سپاه سْپار گاپی‌سِس بودند، توانست آنها را عقب براند.

هرودوت داستان این جنگ را چنین نوشته است:

مشاوران کوروش به او گفتند مردم ماساژت اقوامی هستند که ساده زندگی می کنند و هرگز از خوردن و آشامیدن خوراک‌ها و شراب‌های خوشگوار لذت نبرده‌اند. مقدار زیادی خوراک و شراب سر راه آنها بگذار و برخی از سربازانت را که به کار نمی آیند، نگهبان آذوقه‌ها کن تا ماساژتی‌ها بیایند و آنجا را تسخیر کنند آنگاه خوراک و باده بنوشند و مست شوند.

کوروش این اندیشه را پسندید و فرمان داد انگور بسیاری چیدند و شراب انداختند سپس آنها را همراه با خوراکی‌های لذیذ سر راه دشمن گذاشت. نقشهٔ او گرفت و لشکریان سْپار گاپی‌سِس به آنجا تاختند و پس از پیروزی، به خوردن و نوشیدن نشستند. هنگامی که مست شدند، کوروش از نهانگاه بر آنها تاخت و بسیاری از دشمنان را کشت، سْپار گاپی‌سِس را نیز اسیر کرد. سْپار گاپی‌سِس پس از دستگیری از کوروش خواهش کرد او را آزاد کند. کوروش پذیرفت و فرمود دست و پایش باز کردند. چون سْپار گاپی‌سِس، پسر تُمیریس، آزاد شد، دشنهٔ یکی از سربازان را ربود و خود را کشت. خبر این کشتار و نقشهٔ کوروش به تُمیریس رسید و او را بسیار آشفته کرد زیرا پسرش را بسیار دوست می داشت.

جنگ آخر

کشته شدن پسرِ نازنین تمیریس، او را بسیار خشمگین کرد و در نامه‌ای به کوروش چنین نوشت: ای کوروش بزرگ! به سرزمین خودت باز گرد و بگذار من در قلمرو خودم حکومت کنم. اگر این را نمی‌پذیری، دو راه دیگر پیش تو می گذارم. یا من به اندازهٔ سه روز از این سوی ساحل سیحون به داخل سرزمین خودم عقب می‌روم تا تو به ما بتازی، یا تو به اندازهٔ سه روز از آن سوی سیحون به سوی سرزمین خودت عقب بران تا من به تو حمله کنم. سوگند می‌خورم اگر با من بجنگی، سربازانت را قتل‌عام خواهم کرد و تو را به گناه کشتن پسر نازنینم پاره پاره می کنم. تو و مردانت پیوسته به زنان فرمان رانده‌اید و نمی‌توانید باور کنید که زنانی هم هستند که سرورِ مردانند و با آنان همان گونه رفتار می کنند که شما با زنان... از خشم من بترس زیرا تو پسر مرا کشته‌ای. من نیز از خشم تو می‌ترسیدم اگر سوساگاسوسِ مُشکویت را کشته بودم.

کوروش به سخنان تمیریس خندید و با مشاورانش مشورت کرد که جنگ را چگونه ادامه بدهد. بسیاری از آنها گفتند از تمیریس بخواهد به این سوی سیحون بیاید اما کروزوس پادشاه گذشتهٔ لیدی که همواره همراه کوروش بود، گفت: اگر تمیریس به این سوی سیحون بیاید و پیروز شود، به‌سختی می‌توانیم او را به مرزهای خودش عقب برانیم ولی اگر ما به آن سوی سیحون برویم، حتی اگر شکست بخوریم، هنوز قلمرو خود را داریم.

کوروش این پیشنهاد را پذیرفت سپس پسرش، کبوجیه(کمبوجیه) را فراخواند و به او گفت: تو همراه کروزوس به پارس برگرد. اگر من در این جنگ کشته شدم، تاج بر سر بگذار.

کبوجیه و کروزوس به سوی پارس رفتند، کوروش نیز تصمیم گرفت سپاهش را از جیحون و سیحون بگذراند تا کار تمیریس را تمام کند اما خبر نداشت که تمیریس که از مرگ پسرش بسیار خشمگین شده بود، از راه تاشکند به سوی کوروش می آمد تا از پشت به او بتازد. کوروش از این نقشه خبر نداشت و می‌خواست به درخواست تمیریس به آن سوی سیحون برود ولی می‌دانست با سربازان کمی که دارد نمی‌تواند با لشکر بی‌شمار تمیرس بجنگند بنابراین چهار نامه نوشت و کمک خواست. اولین نامه را به مرزبانِ کوروپولیس نوشت و به او گفت: چرا هنگامی که دشمن به ما تاخت، با سربازانت از عقب به دشمن نتاختی؟ اینک به تو فرمان می‌دهم از کوروپولیس بیرون بیا و سپاهی را که تمیریس برای مقابلهٔ با تو گماشته است، تار و مار کن و به یاری من بشتاب.

سه نامهٔ دیگر را برای سه رئیس قبیلهٔ کلزایی، هندکی و هزاره فرستاد و از آنها خواست سربازانی به یاری او بفرستند. مردم این سه قبیله در دامنه‌های سلسله جبال پوروپامی‌زوس(هندوکش) زندگی می کردند. آنها مردمی دلیر و بلند قد و چهار شانه بودند که تا آن روز زیر بار هیچ دولتی نرفته بودند و تنها از رئیس قبیلهٔ خود فرمان می گرفتند اما چون رفتار کوروش با آنان دوستانه بود و هر وقت کمکی از او خواسته بودند، بی‌هیچ چشمداشتی پذیرفته بود، کوروش را بسیار دوست داشتند بنابراین رؤسای هر قبیله با هفت هزار مرد جنگی راه افتادند تا در مرو به کوروش بپیوندند.

این اقوام که برخی از افغان‌های امروز از نژاد آنها هستند، با هیبتی ترسناک به یاری کوروش رفتند. کوروش نیز کوشید تا رسیدن نیروهای کمکی، سربازانی از سرزمین مرژیان استخدام کند. در همان هنگام به سربازان خودش فرمان داد کنار رود جیحون و سیحون نگهبانی بدهند و نگذارند ماساژت‌ها از رود بگذرند. سربازان او شب‌ها در ساحل این دو رود آنقدر مشعل می‌افروختند که همه چیز تا دوردست دیده می‌شد. تمیریس کوشش کرد سربازانش را از رود بگذراند و با باقی‌ماندهٔ سربازان پسرش به کوروش بتازد ولی موفق نشد زیرا هر بار که سربازانش خواستند از رود بگذرند، با تیرهای مدافعان رود، کشته شدند یا گریختند بنابراین تصمیم گرفت آنجا را رها کند و به طرف پایین رودخانه برود.

مسیر رود جیحون از جنوب به شمال است و بخش پایینی رود، یعنی در بیست و پنج فرسنگی شمالِ چهارجو گداری وجود داشت به نام کُتُل (بر وزن دُهُل) که برای گذشتن سربازان ماساژتی مناسب بود زیرا عرض و عمق رود جیحون در آنجا چنان کم می‌شد که حتی افراد پیاده نیز می توانستند از آب بگذرند. ملکه، تُمیریس از گدارِ کُتُل گذشت و خود را برای مقابله با کوروش آماده کرد و سرانجام کوروش و تُمیریس رودرروی هم قرار گرفتند و جنگی سخت آغاز شد.

کوروش چاره‌ای جز شیوهٔ جنگ و گریز نداشت بنابراین به شکلی منظم، یک گام جلو می‌رفت و دو گام عقب می‌نشست. او می‌خواست این تاکتیک را آنقدر ادامه بدهد تا سربازان قبایل کلزایی و هندکی و هزاره از راه برسند. ضمناً به سواره نظامش فرمان داد از اسب‌ها پیاده شوند و آنها را وادارند از آب بگذرند. می‌دانید که اسب شناگر قابلی است. پانزده هزار نفر از سربازان او با کمک اسب‌ها از رود جیحون گذشتند اما نزدیک به ده هزار نفر از مردانش که در ساحل بودند، کشته شدند. کوروش چارهٔ دیگری نداشت زیرا اگر در ساحل می‌ماند و می‌جنگید، همهٔ سربازانش قتل عام می‌شدند.

دو نقشه‌ای که کوروش برای مقابله با دشمن کشید، یعنی گذراندن سپاهیانش از رود و گماردن نگهبانانی در ساحل برای جلوگیری از نفوذ دشمن، در تاریخ جنگ‌های کلاسیک چنان اهمیتی دارد که هنوز هم در دانشکده‌های نظامی معتبر جهان، تدریس می‌شود و نخستین مثال و نمونه‌ای است که استادان نظامی برای دانشجویان خود می‌آورند. حرکت بعدی او نیز از مثال‌هایی است که هنوز تدریس می‌شود.

سرانجام نیروهای کمکی رسیدند و کوروش تاکتیک عقب‌نشینی را رها کرد و به حمله دست زد. البته به دلیل سواره نظام بسیار نیرومند دشمن، حرکت بعدی کوروش بسیار جَالب بود. او دامنهٔ جنگ را به شمال مرو و شمال رود مرغاب کشاند زیرا آنجا منطقه‌ای نیمه کوهستانی و ناهموار بود و سوارکاران دشمن نمی‌توانستند به‌خوبی مانور بدهند همچنین یک سوی کوروش رودخانه بود و سوی دیگرش کوه. او این دو مانع طبیعی را به سود خود به کار گرفت اما تُمیریس که در جنگ چهارجو پیروز شده بود، از موقعیت خوبی که کوروش داشت، نترسید و به سوارانش فرمان داد بتازند و پیاده نظام او را نابود کنند. خون جلو چشمان تُمیریس را گرفته بود و فقط به دو چیز می‌اندیشید: گرفتن انتقام از کوروش برای مرگ سْپار گاپی‌سِس و اسیر کردن جوانان ایرانی برای خاموش کردن آتش حرص خود. به گفتهٔ هرودوت و کتزیاس و گزنفون و برس، مورخ کلدانی، تُمیریس به زنان ماساژت وعده داده بود آنقدر اسیر خواهد گرفت که به هر زن باتوجه به ثروتش از دو تا بیست غلام ابرو پیوسته و سیاه چشم ایرانی برسد... چون قصه به اینجا رسید، افسانه پرداز شما تاریخ‌نیوشان لب از قصه فرو بست. هفتهٔ آینده به شما خواهم گفت سرانجام این جنگ چه شد.

ادامه دارد

داود غرانوش

گفتگو با قهرمان دهگانه سال‌های گذشته

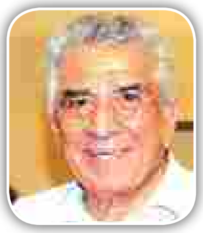

فارابی: پدرم عکسم را در مجله دید و غوغا به پا کرد

مقدمه

ورزشکار نمونه و پیش کسوت این شماره مجله از جمله کسانی است که در میان ورزشکاران ایران و بخصوص رشته خود سر آمد بوده و از بزرگان و نام آوران و متخصصان کشور است. «نجم‌الدین رضا فارابی شه‌عادل» که سال‌ها قهرمان دهگانه و عضو تیم ملی دو و میدانی ایران است، دارنده ۳ مدال طلای قهرمان قهرمانان دو و میدانی ایران بوده است. و در المپیک ملبورن هم حضوری موفق داشت.

فارابی در جمع قهرمانان کشورهای خارجی در یک تورنمنت بین‌المللی مشاهده می‌شود.

بیرجند نجم‌الدین رضا فارابی شه‌عادل، متولد سال ۱۳۱۲ بیرجند هستم. پدرم مرحوم حاج محمدابراهیم سردفتر اسناد رسمی و از علمای مشهور آن بلاد و استاد بسیاری از اساتید فرهنگ و اندیشه و رجال بیرجند بود و مورد وثوق قاطبه طبقات آن منطقه. همسری دارم بسیار زحمت کش و قابل احترام. پسر بزرگم دکتر فوق تخصص است و هم اکنون مشغول دیدن دوره‌های عالی است. پسر دوم من مدیر یک شرکت است و مهندس صنایع و معادن. پسر سوم نیز مهندس الکترونیک است و کارمند یک شرکت و اما تنها دخترم که او نیز تحصیلات عالیه دارد و مهندس الکترونیک است. همه فرزندانم با ورزش آشنا هستند، اما قهرمان ملی نشده‌اند.

هومان دوران نوجوانی را در بیرجند سپری کردم و از همین دوره ورزش راشناختم و آن را پیگیری کردم. در دبیرستان شوکتیه بیرجند یک دبیر یا معلم ورزش بود با نام «هومان» که او مرا کشف کرد. ابتدا به سبب بلند قد بودن و قدرت بدنی فوق‌العاده به ورزش بوکس روی آوردم. البته تیم‌هایی هم در آن سال‌ها در بیرجند بودند که من در آن‌ها به ورزش‌هایی چون والیبال و تنیس هم می‌پرداختم و در این رشته‌ها نیز اول بودم. تا رسید به زمانی که به تهران آمدم و به باشگاه‌هایی چون استقلال برای تمرین تنیس و دو و میدانی و شاهین برای والیبال راه یافتم.

بوکس وقتی در تهران تثبیت شدم بر تمرینات خود در بوکس هم افزودم و عضو تیم بوکس تهران شدم و برای شرکت در مسابقات قهرمانی کشور در شهر آبادان، همراه سایر قهرمانان تهران به آن دیار مسافرت کرده و طی دیدارهایی باقهرمانان نام آور با شکست دادن حریفان خود از سراسر کشور نفر اول شدم که جراید آن روزگار عکس و تفصیلات آن را چاپ کردند.

زنده یاد پطرس یاد پطرس نظربیگیان به خیر او مربی رشته بوکس بود و حق بسیاری در ورزش بوکس کشور داشت و خواهان سلامتی من هم بود و توصیه می‌کرد که مواظب ضربات حریفان باش تا آسیبی نبینی. از آن سوی وقتی پدرم عکس مرا در مجله‌ها دید و صورت خون آلود رقیب را، غوغا به پا کرد و ضمن نصیحت بسیار امر کرد که از ورزش بوکس کنار بکش و صورت کسی را نیز زخمی نکن که من راضی نیستم بنده پس از نصایح پدرم و مشورت با زنده یاد نظربیگیان، مربی ارزنده بوکسورهای ملی‌پوش آن زمان از بوکس کناره گیری کردم. وقتی از بوکس کناره گیری کردم. به ورزش دو و میدانی رو آوردم. اساتید و مربیان آن دوره دو و میدانی کشوز نیز مرا تشویق به تمرین در این رشته می‌کردند. به همین خاطر در دوهای استقامت تمرینات بسیاری انجام دادم که از نظر نفس نیز روبراه شدم. سپس در مسابقات قهرمانی دوی صحرانوردی بیرجند شرکت کردم که قهرمان شدم و همین قهرمانی باعث شد که زنده یاد استاد احمد ایزدپناه چهره ماندگار ورزش دو و میدانی دهگانه کشور به من توصیه کرد که تو می‌توانی قهرمان دهگانه شوی، پس در این ماده‌ها تمرین کن. البته ایشان بعدها کمک‌های فراوانی به من کرد.

توصیه ایزدپناه آن زمان که به توصیه ایزدپناه روی به سوی ماده دهگانه آوردم بیست ساله بودم و در دانش‌سرای عالی ورزش در حال تحصیل. چون این دانش‌سرا به استادیوم امجدیه نیز نزدیک بود، شد محل تمرین من و چندین حد نصاب نیز در این رشته زدم و حتی قهرمان کشور هم شدم. ناگفته نماند که در آن زمان یک آمریکایی سیاه‌پوست به نام دیوید البرتینی (که در المپیک ۱۹۳۶ برلین نفر دوم ماده دهگانه شده بود) از طریق اصل چهار آمریکا به ایران آمده بود و سایر قهرمانان کشورمان را به این رشته ورزشی نوین آماده می‌کرد. استاد ایزدپناه دائماً مرا تشویق می‌کرد تا در مسابقات و تمرین اهتمام بیشتری داشته باشم و همین تشویق‌ها بود که باعث شد من از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۱ رکورددار نخست کشور در ماده دهگانه باشم و تا سال‌ها نیز حد نصاب‌ها یا رکوردهای به دست آمده توسط من شکسته نشد.

المپیک ۱۹۵۶ ملبورن سال ۱۳۵۶ میلادی، المپیک شانزدهم در شهر ملبورن استرالیا برگزار می‌شد و بنده به عنوان رکورددار دهگانه در این مسابقات با حریفان خارجی رقابتی نزدیک و جانانه داشتم که رکوردها به شرح زیر است:
۱۰۰ متر نفر پانزدهم، پرش طول نفر پانزدهم، پرتاب وزنه نفر چهاردهم، پرش ارتفاع نفر چهاردهم، ۴۰۰ متر نفر سیزدهم، پرتاب دیسک نفر چهاردهم، پرش با نیزه نفر دوازدهم، پرتاب نیزه نفر سیزدهم و ۱۵۰۰ متر نفر دوم
رده‌بندی: فارابی نفر چهاردهم با ۵۱۰۳ امتیاز
در سال ۱۹۵۸ هم در بازی‌های آسیایی توکیوی ژاپن، عضو ثابت تیم ملی دو و میدانی ایران بودم و...

دو و میدانی ایران دو و میدانی ایران هم اکنون و پس از بازی‌های آسیایی گوانگ‌ژو، در حال توسعه است. هر چند با صید دو سه مدال طلا و نقره و برنز نمی‌شود گفت پیشرفت کرده است، اما همین چند دونده و پرتاب کننده نیز غنیمت هستند. باید روی ورزش «مادر» در کشور سرمایه گذاری شود. اگر این چند دونده و پرتابگر کنار بروند، آیا جایگزینی برای آن‌ها هست. نه خیر، چون زیربنایی برای دو و میدانی کار و طرح ریزی و برنامه‌ریزی نشده است. ■

فارابی در دوی ۱۰۰ متر دهگانه حریفان را جا گذاشته و طناب خط را بریده است.

خاطرات یک روزنامه فروش

محمدابراهیم رنجبر

ماجرای تکیهٔ سپهسالار

هر کس که به خدای بلندمرتبه و فرستادگان و اولیای او اعتقاد دارد، در عمرش دست کم یک بار معجزه‌ای به چشم خودش دیده است. من هم استثنا نیستم و می‌خواهم قصهٔ یکی از این معجزه‌ها را در این روزهای مقدس محرم برای شما تعریف کنم... پنج سال بود که پسر عزیزم برای ادامهٔ تحصیل به آلمان رفته بود و در این مدت هیچ خبری از او نداشتم. نه آدرسی، نه شماره تلفنی و نه هیچ. خودتان قیاس کنید که بی‌خبری من و مادرش از او چه رنجی به دل ما می‌ریخت ولی چاره‌ای نبود و از راه دور او را به خداوند سپرده بودیم و هر وقت خیلی نگرانش می‌شدم، زیر لب زمزمه می‌کردم:

گر نگهدارِ من آن است که من می‌دانم
شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد

آن روزها تازه بازنشست شده بودم و در کرج زندگی می‌کردم. آقای کمالی که نمایندهٔ روزنامهٔ اطلاعات در کرج بود، به من کمک کرد تا دکه‌ای تهیه کنم و به شغل دلخواهم یعنی روزنامه فروشی بپردازم. هر روز سر کارم می‌رفتم ولی حتی یک لحظه از فکر پسرم غافل نبودم و مدام از خودم می‌پرسیدم چرا در این پنج سال، حتی یک نامه هم از او به دستم نرسیده است.

روزی از روزها به خانواده‌ام گفتم:

ـ بچه‌ها! میگن امامزاده‌ای که تو جاده چالوسه و تا حالا کلی حاجت دادن. بیاین بریم زیارت دل‌مون باز شه.

فردای آن روز، از جادهٔ چالوس به دهستان آسارا رفتیم و از آنجا با تعداد زیادی زوار، پیاده به سوی روستای تکیهٔ سپهسالار حرکت کردیم. نزدیک به سه چهار کیلومتر از کوره راهی بالا رفتیم که پر از باغ و منظره‌های زیبا بود و رودی خروشان از بالا به پایین روان بود. وقتی که به روستای تکیهٔ سپهسالار رسیدیم، از پُلی ده متری گذشتیم و وارد جادهٔ خاکی و لغزنده‌ای شدیم که مثل کُتل خاکی امامزاده داوود بود و ده متر بالا می‌رفتیم و چند متر لیز می‌خوردیم و پایین می‌لغزیدیم. باری... سرانجام از آن راه صخره‌ای بالا رفتیم و به امامزاده رسیدیم. شب جمعه بود و صحن امامزاده از جمعیت موج می‌زد. من و خانواده‌ام رفتیم و زیارت کردیم. کمی بعد بیرون آمدم تا مناظر زیبای آنجا را تماشا کنم. گروهی را دیدم که پشت دیوار مقبره از صخره‌ای دشوارگذر بالا می‌رفتند. من هم دنبال‌شان راه افتادم. پس از چندی به جایی رسیدم که صخرهٔ بزرگ و زیبایی داشت و چنان صیقلی بود که انگار چند سنگ‌تراش آن را تراشیده‌اند. دیدم عده‌ای زیر آن صخره به این سوی و آن سو می‌روند. از خانمی پرسیدم:

ـ اینا چیکار می‌کنن؟

گفت: هر کی حاجتی داره، میاد اینجا و نیت می‌کنه. اگه یه قطره آب از صخره بچکه روش، حاجت روا میشه.

من بی‌درنگ آنجا رفتم و چشم‌هایم را بستم و نیت کردم و در خودم فرو رفتم. کمی بعد خانمی به من گفت:

ـ آقا! بسه دیگه! حسابی خیس شدی. برو کنار... سرما می‌خوری ها!

چشم‌هایم را باز کردم و دیدم سر و صورت و شانه‌هایم خیس شده‌اند. آن خانم گفت:

ـ خوشا به سعادتت! من نیم ساعته اینجا واستادم هنوز یه قطره بهم نخورده ولی شما همین که اومدی خیس خالی شدی. برو که به حاجتت میرسی.

با خوشحالی به مقبره برگشتم. متولی آنجا با دیدن من گفت:

ـ یاد بچگیات افتادی و آب بازی کردی؟

گفتم: نه والا... رفته بودم زیر صخرهٔ آب‌چک و خیس شدم.

با تعجب گفت: خوش به حالت! تا حالا اینجوری‌شو ندیده بودم.

بعد پارچهٔ سبزی به من داد تا سر و رویم را خشک کنم. آن پارچه را هم دیگر پس نگرفت و گفت: واسه تبرّک پیش خودت بمونه.

خلاصه... از زیارتگاه به کرج برگشتیم و فردایش جمعه بود و سر کارم نرفتم. هیجان عجیبی سراپایم را گرفته بود. کوشش می‌کردم با کارهای مختلف سرم را گرم کنم ولی نمی‌شد و بی‌قرار بودم. چندی گذشت و خواهرزاده‌ام با چشم‌هایی درخشان به خانهٔ ما آمد و فریادکشان گفت:

ـ دایی جون! دایی جون مُشتُلُق بده که خبر خوشی براتون آوردم.

یک شیشه مربای آلبالو که روز گذشته از روستای تکیهٔ سپهسالار خریده بودم، به او دادم. گفت:

ـ خبری که دارم خیلی شیرین‌تره.

همسرم گفت:

ـ تو که ما رو جون به سر کردی... بگو خبرت چیه که از مربا هم شیرین‌تره.

گفت: دیشب پسر دایی از آلمان تلفن کرد و گفت به شما خبر بدم امشب بیاین خونهٔ ما تا باهاتون حرف بزنه.

همسرم دستش را روی قلبش گذاشت و نزدیک بود از حال برود. من هم از قبل هیجان داشتم با شنیدن این خبر هیجانم دو چندان شد و قلبم گارامب و گرومب به صدا در آمد. خواهرزاده‌ام گفت:

ـ به همهٔ فامیل خبر دادیم امشب بیان و با پسر دایی حرف بزنن.

آن روزها این طور نبود که در هر خانه‌ای چند خط تلفن و چند گوشی موبایل باشد. شاید از هر هزار نفر، یک نفر تلفن داشت ما هم نداشتیم و آن روز ساعت شش بعد از ظهر به خانهٔ خواهرم رفتیم. لازم نیست به شما بگویم چه حال و روزی داشتیم و تا وقتی که تلفن زنگ بزند، چه سخت و چه دیر گذشت. بعد از شام بود که صدای زنگ تلفن در خانه پیچید و چند نفر به سوی دستگاه تلفن هجوم بردند. دخترم که نزدیک‌تر بود، گوشی را برداشت و با هیجان گفت:

ـ سلام داداش.

همسرم گوشی را از دستش قاپید و بالحنی بغض آلود مشغول قربان صدقه رفتن شد. آن شب تا ساعت چهار صبح، همهٔ کسانی که به خانهٔ خواهرم آمده بودند، با پسرم حرف زدند و شماره تلفن و آدرسش را گرفتند. من که دلم می‌خواست با خیال آسوده و جایی خلوت با پسرم یک دل سیر حرف بزنم، چند روز بعد به مخابرات رفتم زیرا آن روزها نمی‌شد مستقیماً شماره بگیریم. مسؤول مخابرات، کسی بود به اسم آقای قاضی که خدا رحمتش کند. مرد بسیار خوبی بود. او شمارهٔ پسرم را از من گرفت و آن را به مخابرات تهران داد تا شماره را برایم بگیرند. دو ساعت بعد صدایم کرد و گفت برو کابین دو. شتابان رفتم و گوشی را برداشتم. کسی از آن طرف خط یعنی از مخابرات تهران گفت:

ـ آقای قاضی؟ من شمارهٔ آلمان رو گرفتم ولی متأسفانه به یکی از کشورهای عربی وصل شده... ببین! صدای عربی میاد.

من هم آن صدای عربی را شنیدم ولی صدای پسرم را هم شنیدم که می‌گفت:

ـ الو... الو... درست گرفتین. اینجا آلمانه. اینم صدای قرآن خوندن عبدالباسط الصمده... من از دیشب داشتم درسم رو می‌خوندم که مربوط به تشریح مغزه. واسه این که تمرکز و آرامش داشته باشم و بتونم خوب بخونم، کاسِت قاری بزرگ، عبدالباسط رو گذاشتم.

اُپراتور مخابرات تهران گفت:

ـ آقای قاضی؟ قیمت مکالمهٔ این آقا رو به حساب من بذارین چون باید به همچین پدری تبریک گفت که پسرش تو دیار کفر داره قرآن گوش می‌کنه.

آقای قاضی هم که با گوشی دیگری حرف‌های او را می‌شنید، گفت: حتماً... فیش رو به حساب شما میذارم.

من با پسرم حسابی حرف زدم و دلم روشن شد. بعد از مکالمه ماجرای معجزهٔ امامزاده را برای مرحوم قاضی تعریف کردم و گفتم:

به‌راستی که خدا خیلی بزرگه! امروز بیست و پنج سال از آن ماجرا می‌گذرد و آقای قاضی دعوت حق را لبیک گفته است. خدا رحمتش کند. ■

بهترین مصلح کسی است که اصلاح را از خودش آغاز کند
● اسکار وایلد

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

وفانکردی

وفا نکردی و کردم، خطا ندیدی و دیدم
شکستی و نشکستم، بریدی و نبریدم
اگر ز خلق ملامت و گر ز کرده ندامت
کشیدم از تو کشیدم، شنیدم از تو شنیدم
کی‌ام؟ شکوفهٔ اشکی که در هوای تو هر شب
زچشم ناله شکفتم به روی شکوه دویدم
مرا نصیب غم آمد، به شادی همه عالم
چرا؟ که از همه عالم محبت تو گزیدم
چو شمع خنده نکردی مگر به روز سیاهم
چو بخت جلوه نکردی، مگر به موی سپیدم
جوانی‌ام به سمند شتاب می‌شد و از پی
چو گرد در قدم او دویدم و نرسیدم
نبود از تو گریزی چنین که بار غم دل
زدست شکوه گرفتم، به دوش ناله کشیدم
چه عهدها که نبستی، چه فتنه‌ها که نراندی
چه رنج‌ها نکشیدم، چه طعنه‌ها نشنیدم
به روی بخت زدیده، زچهر عمر، به گردون
گهی چو اشک نشستم، گهی چو رنگ پریدم
وفا نکردی و کردم، به سر نبردی و بردم
ثبات عهد مرا دیدی ای فروغ امیدم؟
مهرداد اوستا

نمونه شعر نو

در کنار رودخانه

در کنار رودخانه می‌پلکد سنگ پشت پیر
روز، روز آفتابی است
صحنهٔ آئیش گرم است
سنگ پشت پیر
در داman گرم آفتابش می‌لمد
آسوده می‌خوابد
در کنار رودخانه
در کنار رودخانه من فقط هستم
خستهٔ درد تمنا
چشم در راه آفتابم را
چشم من اما
لحظه‌ای او را نمی‌یابد
آفتاب من
روی پوشیده است از من
در میان آب‌های دور
آفتابی گشته بر من هر چه از هر جا
از درنگ من
با شتاب من
آفتابی نیست تنها آفتاب من
در کنار رودخانه
نیما یوشیج

سر به مهر

تا بپیوندد به دریا کوه را تنها گذاشت
زود رفت، اما مسیر رفتنش را جا گذاشت
هیچ وصلی بی جدایی نیست، این را گفت، و رود
دیده گلگون کرد و سر بردامن صحرا گذاشت
هر که ویران کرد ویران شد در این آتش سرا
هیزم اول پایهٔ سوزاندن خود را گذاشت
اعتبار سربلندی در فروتن بودن است
چشمه شد فواره، وقتی بر سر خود پا گذاشت
موج راز سر به مهری را به دنیا گفت و رفت
با صدف‌هایی که بین ساحل و دریا گذاشت
فاضل نظری

جاودانگی

کسی که شهرت خورشید را جهانی کرد
مرا به شوق توای خوب جاودانی کرد
دوباره کوچه پر از ازدحام عابر شد
درخت پیر جوانه زد و جوانی کرد
درآمد از قفس قاب بلبل تصویر
کسی به غنچه مگر باز مهربانی کرد
پرنده آمد و باغ از بهار شد لبریز
تو نیز عیش چنان کن که می‌توانی کرد
به چنگ شعر من افتاد گیسوان نسیم
که باد با غزلم غمزه‌ای نهانی کرد
چو غنچه باز شود می‌توان کمی فهمید
چگونه راز مرا عشق آسمانی کرد
امیر عاملی ـ قزوین

جامانده بود

رفتی و در خانه عطر خنده‌ها جا مانده بود
بهت یک شاعر میان انزوا جا مانده بود
رفتی و با رفتن تو آسمان دلگیر شد
در مسیر رفتنت اشک خدا جا مانده بود
حجم بغضی که گلوی شاعری را می گرفت
گریه‌ای که پشت بغضی، بی‌صدا جا مانده بود
هیچ فهمیدی به رغم خنده‌های زور کی
رد پای غصه روی گونه‌ها جا مانده بود؟
عقده‌ای بعد از تو در دل پرسه می‌زد روز و شب
مثل یونس توی بطن کوسه‌ها جا مانده بود
جرعه‌ای از آن نگاه مهربانت نازنین
در میان پاکی آیینه‌ها جا مانده بود
از تمام خاطرات ترش و شیرین و ملس
روی قلب شاعری یک رد پا جا مانده بود
رفتی و من ماندم و این جاده‌های مرگبار
یک مسافر از قطار مرده‌ها جا مانده بود!
امین عرب‌زاده – سراب

یاد آن شب

این چه عشق است که پژمرده شده گلدانش
شده تاراج خزان موسم گل ریزانش
باد می‌رقصد و هو، هو کند و می‌چرخد
روی آن کلبهٔ پرخاطرهٔ ویرانش
یاد آن روز که من بودم و آن باغ بهار
دست خواهان من و دغدغه دامانش
خاطرم هست شبی را که من و پشت درخت
خنده ماسید به لب‌های انارستانش
زان همه عشق و امیدی که به دادم نرسید
مانده‌ام با دل و با ناله‌ی بی درمانش
این همه آه که در سینه‌ی شاعر جاریست
درد صبری بود از عاشق سرگردانش
می‌زند زخمه به هر زیر و بم تار دلم
چشم آهو وش پروسوسه‌ی شیطانش
صبح فردا چه کند با شب چشمش دل من؟
چشم بد دور ز چشمان هوس‌بارانش
راه میخانه الهی که تبر باران باد
تا نیفتد به بد حادثه‌ای پایانش
حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

خانه‌نشین

قدم از قدم برمی‌داری
چشمت
خانه‌نشین دشت می‌شود
وتو
همچنان در پی آینه می گردی
درست دو قدم آن طرف تر
کسی می‌روید
شبیه من
آی!
قدم از قدم برندار
و آنقدر
اینجا نایست
که بی‌چراغی
باران سبز می‌شود روزی
به زیر پاهای آهنیت.
زینب فرجی ـ مراغه

از مجموعه شعر «ادامه دلواپسی» سروده سید محمد رضا واحدی ـ ناشر: فصل پنجم

باران ببار

باران ببار شاید اگر دیر تر شود
این قامت خمیده نصیب تبر شود
خاکستریم و تشنه یک نم طراوتیم
بر باد می‌رویم اگر دیر تر شود
دل زخم کهنه‌ای است که سر وانمی کند
پلکی بزن مگر مژه‌ات نیشتر شود
بغضم نه می کشد و نه سر باز می کند
آیا شود که درد از این بیشتر شود؟
باران ببار پیش‌تر از آنکه ناگهان
آتش‌فشان خفتهٔ من شعله‌ور شود
آیا شود که سوخت، ولی ملتهب نبود؟
«آری شود ولیک به خون جگر شود»*

***حافظ**

جوانه های ادبی

*حمید درمنش ـ تهران

بر وزن دو بیتی هم می‌توان غزل گفت:
حافظ می گوید:
سحر بلبل حکایت با صبا کرد
که عشق روی گل با ما چها کرد

*ناصر احمدی ـ کرج

مخزن‌الاسرار نظامی جزو خمسه‌اوست. خمسه یا پنج مثنوی نظامی عبارتند از: مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت‌پیکر و اسکندر نامه.

*نازگل قهرمانی ـ تنکابن

شعر نونیمایی موزون است و گاهی شاعر از قافیه نیز استفاده می کند. برای آشنایی بیشتر با این مقوله می‌توانید کتاب «بدعت‌ها و بدایع نیما یوشیج» نوشته مهدی اخوان‌ثالث را بخوانید.

* مهتاب اشرفی ـ سبزوار

دیروز با کلماتی چون پیروز و نوروز قافیه می‌شود.

*اصغر کجاوه‌ای ـ رشت

سروده شما به نثر نزدیک‌تر است تا شعر:
شمارا صدا کردم
جواب ندادید
و من از شما
بریدم
و دیگر صدایتان نمی کنم
به عناصری چون خیال، وزن، احساس، و اندیشه توجه کنید:

* کورش مقیمی ـ تهران

درباره بیت‌های دشوار خاقانی کتاب‌های معدودی نوشته‌شده که‌به‌شرح‌وساده‌نویسی آنها‌پرداخته‌اند. ازجمله کسانی که به‌این کار همت گماشته‌اند، دکتر ضیاءالدین سجادی، دکتر جلال‌الدین کزازی و دکتر محمد استعلامی می‌باشند.

*حسین فرخی ـ شیراز

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سر آید
گفتم که ماه من شو، گفتا اگر بر آید
وزن این بیت مفعول فاعلاتن، مفعول فاعلاتن است:

گفتم غــ=مفعول	گفتم که =مفعول
م تو دارم=فاعلاتن	ماه من شو=فاعلاتن
گفتا غــ=مفعول	گفتا ا=مفعول
مت سر آید=فاعلاتن	گر بر آید=فاعلاتن

از عشق

از عشق
می‌نویسم
و لحظاتی که با حرف‌های تو
شکوفه می کنند
و به گلی سرخ
بدل می‌شوند
حمیرا احمدیان ـ تهران

رفت

او که رفت
خوب می‌دانست
این جاده
به کدام قله می‌رسد
به کدام آسمان
و به کدام دریا
او که رفت
خوب می‌دانست
بی او
زمین تاریک می‌شود
و از دست خورشید و ستارگان
کاری ساخته نیست.
علیرضا صمدی ـ تهران

چرا؟

چرا نایستادی
تا سروها به تو برسند
و کاج‌ها برایت
آواز بخوانند؟
چرا
نایستادی
تا خورشید
از چشمهایت
روشنی را وام بگیرد؟
نازنین موسی‌زاده ـ سراب

برای کسی که زندگی درویش غنی است اشعه مختصر آفتاب بیهوده می درخشد
●داستایوسکی

لطفاً تا اطلاع ثانوی پیامک نفرستید

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

ملک در سجده آدم زمین بوس خدایی شد که در حسن تو چیزی یافت بیش از حد انسانی. **خزان‌زاد**

❊در کوی نیک نامان ما را گذر ندادند، گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را **۷۰**

❊دستان تو دعای مرا رد نمی کند، مادربزرگ گفت: خدا بد نمی کند، روی نگاه هیچ کس خط نمی کشد، راه عبور هیچ کس سد نمی کند، قلبش شکسته است ولی قهر با کسی کز نور دل به گریه بیفتد نمی کند **لاوین**

❊من شکوفایی گل‌های امیدم را در رویاها می‌بینم و امیدی که به من می گوید: گر چه شب تاریک است، دل قوی‌دار سحر نزدیک است **حمید مصدق ـ بردیا**

❊می‌شود آسان رفت، می‌شود کاری کرد که رضا باشد او، بس سبکبال در این راه شگرف، در دعای سحرت، در مناجات خدایی شدنت، هر گز از یاد نبر من جامانده بسی محتاجم! **هانیه**

❊زیباترین سلام دنیا طلوع خورشید است **سعید آمل**

❊از روزی که یوسف را برادرها به چاه انداختند، از همان روزی که با شلاق خون، دیوار چین را ساختند، آدمیت مرده بود، گر چه آدم زنده بود zodiac

❊آسمان فرصت پرواز بلندیست ولی، قصه اینست چه اندازه کبوتر باشی **غمکده چمستان**

❊اگر موفقیت را بطلبید ولی برای شکست تدارک ببینید، همان چیزی را خواهید ستاند که برایش تدارک دیده‌اید **ایمان**

❊کاش پرده می‌دانست تا پنجره باز است، فرصت رقصیدن دارد! **صادق**

❊فقیر به این معنی نیست که شب را بدون غذا سر کنی، فقیر یعنی روزت را بدون اندیشه سر کنی! **خاکستری**

❊زندگی قافیه باران است، من اگر پاییزم و درختان امیدم همه بی‌برگ شدند، تو بهاری و به اندازه‌ی باران خدا زیبایی M۳

❊ارزش بودنت را همیشه از اندیشه یک لحظه نبودنت می‌توان فهمید **شهره توکلی**

❊دلتنگ تو امروز شدم تا فردا، فردا شد و گفتی به زبانت فردا، امروز دلم مانده و یک دنیا حرف «یک»«هیچ» به نفع دل تو تا فردا **تربتی**

❊برای اینکه به راه خود ایمان داشته باشیم، لازم نیست ثابت کنیم که راه دیگران نادرست است کسی که چنین است به گام‌های خود هم ایمان ندارد
پائولو کوئلیو ـ محمد زمانی

❊شمع می‌سوزد و پروانه به دورش نگران، من که می‌سوزم و پروانه ندارم چه کنم **پرستو افشاری**

❊گر چه جانم رود از دست در این کنج قفس، یادت از دل نرود تا که مرا هست نفس **صادقی** mis

❊دوست داشتن اوج احترام به مجموعه‌ایی از قوانین عاطفی است **الناز باقرپور**

❊عشق یعنی خاطرات بی‌غبار، دفتری از شعر و از عطر بهار، عشق یعنی، یک تمنا یک نیاز، زمزمه از عاشقی با سوز و ساز، عشق یعنی چشم خیس مست او زیر باران دست تو در دست او **آوا**

❊امام علی (ع): هر که نیکی را از بدی نشناسد، از چهارپایان است **نوشین رئوف**

❊حضرت امیر (ع): اگر شب هنگام کسی را در حال گناه دیدی فردا به آن چشم نگاهش نکن، شاید سحر توبه کرده باشد و تو ندانی **پروین افتخاری**

❊باید آهسته نوشت، با دل خسته نوشت، با لب بسته نوشت، روی هر سنگ نوشت، تا بخوانند همه، که اگر عشق نباشد دل نیست **مهشاد**

❊راز زیبایی تو ریشه بومی دارد، همه را زود به تعظیم فرو می آرد، تو بیابان نزده زود چه مجنون شده‌ایی، یار لیلا شدن یک رسم و رسومی دارد **تک درخت روستا**

❊با خداوند چون یگانه محبوب و معشوق خود زندگی کن، این بهترین شیوه زندگیست **مصطفی**

❊سرنوشت انسان ها را فقط محبت معلوم می کند
شیرین اسدی

❊ناگفته‌های مادران: وقتی کوچک بودی تو را با رواندازمی‌پوشاندم و در برابر هوای سرد محافظت می کردم ولی حالا که برومند شده‌ای و دور از دسترس دست‌هایم را بهم گره می کنم و ترا با دعا می‌پوشانم
دانا کوبر ـ بانوی ماه نهم

❊عشق غرق شدن در دریاست ولی دوست داشتن شنا کردن در آن **رضا حقیر سحر**

❊مردی که در بی‌نهایت زندگی کند، شب‌ها از صدای برخورد خطوط موازی خوابش نمی‌برد! **شبکده**

❊هر کجا محرم شدی چشم از خیانت بازدار، ای بسا محرم که با یک جمله مجرم می‌شود **دکتر سحرخیز**

❊بر ماسه‌ها نوشتم دریای هستی من، از عشق توست سرشار این را به یاد بسپار، بر ماسه‌ها نوشتی، ای همزبان دیرین این آرزوی پاکیست، اما به باد بسپار **پل شکسته**

❊اگر هر روز هفده بار با جزر و مد به سجاده بیایی، دریا شدن فراموشت نمی‌شود **پریسا۷۱**

❊عشق گلی است که دو باغبان آنرا می‌پرورانند **رانی**

❊در زمین عشقی نیست که زمینت نزند، آسمان را دریاب **داود دهنو**

❊ کم‌رنگ‌ترین جوهرها از قوی‌ترین حافظه‌ها پررنگ‌تر است **جمشید صائب**

❊ خواهم زخدا روشن و تابنده بمانی، چون ماه جهانتاب درخشنده بمانی، امید من آن است که در گلشن هستی، چون غنچه گل با لب پرخنده بمانی
سید ابوذر نیازی امیرانی

❊هیچ یادت هست که زیباترین عکس‌ها در تاریک‌ترین آتلیه‌ها خلق می‌شود پس هر گاه دنیا برایت تیره شد بدان خدا می‌خواهد تصویری زیبا از زندگیت خلق کند
زهرا مترجمی

❊اگر برای یک چیز مقاومت نکنیم، برای هر چیز خواهیم افتاد! **حسین فیاضی نوغابی**

❊ سکوت قفل سخن گفتن است و زبان کلید گشایش درون و ذهن صندوقچه سخن‌های ناگفته
علی اوسط عظیمی

❊ سقف آرزوهایت را تا جایی بالا ببر که بتوانی چراغی به آن نصب کنی **مصطفی عبادی**

❊ به زبانت اجازه نده که قبل از اندیشه‌هایت به کار افتد
شیلون ـ محمد رسولی

❊ خوشبختی ما در سه جمله است، تجربه از دیروز، استفاده از امروز، امید به فردا **حمید و مهدی از دلیجان**

❊در هم مشوز کثرت پروانه شمع من، روی جهان فروز تو داری گناه کیست؟ **خسته مهربون**

پاسخ به پیغام ها

پریزاد مهربون من رو ببخش که دیر جوابتو می‌دم، افتخار می کنم نوشته‌هات رو بخونم! **بابک محمودی** نوشته تو نازنین خوبه ولی ناب نیست من رو ببخش و باور کن چاپ نکردنش برام سخت‌تر از چاپ کردنش بود اما! ***نازنینی نوشته***، رسمه که هر وقت آب می‌نوشی بگی یا حسین (ع)، این روزها که آب می‌بینی و نمی‌نوشی آرام بگو یا ابوالفضل (ع) ولی برای نوشته به این زیبایی اسم نگذاشته! **دوست مهربان**، من توی این شماره تازه به پیغام تو رسیدم که بخونم ۱ـ پیغامت به لاتین بود ۲ـ طولانی بود ۳ـ ناب نبود و «ستاره جون» در واقع یه نثر بود ۴ـ امیدوارم منو شناخته باشی همون سنگدل هستم! **فاطمه زردشتی** خوب شد زود خبر دادی والا! **صادق** جان، سه تا نوشته فرستادی یکی از یکی قشنگ‌تر ممنون پسر ممنون ولی لطفاً دقت کن اسمت رو بنویسی! **فریما**ی مهربون تو که اینقدر زحمت می کشی «بلبلان را آرزویی جز گل نیست، دوستان را لذتی جز دیدار نیست» نابه؟! ***نازنین‌ها جالبه وقتی کسی از کارم راضیه به من پیغام می‌ده وقتی کسی از من ناراضیه به سردبیر، واقعاً دنیای جالبیه نه؟!*** **مجتبی عراقی** عزیز، لطفاً فارسی پیغام بده، فارسی، خواهش می کنم! **بغض سفالی** برام جالبه که «پاورپونت» رو بیشتر بشناسم ممنون تو عزیز هستم که ۹۰ درصد می‌دونی من کیم اما ازش میگذری، در ضمن اونقدر غزلت قشنگ بود که حیفم اومد چاپ نکنم، منتظرتم! **پفا**ی گلم، من ایمیلت رو دریافت کردم عذر می‌خوام حرفتو درسته امیدوارم توی مناسبت‌های بعد جبران کنم! **مصطفی عبادی** مهربون، من اینجا حقوق می گیرم تا نوشته‌های شما رو چاپ کنم! در ضمن خواهش می کنم به من تیکه ننداز که ناراحتم می کنه! **سلطان عشق fj**، شعر «توهم که اخمات تو همه» یک شعر ناب نبود، بعد از مدتها دوست داشتم از تو چیزی چاپ کنم و نشد، **لاف عاشقی** نازم تو هم همینطور! **ناهید** عزیز، فدای مهربونیت من رو ببخش نوشته تو هم تکراری بود! **قلب کوچیکت**، هر چه قدر تنها تر، عاشق‌تر، هر چه عاشق‌تر به خدا نزدیک‌تر و هر چه به او نزدیک‌تر تنهاتر!

عاطفه آسمونی من رو ببخش که دیر جواب می‌دم:

۱ـ پیام‌ها باید فارسی باشه ۲ـ بله مجله اطلاعات هفتگی، قدیمی‌ترین و اولین نشریه هفتگی ایرانه و بیش از ۷۰ سال داره ۳ـ ۲۰ اردیبهشت ۴ـ پیام ارسالی حدود یک تا دو ماه بعد چاپ می‌شه البته به قول خودت اگر تکراری نباشه ۵ـ حتماً باید اسم ارسال کننده باشه چون بدون نام پاک می‌شه ۶ـ یکی از پیام‌های زیبا رو بالا می‌نویسم با حروف درشت‌تر ۷ـ دلیل اینکه گفتم تا اطلاع ثانوی پیام ندین این که حافظه موبایل پر شده و بیش از ۳۰۰۰ هزار پیام از شما عقب هستم ۸ـ بی‌نهایت دوستت دارم که اینقدر باحالی!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

فریادH ـ ستایش ـ عسل ـ A.جان (۲) ـ سومابانه ـ جمال خداوند. فری کوچولو ـ بربادرفته ـ پری دریایی ـ نادیا ـ وروجک آبی ـ AFATURT ـ زیبا ـ ندا.م ـ رضی (۲) ـ ساحل ـ مرجان ـ شقایق داغدیده ـ سرنتی پیتی ـ ایرونی ـ بانوی شرقی ـ شکار ـ PUNIO ـ یدونه فروغ ـ هانی علی (۲) ـ اشک ماه (مروارید) ـ فریما (۲) ـ توریست ـ صادقی mis ـ شیرین اسدی ـ محمد حسین ـ رضا حقیر ـ سحر (۲) ـ پل شکسته ـ هانیه ـ شاهرخ m

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱- شاعر رنج کشیده قرن پنجم که مهمترین اشعارش را در زندان قلعه‌نای سروده است - نشانه **۲-** هواپیما - حکومت کردن - نوعی چلوکباب **۳-** سرد - حرف همراهی - انسان، آدمی - بهشت **۴-** طاقچه‌بالا - متضاد گرما - شتر تندرو - گل نرم ته‌نشین شده **۵-** کوچک - کنایه از حد نهایی غرب - حلاج، پنبه‌زن - متضاد ماده **۶-** بالاتر - دروغ - سخت شدن **۷-** بستر، بالش - نیرو، قدرت - منظره هر چیز از جانبین **۸-** وزیدن باد - عجله، چالاکی - شهر طالبی و انار - همه، کل **۹-** از پرندگان - پایتخت اتیوپی - برزن **۱۰-** پذیرفته نشده - وسیله‌ای برای دریافت امواج رادیویی و تلویزیونی - پشتیبان - نما **۱۱-** کار خائن - کتاب عیسی مسیح(ع) - هضم غذا **۱۲-** از شهرهای استان فارس - شیرینی کرمانشاه - قسمت کبابی مرغ **۱۳-** گشاده - بازگشت - نورسیده، نوزاد - عزیز عرب **۱۴-** آشتی - مفت‌خوار، ولگرد - آماده کردن - سنگریزه **۱۵-** برکت یافتن - مضحک، خنده‌آور - تکه و پاره از چیزی - نویسنده **۱۶-** سپهر، فلک - بندر مهم فرانسوی - خانواده، خویشاوند **۱۷-** جوی، رودخانه - مهمترین کشف هرتز آلمانی در سال ۱۸۸۸.

عمودی:

۱- جای طبابت - از آثار ارنست همینگوی **۲-** اجرامی که به دور ستارگان می‌چرخند - روستا - جمع لباس **۳-** خداشناس - کریستال - دندانه سوهان - نوعی سنگ ساختمانی **۴-** دعای زیر لب - واحدی برای اندازه‌گیری زمین - اشاره به دور جمع - ویتامین انعقادی **۵-** عدد روستا - نوعی پارچه - تحریک کردن - بوی رطوبت **۶-** از ایلات ساکن در مرز ایران و افغانستان - سختی - دارنده، صاحب **۷-** جمع عامل - خرج بیهوده - خیزران **۸-** سرای مهر و کین - پول کاغذی - منقار کوتاه - فصیح، بلیغ **۹-** پدربزرگ رستم - استان شرقی و غربی ایران - مرکز استان البرز **۱۰-** پول ترکیه - قهوه‌ای خیلی کم‌رنگ - تحریم - تصدیق روسی **۱۱-** دین‌دار - جلودار، پیش‌قراول - عارفی مشهور که به عاقل دیوانه معروف است **۱۲-** دوستی - مادر باران - پایگاه اینترنتی **۱۳-** پس‌ندادنی خسیس - کسی که شنوایی ندارد - کفش بافتنی - فراوان **۱۴-** ظرف سفالین بزرگ سرکه - سربها - گیاه مارآزار - پیشه، کسب **۱۵-** نجیب، پاک‌نژاد - خون - سرپوش زمستانی - از غذاهای گوشتی **۱۶-** کشور فلاسفه - تندرو - دیرینه، عتیقه **۱۷-** نقاشی معروف لئوناردو داوینچی - بله، آری.

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳٤٤٢

۱- متقاطع: عودیشو سرمستی - ارومیه
۲- شرح در متن: علیرضا حامد - تهران
۳- کاکورو: مهدی شمس - شهرضا

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱														●			
۲						●						●					
۳					●			●					●				
۴	●			●					●					●			
۵			●							●					●		
۶		●					●				●					●	
۷						●						●					
۸					●					●					●		
۹				●										●			
۱۰			●					●					●				
۱۱						●						●					
۱۲		●					●				●					●	
۱۳			●					●							●		
۱۴				●					●					●			●
۱۵					●					●			●				
۱۶						●						●					
۱۷				●													

گاو ممکن است سیاه باشد ولی شیرش مفید است
● مثل روسی

حل جدولهای شماره ۳۴۴۲

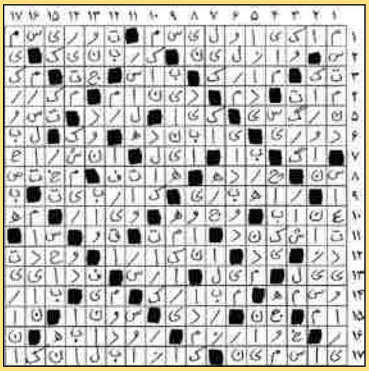

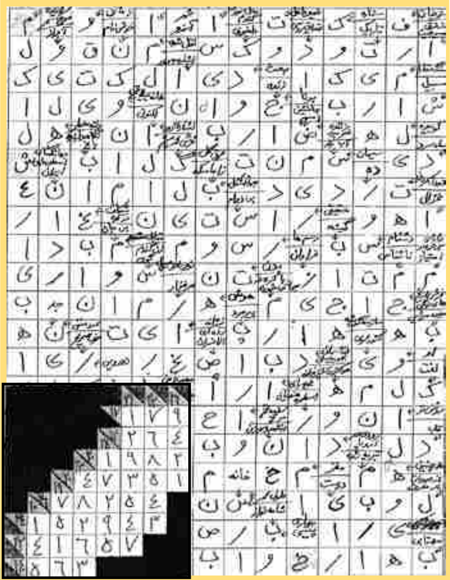

جدول شرح درمتن

طراح جدولها:داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

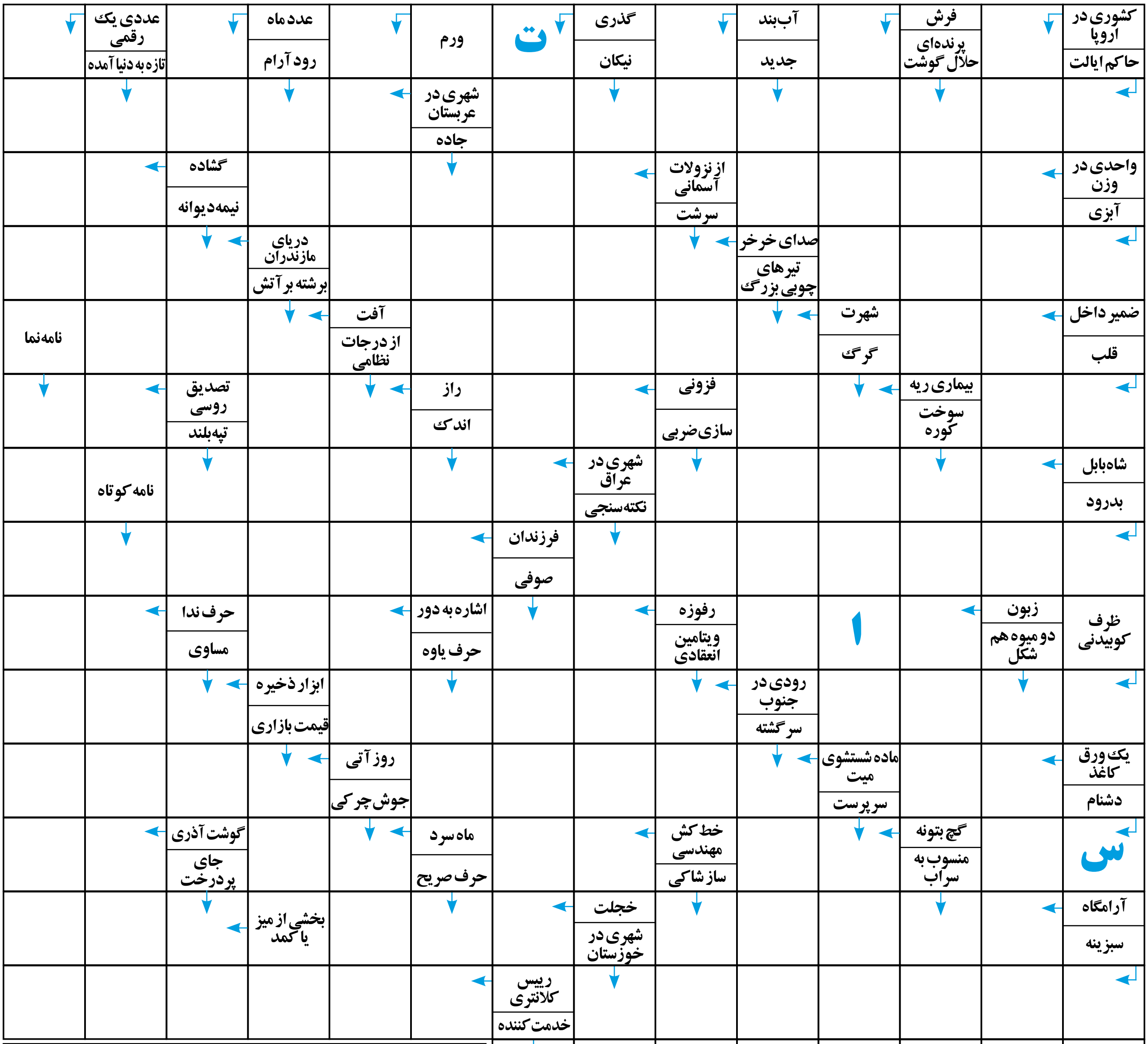
کشوری در اروپا
حاکم ایالت
فرش
پرنده‌ای حلال گوشت
آب‌بند
جدید
گذری
نیکان
ت
ورم
عدد ماه
رود آرام
عددی یک رقمی
تازه به دنیا آمده
شهری در عربستان
جاده
واحدی در وزن
آبزی
از نزولات آسمانی
سرشت
گشاده
نیمه‌دیوانه
صدای خرخر
تیرهای چوبی بزرگ
دریای مازندران
برشته بر آتش
ضمیر داخل
قلب
شهرت
گرگ
آفت
از درجات نظامی
نامه‌نما
بیماری ریه
سوخت کوره
فزونی
سازی ضربی
راز
اندک
تصدیق روسی
تپه‌بلند
شاه‌بابل
بدرود
شهری در عراق
نکته‌سنجی
نامه کوتاه
فرزندان
صوفی
ظرف کوبیدنی
زبون
دو میوه هم شکل
ا
رفوزه
ویتامین انعقادی
اشاره به دور
حرف یاوه
حرف ندا
مساوی
رودی در جنوب
سر گشته
ابزار ذخیره
قیمت بازاری
یک ورق کاغذ
دشنام
ماده شستشوی میت
سرپرست
روز آتی
جوش چرکی
س
گچ بتونه
منسوب به سراب
خط کش مهندسی
ساز شاکی
ماه سرد
حرف صریح
گوشت آذری
جای پردرخت
آرامگاه
سبزینه
خجلت
شهری در خوزستان
بخشی از میز یا کمد
رییس کلانتری
خدمت کننده

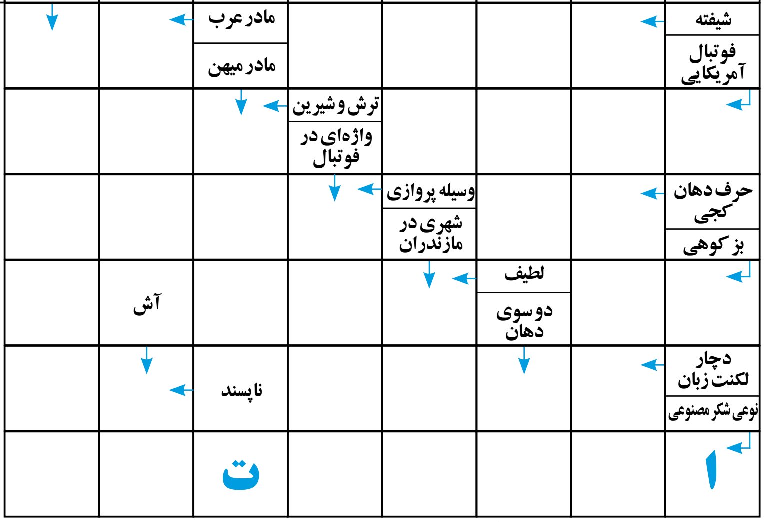
شیفته
فوتبال آمریکایی
مادر عرب
مادر میهن
ترش و شیرین
واژه‌ای در فوتبال
حرف دهان کجی
بز کوهی
وسیله پروازی
شهری در مازندران
لطیف
دو سوی دهان
آش
دچار لکنت زبان
نوعی شکر مصنوعی
ناپسند
ا
ت

جدول کاکورو ۳۴۵۰

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

	۱۳	۱۵	۱۱	۳۰	۶	۳۹	۳۶
۳۱		۲					
۳۵	۴		۵		۱	۲	
۱۶				۶	۱۱ ۱۵	۹	
۲۵							۳
۱۵				۷			
۱۷					۶		۸
۶						۴	
۹							

زیر نظر: محمود اکبرزاده

پلنگ را بکُشید

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

در ضلع شمالی میدان افراز، همردیف ساختمان‌های شش طبقه و یک دست ـ سنگ سفید ـ شده دهگانه، ساختمان (بام دنیا) حال و هوای دیگری داشت... این ساختمان‌ها مرکز تجاری شهر بودند و بیشترین دفاتر شرکت‌های بازرگانی و پیمانکاران گوناگون و بنگاه‌های معاملات ملکی و ماشین و غیره در دل این ساختمان‌ها دل می‌زد و به همین سبب شلوغ‌ترین میدان شهر بود... هرکسی که وارد سالن بزرگ طبقه همکف ـ بام دنیا ـ می‌شد سمت چپ در ورودی، یک اتاق شیشه‌ای ده متری بسیار تمیزی را می‌دید که مردی در حدود سی و پنج ساله پشت میزی نشسته بود که به عنوان سرایدار، انجام وظیفه می‌کرد... بیشتر اوقات، روزنامه یا مجله‌ای در دستش بود و سرش به مطالعه گرم و در ضمن، مراقب آمد و شدها هم بود... در طرف دیگر سالن، روبروی درورودی، در دیگری به کوچه‌ی پهنی باز می‌شود که در ـ اضطراری بوده و غیر از موارد خاصی، همیشه بسته بود و هر وقت ایجاب می‌کرد که باز شود ـ محسن چپ‌دست ـ یعنی همان سرایدار، آن را باز و دوباره قفل می‌کرد... درباره وجه تسمیه ـ محسن چپ دست می‌گفتند در یک دعوای دسته‌جمعی، با دست چپ چنان سیلی محکمی به طرف مقابل می‌زند که از بخت بد، جابه‌جا می‌میرد... بعد از دو سال تحمل حبس، به علت قتل غیرعمد، و ترخیص از زندان، مدتی است که سرایدار ساختمان بام دنیا شده که در واقع استخدام شرکت (پیک) یا ـ پردیس یک ـ شده بود و ارباب رجوع را طبق دستور رئیس شرکت، زیر نظر داشت... حال آن که شایع بود دعوا و حبس محسن چپ دست، افسانه‌ای بیش نیست. درست پشت سر محسن چپ‌دست، یعنی ضلع غربی ساختمان قسمتی که زیاد هم روشن و قابل تشخیص نیست، دری وجود دارد که در تمام ساختمان‌های دهگانه مذکور بطور مشابه تعبیه شده و این درها الکتریکی و باز و بسته شدن آن‌ها با دکمه‌های مخصوصی است که در قسمتی از دیوار ـ یکی از اضلاع اتاق شیشه‌ای ـ جاسازی شده و نمای کنتورهای برق را دارد و رمز آن هم در اختیار محسن چپ‌دست می‌باشد... انگار این ساختمان‌ها به منظور خاصی ساخته شده و این اقدامات و استحکامات، از پیش طراحی شده هستند.

***

کارآگاه ـ امین ـ در حالیکه چند دقیقه پشت میز کار خود متفکر و ناراحت نشسته بود، نگاهی به همکارانش انداخت و خیلی نرم و آهسته برای آن‌ها شروع کرد به صحبت کردن... ناگهان از پشت میز بلند شد و با غضب فریاد زد:

من نمی‌دونم چه جوری!... اما باید پلنگ را بکُشید... دیگر بدجوری شورش را درآورده... خبرهایی رسیده مبنی بر اینکه تمام کارها زیر سر آن بی‌پدر و مادر می‌باشد... خوب توجه کنید چه می‌گویم... حتی‌الامکان زنده دستگیرش کنید... اگر نشد!!... نه، سعی کنید بشود... خیلی مواظب باشید... آدم خطرناکی است... بنابراین پس از آمادگی، طرح ـ یک ـ را اجرا می‌کنید...

طرح یک، چنین بود که تمام شهرستان را به شش منطقه تقسیم و برای به دام انداختن (سوژه) هرچند نفر مأمور، یکی از مناطق شش گانه را محاصره می‌کردند و به تدریج، حلقه محاصره را تنگ و تنگ‌تر کرده و مرحله به مرحله با یکدیگر ادغام تا در نهایت همگی در یک حلقه‌ی بسیار محدود که سوژه در آن قرار می‌گرفت، وی را به دام انداخته و دستگیر می‌کردند. کارآگاه امین، پس از تشریح کامل مأموریت و سفارشات لازم، بیان داشت: «از هم اکنون، مأموریت شروع شد...».

***

موادمخدر، در شهرستان بیداد می‌کرد... مردم بارها به اداره آگاهی اطلاع داده بودند که در بعضی معابر، آشکارا و بدون هراس، قاچاقچی‌ها مواد خرید و فروش می‌کنند... مأمورین، هرچه تلاش کرده بودند نتیجه‌ای نداشت... مسأله، فاجعه‌آمیز شده بود... کم‌کم سروصدای رئیس اداره آگاهی هم بلند شده بود... اوج فاجعه وقتی بود که نامه‌ای از رئیس باند قاچاق‌فروش‌ها به اداره آگاهی ارسال و به جای امضاء، پای نامه با مُهرِ دایره شکل کوچکی در حد و اندازه‌ی همان سکه ۲۰ ریالی با نقش یک (پلنگ) بود که همه را به بازی گرفته بود... رئیس اداره آگاهی، مأموریت دستگیری پلنگ را به اکیپ کارآگاه امین، رئیس شعبه ـ واکنش سری ـ داده و خواسته بود که سریعاً به این قائله‌ی آبروریز خاتمه دهد... باند پلنگ روز به روز قوی‌تر و گسترده‌تر و مردم بیشتر در بیم و هراس بسر می‌بردند...

***

هر اقدامی را که اکیپ کارآگاه امین انجام می‌داد، نامه‌ی تمسخرآمیزی با مُهر پلنگ برایش می‌رسید که در آن فقط یک عبارت نوشته شده بود: «این کلک‌ها دیگه کهنه شده...». سومین روز مأموریت واکنش سری، سرنخی به دست آمد مبنی بر اینکه دستور عملیات پلنگ از یکی از ساختمان‌های بام دنیا صادر می‌شود... پس از کنترل و بررسی‌های لازم و غیرمحسوس، معلوم شد که شرکت پیک، ستاد عملیات قاچاق می‌باشد... گزارش‌های مأمورین حاکی از این بود که هیچکدام از عوامل باند، خود پلنگ را نمی‌شناختند... تاکنون کسی او را ندیده بود... تمام فعالیت‌ها.... تمام معاملات باند، با تلفنی نامعلوم و یا نامه‌ای که در صندوق پستی شرکت بدست می‌آمد با مُهر پلنگ، توسط معاون وی اجرا می‌شد... حتی بعضاً می‌گفتند که پلنگ، خود معاون است... مأمورین آگاهی کلافه شده بودند... سرپرست اکیپ واکنش سری، در یکی از گزارش‌ها به کارآگاه امین گفت: «هیچ حرکت یا عمل مشکوکی در شرکت پیک، مشاهده نمی‌شود... آن‌جا یک شرکت ساختمانی بزرگ است که در همین راستا کار می‌کند و...» کارآگاه امین لبخندی زد و حرفش را قطع کرد و: «به بچه‌ها بگو فردا پایان کارشان است، کاملاً مواظب اوضاع باشند... حواست خیلی جمع باشد... فردا روز فروپاشی باند پلنگ است... کاروان مواد، فردا وارد شهرستان می‌شود... نیروهای انتظامی، ورودی و خروجی شهر و میدان افراز را اشغال و کنترل می‌کنند... برابر خبرهای رسیده، فردا معاون پلنگ، خودش در رأس کاروانیان قرار دارد... چون این دفعه، محموله بسیار زیاد و برای آن‌ها ـ حیاتی ـ می‌باشد.... وضعیت، غیرعادی و فوق‌العاده خطرناک می‌باشد... تدارک اقدامات ضربتی شدیدی از طرف باند، دیده شده و...».

کسی باور نمی‌کرد که باند پلنگ چنین گستاخ باشد که روز روشن و در برابر چشم صدها نفر شهروند، مبادرت به حمل موادمخدر کند... اما چنین کرد.

ساعت در حدود ده صبح بود که چند کامیون حامل مصالح ساختمانی از قبیل: سرامیک، کاشی، سینگ‌های گوناگون و... در مقابل ساختمان بام دنیا متوقف و محموله آن به داخل سالن همکف حمل و از در دیگر به انباری که در کوچه پشت سالن قرار داشت منتقل می‌شد ـ ناگهان با یک اشاره کارآگاه امین، کارگران تخلیه مصالح و کلیه عوامل باند بطور همزمان و ضربتی دستگیر و بدون هیچگونه درگیری، به بازداشتگاه منتقل شدند... معاون و عوامل باند، نمی‌دانستند پلنگ کجاست و یا از این رخداد باخبر است یا نه... فقط رئیس اداره آگاهی و کارآگاه امین، می‌دانستند که پلنگ، یا رئیس باند قاچاق موادمخدرها یکی از برجسته‌ترین و باهوش‌ترین مأمورین آگاهی یعنی محسن چپ‌دست سرایدار مذکور می‌باشد که با آموزش و برنامه‌ریزی دقیق بطور سری، مدت‌ها پیش در باند نفوذ کرده و آن را رهبری می‌کرد تا همگی شناسایی شدند و....

■

پاسخ ما...

*** فرحناز نجفی - از آستارا**

نامه‌تان را که همراه پنج نوشته کوتاه بود دریافت کردم، این که می‌نویسم «نوشته کوتاه» و نمی‌گویم «قصه» دلیل و ضعف اصلی آثارتان می‌باشد، چرا که هر پنج نوشته ارسالی‌تان بیشتر شبیه خاطره بود [دوتای آنها هم بیشتر به جوک و لطیفه شباهت داشت] درصورتی که قصه، باید تکنیک و نثر و شیوه و روش خودش را داشته باشد! اگر بتوانید در کلاس‌های قصه‌نویسی شرکت کنید یا کتب آموزش داستان «را مطالعه کنید حتماً موفق می‌شوید!

اما یک «انتقاد» و یک «احسنت» برای اینکه نوشته‌هایتان را حروفچینی کرده و با سلیقه ارسال کردید یک «تحسین» نصیبتان می‌شود، و اما انتقاد: بهتر نیست قشنگ بودن و جذابیت قصه را به خواننده واگذار کنیم؟ وقتی خودمان به آنها نمره ۲۰ بدهیم، جلوی تلاش و آموختن بیشترمان را می‌گیرید!

خودپسندی محصول جهل و نادانی و شاهد متابعت از هوای نفس است

• خصال شقایی

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

شکلهای پنهان در تصویر اولین برف

با باریدن اولین برف زمستانی بچه‌ها خود را آماده می‌کنند تا برای برف‌بازی به بیرون از خانه بروند. ولی در این تصویر ۲۱ شکل دیگر نیز پنهان شده‌اند. حال مداد یا خودکاری بردارید و این شکلها را پیدا کنید. البته برای اینکه بدانید به دنبال چه شکلهایی هستید، آنها را به همراه اسامی‌شان به نمایش گذاشته‌ایم. چنانچه موفق نشدید، می‌توانید در قسمت پاسخها، شکلهای پنهان را بیابید.

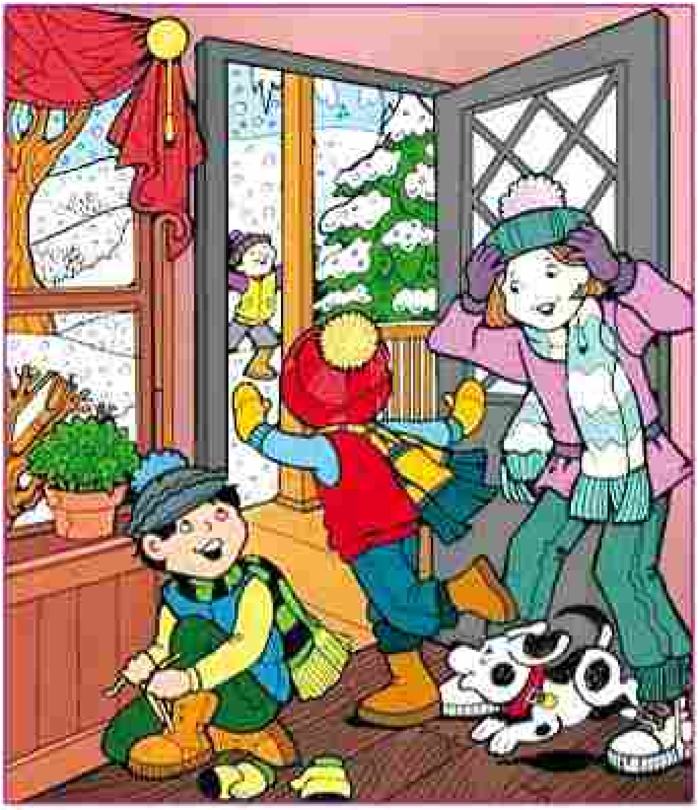

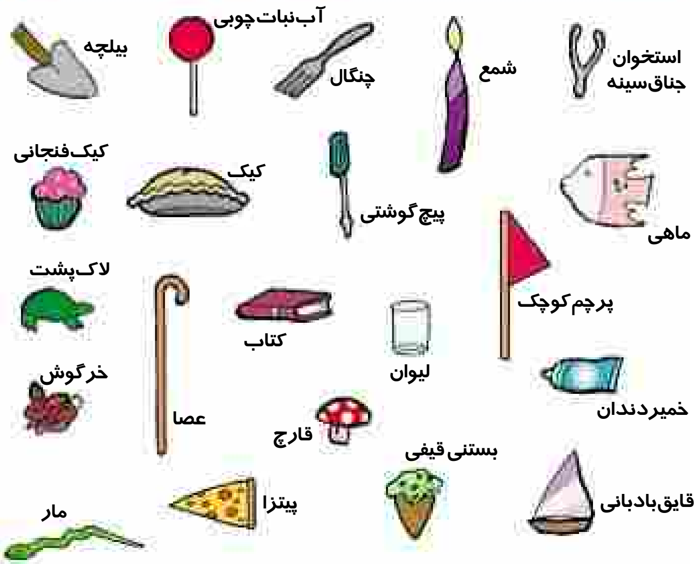
استخوان جناق‌سینه
شمع
چنگال
آب‌نبات چوبی
بیلچه
ماهی
پیچ‌گوشتی
کیک
کیک فنجانی
پرچم کوچک
لیوان
کتاب
عصا
لاک‌پشت
خمیردندان
قارچ
خرگوش
بستنی قیفی
پیتزا
قایق بادبانی
مار

من کدام سبزی هستم؟

سبزی‌ای سبز و خوشبویم. پنج حرف دارم. سه حرف اولم، بوی نسیم را به مشام می‌رساند و چهار حرف آخرم را اگر برعکس کنید، صاحب علم نحو می‌شوم. دو حرف آخرم را اگر برعکس کنید، پیشوند و علامت نفی می‌شوم و در اول کلمات می‌آیم تا معنی آنها را تغییر دهم. بگویید من کدام سبزی هستم؟

پاسخها در صفحه ۵۵

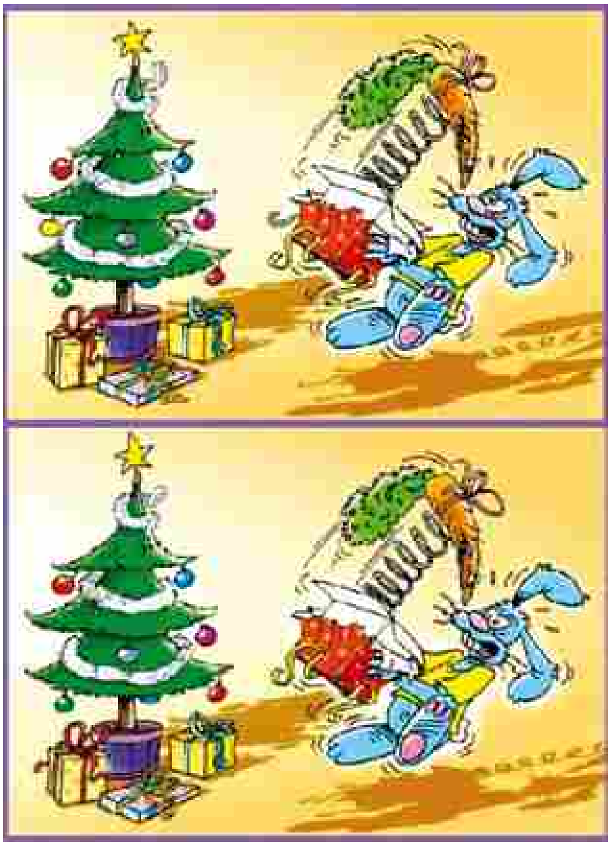

۱۵ اختلاف در تصویر کادوی کریسمس

در اینجا دو تصویر از خرگوشی را می‌بینید که کادوی کریسمس خود را باز کرده و کاملاً از دیدن آن ترسیده است. ولی در نگاه اول که این دو تصویر کاملاً شبیه به نظر می‌رسند، دارای ۱۵ اختلاف هستند که از شما می‌خواهیم آنها را بیابید.

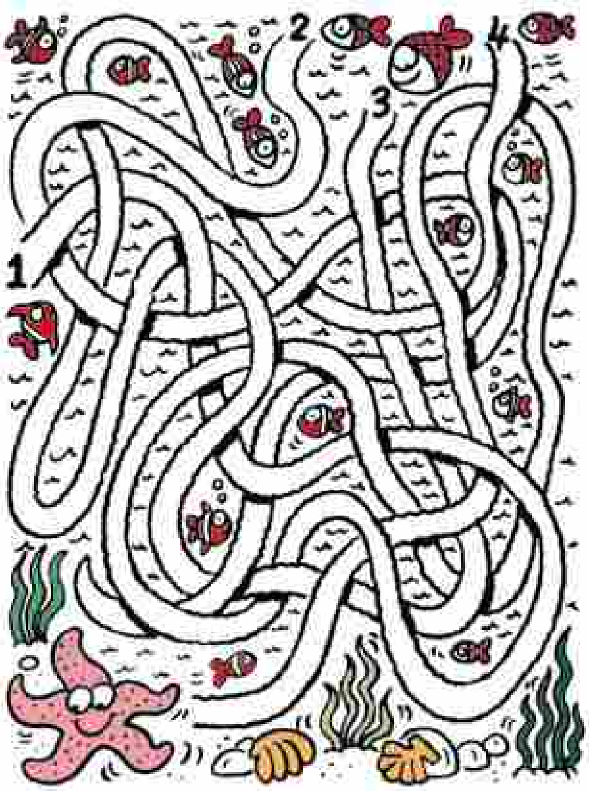

ستاره دریایی منتظر است!

ماهی‌ها می‌خواهند به دیدار ستاره دریایی بروند. آیا می‌توانید بگویید کدام ماهی از کدام یک از این ۴ راه می‌تواند خود را به ستاره دریایی برساند؟

آموزش و پرورش بدون تجربه بی فایده است

● پی‌یر ژانه

جهنم زیرورو

بقیه از صفحه ۱۹

از طریق دیگری دارند و هلیکوپتر که برای نشستن آنها روی عرشه کشتی جایگاه ویژه‌ای برای آن در نظر گرفته شده بود بهترین وسیله برای تخلیه این دسته از مسافرین بود.

مسؤولان ایسلندی هم به این مهم عمل کرده و قول دادند که کمتر از ده دقیقه هلیکوپترها روی عرشه کشتی خواهند بود. تا نجات مسافران مورد نظر صورت گیرد. از سویی دیگر مسافران هم با عجله مشغول پر کردن قایق‌های نجات بودند و در این میان طبیعی است که برخوردها و مشکلاتی هم پدید آمده بود. البته کارکنان کشتی می‌دانستند که یکصد دقیقه زمان برای جای دادن پنج‌هزار مسافر و خدمه در قایق‌های نجات کافی نخواهد بود. اما به غیر از آنهم چاره‌ای نداشتند. در این گیرو دار غرش هلیکوپترها هم به گوش رسید و شش فروند هلیکوپتر آماده نشستن روی بخشهای علامت گذاری شده در عرشه کشتی شدند اما غافل از اینکه در آن شرایط بحرانی همین عمل باعث ایجاد وزن اضافی روی عرشه می‌شد و انحراف کشتی را تسریع می‌بخشید و خلبانان هلیکوپتر و مسؤولان کشتی زمانی متوجه این حقیقت شدند که تا حدودی دیر شده بود و کشتی کاملاً به چپ منحرف شده بود. این امر باعث شد تا برخی از قایق‌های نجات زودتر از زمان لازم به آب بیفتند. اما راننده‌های قایق‌های نجات سعی کردند تا در حالتی چون پهلو گرفته به عرشه کشتی قرار گیرند تا مسافران بتوانند با پریدن به درون قایق‌های خود را نجات بدهند.

در این میان قهرمانیهای اعضای یک تیم راگبی که از مسافران کشتی بودند مثال زدنی بود. تیم ملی راگبی فرانسه از کشور خود عازم کانادا بود تا در تورنمنت مهمی شرکت کند و سرپرست و مربی تیم زمانی که اغتشاش را در عرشه کشتی مشاهده کرد به اعضای تیم خود که در حدود سی نفر بودند دستور داد که به بهترین شکل ممکن از قدرت بدنی و سرعت خود استفاده کنند و مردمی که دچار اشکال شده بودند را نجات دهند. به آنها گفته شد تا از مسن‌ترها و زنها و کودکان شروع کنند و آنها را در قایق‌های نجات جای دهند و آنها هم با سرعتی مثال زدنی که ناشی از آمادگی بدنی آنها بود این مهم را آغاز کردند. هر چه مسافر پیر و فرتوت یا ناتوان در کشتی وجود داشت، آنها با سازماندهی خاصی از طبقات کشتی جمع آوری کرده و در قایقهای نجات قرار دادند.

آنها در گروههای پنج نفری به شکل کاملاً منظم به این کار دست زدند ضمن آنکه از هم کمک خواستند. سرعت عمل در آنان به قدری بالا بود که کهنسالان و بانوان در قایق‌های نجات به تمامی جای گرفتند ضمن آنکه آنها به جوانترها هم کمک کردند تا به درون قایق‌های نجاتی که به آب افتاده بود، جهش کنند. و بدین ترتیب پس از آنکه هلیکوپترها همراه با بیماران، کهنسالان و نوزادان کم‌سن و سال از جای برخاسته و عازم خشکی شدند، قایق‌های نجات هم یک به یک از کشتی فاصله گرفته و راه جزیره ایسلند را در پیش گرفتند. اما ناگهان همگان متوجه یک اتفاق فاجعه آمیز دیگر شدند. اعضای تیم راگبی که همه را نجات داده بودند خود درون کشتی منحرف شده به دام افتاده بودند. و حتی یک قایق نجات هم باقی نمانده بود تا آنها به کمک آن قایق خود را نجات دهند. در این میان مسافران از روی قایق‌های نجات با چشمانی اشک‌بار کشتی را که در حال وارونه شدن کامل بود نظاره می‌کردند. آنها می‌دانستند که درون آن جهنم زیر و رو سی نفر شجاع جای داشتند که پس از نجات چند هزار نفر خود در اعماق اقیانوس مدفون می‌شدند. و در واقع گویی درون قایق‌های نجات را تلخی و عزا فرا گرفته بود.

در این میان یکی دو قایق نجات سعی کردند تا برای چند دقیقه‌ای روی آب باقی بمانند تا شاید به نحو معجزه آسایی تنی چند از قهرمانان بتوانند خود را نجات بدهند و ناگهان در برابر چشمان اشک‌بار اما از حدقه در آمده مشاهده کنندگان از درون قایق‌های نجات این اعضای تیم راگبی بودند که شناکنان یک به یک در آبهای منجمد خود را به قایق‌های نجات رساندند و این بار جریان برعکس شده بود و این مسافران بودند که سعی می‌کردند تا آنها را از درون آب بسیار سرد نجات دهند. به این ترتیب تمامی سی نفر قهرمان هم نجات پیدا کردند و همراه با هم قایق‌های نجات به سلامت خود را به جزیره ایسلند رساندند.

در واقع سرنوشت کشتی عظیم‌الجثه پوسیدون دو تفاوت عمده با تایتانیک داشت. یکی اینکه به اندازه همه مسافران و خدمه ظرفیت برای نجات آنها وجود داشت و دیگر اینکه یک گروه قهرمان پدیدار شده بودند که به کمک حس جوانمردی و آمادگی بدن خود چندهزار نفری را از مرگ حتمی نجات دادند. در صانحه پوسیدون تنها دو نفر جان باختند که آنها هم بر اثر برخورد سرشان به بدنه سفت و سخت کشتی دچار خونریزی مغزی شدند اما حتی یک نفر هم بر اثر غرق شدن جان خود را از دست نداد. در پایان سفر هر سی نفر عضو تیم ملی راگبی فرانسه از دست شخص ریاست جمهوری فرانسه نشان لژیون دونور که بزرگترین نشان کشور فرانسه می‌باشد را دریافت کردند.

پاپیچ

بقیه از صفحه ۳۳

نه؟ بگو آقاجون که مه‌لقا داره چرت و پرت می‌گه... مگه نه آقاجون؟

سکوتم آنقدر طول کشید تا اسکندر پوزخندی زد و گفت: یک کلام ختم کلام آقاجوون... خیلی ناپهلوونی...

این را گفت و برخلاف آمدنش، بی‌سر و صدا از خانه زد بیرون! مه‌لقا اما؛ ابتدا شاید منتظر بود من «جنگش» کنم که چرا همه چیز را گفته؟ راستیاتش می‌خواستم این کار رو هم بکنم... اما خوب که فکر کردم دیدم مه‌لقا کاری کرد که باید می‌کرد! نمی‌دانم چقدر؟ چیزی حدود دو ساعت او کنج اتاق نشسته بود و من کنار در... نگاه مه‌لقا به من بود و من خیره گلهای قالی... تا بالاخره آنچه را که در دل پرورانده بودم به زبان آوردم: «بازی تمومه زن... فردا می‌ریم و خطبه طلاق رو صادر می‌کنیم... خلاص...»

مه‌لقا که انگار منتظر این حرف بود با خونسردی گفت: «اینطوری هم بشه که من دیگه نمی‌تونم با اسکندر ازدواج کنم... مگه خودت اینو نگفتی آقا مرشد؟»

– گفتم... منتهی اینکه تو نه مال اون باشی و نه مال من، واسه اسکندر راحت‌تره!

این را که گفتم بغض مه‌لقا برای چندمین بار شکست و هق‌هق کنان گفت:

– من چی...؟ این وسط هیچکس به من فکر نمی کنه...؟ من باید بسوزم و ناله هم نکنم؟ می‌خوای طلاقم بدی مرشد باشه... من خیلی ضعیف‌تر از اون هستم که بتونم به شما «نه» بگم اما... یک چیزرو باید بدونی؛ من تو همین مدت عاشقت شدم، می فهمی؟!

مرشد چشمانش را بست و به آرامی زمزمه کرد: «مه‌لقا فکر می کرد من معنی عشق‌رو نمی‌فهمم... ولی می‌فهمیدم... لااقل از وقتی مه‌لقارو دیده بودم معنی عشق‌رو فهمیده بود...»

مرشد از جا برخاست و نگاهی به آسمان انداخت و گفت:

– سپیده صبح داره سلام می کنه آقا قدیر... این یعنی وقت نمازه... این یعنی؛

«شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر...»

***

ساعت نزدیک ۱۰ صبح بود که «پهلوون اکبر» دق‌الباب کرد و داخل شد؛ پشت سرش کسی ایستاده بود که خواب را از چشم قدیر پراند؛ «پری» نگاهی به مردش کرد و زیر لب گفت: «سلام پهلوون...»

قدیر از جا برخاست و یادش آمد که امروز «پهلوون اکبر» آمده تا بیعت‌اش را تجدید کند؛ قدیر شاید اگر از فردا خبر داشت، هرگز به «پهلوون اکبر» یاعلی نمی گفت...

سیما و سیمین حسنی

فلور نظری:
تمام هدیه هایم را از پسرم می گیرم

فلور نظری، بازیگر تئاتر، سینما و تلویزیون، متولد اول بهمن سال ۱۳۴۷ در لاهیجان است. لیسانس مدیریت دولتی دارد اما از وقتی بازیگری را شروع کرده، نتوانسته آن را ترک کند. او در فیلم‌ها و سریال‌هایی چون «شیر و عسل»، «بیداری»، «در شب عروسی»، «بچه‌های ابدی» و «ازدواج صورتی» بازی کرده است.

هم اینک سریال «آسمان همیشه ابری نیست» با بازی او هر هفته چهارشنبه‌ها به روی آنتن می رود. به همین مناسبت تصمیم گرفتیم که گفتگویی با این هنرپیشه خوب و بی حاشیه سینما و تلویزیون داشته باشیم.

❊ شروع زندگی هنری شما کدام کار بود؟

❊❊سریال پزشکان مسعود کرامتی سال ۶۷ که برای ایشان هم به خاطر کارگردانی خوبشان احترام خاصی قایلم. در آن کار نقش سرپرستار را داشتم. البته قبل از آن کار تأتر انجام می‌دادم ولی این کار اولین کار تصویری‌ام بود.

❊از کار جدیدتان سریال آسمان همیشه ابری نیست برای ما بگویید؟

❊❊یک سریال ۲۶ قسمتی است که به جرأت می گویم کار بسیار خوبی است و وفاداری است و به واقعیات جامعه که از مسائل روز جامعه دور نیست و مسائل مربوط به آن مسائلی است که خیل وسیعی از افراد جامعه با آن دست و پنجه نرم می کنند. پنج خانواده هستند که از طریق این پنج دختر به خانواده‌هایشان می رویم، من نقش مادر یکی از این دختر خانم‌ها را بازی می کنم «مهتاب» که همه آنها مصداق خانواده‌های ایرانی هستند که با مشکلات بسیاری دست به گریبانند، این ۲۶ قسمت می تواند تلنگری باشد به خیلی از بایدها و نبایدها که باید در نظر گرفت.

❊ نقد را چقدر می پسندید و چقدر نقدپذیرید؟

❊❊بسیار زیاد، نقد باعث پیشرفت می‌شود حتی وقتی پسرم کارهایم را نقد می کند باعث می‌شود یک گام به سمت جلو بروم حال اگر این را به کل جامعه تعمیم دهیم نقد هر کدام به زعم خودشان باعث می‌شود کل جریان به جلو حرکت کند البته نقد سازنده و به دور از حب و بغض.

❊چقدر کارهایتان را دنبال می کنید؟

❊❊چون چند کار با هم انجام می‌دهم و الان هم که به خاطر فرزندم سفرهای خارج از کشورم بیشتر شده است خیلی نمی‌توانم دنبال کنم ولی مردم می گویند مثلاً خودم نمی‌دانستم همین سریال الان پخش می‌شود از لابه‌لای گفته‌های مردم می‌شود فهمید که کار مطلوب بوده و مورد رضایت واقع شده یا کارمان را درست انجام داده‌ایم یا نه.

❊تلخ‌ترین و شیرین‌ترین روز زندگی شما؟

❊❊یک مقداری تکراری است به خاطر اینکه همیشه گفتم و می گویم تلخ‌ترین روز زندگی‌ام روزی بود که متوجه شدیم مادرم بیماری لاعلاج دارند و شیرین‌ترین روز زندگی‌ام روز تولد فرزندم بود شاید برای شما تکراری باشد اما برای من به عنوان بدترین و بهترین روزهای زندگی‌ام جاودانه خواهد ماند.

❊ژانر دلخواه شما؟

❊❊وحشت

❊ تا به حال کار کردید؟

❊❊بله، دو سه تا فیلم کوتاه برای شرکت نفت کار کردم به کارگردانی آقای هوشنگ هدایتی که ژانر وحشت بود و خیلی دوستش داشتم.

❊ بازی در کدام کار از شما وقت و انرژی زیادی گرفت؟

❊❊در آخرین فیلم سینمایی‌ام که منتخب مخاطبین شد و انرژی زیادی برد و خیلی سخت بود و شنیده‌ام که ۷۸ درصد بیننده داشته و فیلم اول مخاطبین شده در جشنواره‌ی کودک و نوجوان نامش بود راز موفقیت که به مامان بهروز مرا زد تغییر عنوان داد، کار بسیار سنگینی بود ولی خوشحالم که بازتابش بسیار خوب بود.

❊وقتهای آزادتان را چه می کنید؟

❊❊اینقدر مشغول کار هستم که ترجیح می‌دهم تایم‌های آزاد را در خانه و در کنار فرزندم سپری کنم خیلی وقت‌ها کار شهرستان به من می‌خورد و همدیگر را نمی‌بینیم ایشان هم که جدیداً رفته‌اند آلمان اگر آزاد باشم پیش او می‌روم اگر او کلاس نداشته باشد پیش من می آید.

❊ چقدر از تایم‌های زندگی‌تان مربوط به خودتان و چقدر آن، متعلق به کارتان است؟

❊❊هر دو از نظم خاصی برخوردار است چون پراکندگی در هر کدام باعث پراکندگی در دیگری می‌شود خودم سعی کردم نظمی را به زندگی‌ام ببخشم که تعادل زندگی‌ام هم به هم نخورد و آن آرامش خاص در هر دو حفظ شود.

❊به کدام کارتان تعلق خاطر دارید؟

❊❊من به تله فیلم دهخدا به خاطر فضای خاص کار، گریم و نستالژی که دارد.

❊بالاترین رتبه را در کار به کدام نقش می‌دهید؟

❊❊به خانه به دوش به خاطر احترام به نظر مخاطبین داخل و خارج از کشور

❊سخت گیرترین کارگردان از نظر شما؟

❊❊همه کارگردان‌ها باید دقیق و سخت گیر باشند تا همه چیز خوب پیش برود در ایران در کارهای‌مان سختگیری نداریم با اینکه اگر کسی به کار ارزش قایل باشد و به تولید محصولش و به مخاطبش بها می‌دهد باید سختگیری‌های لازم را به عمل آورد متأسفانه سخت گیری نداریم چون اگر بود روز به روز فیلم‌ها ضعیف نمی‌شد و افت تماشاچی نداشتیم.

❊ بهترین لحظه‌های زندگی شما مربوط به چه دوره‌ایی است؟

❊❊دوران نوجوانی بعضی مواقع احساس می کنم یک رویا بوده

❊مهمترین تصمیم آتی شما؟

❊❊اگر خدا بخواهد و پیشنهادهای کاری موقعیتش را فراهم کند دوست دارم فیلمی بسازم فکر جریان و ساختن فیلم از زمانی که بازیگری را می‌خواندم با من بوده و یک دغدغه فکری برایم بوده که دوست دارم هر چه سریعتر عملی‌اش کنم.

❊ بهترین هدیه ای که گرفتید؟ از چه کسی بود.

**معمولاً من بهترین هدیه‌هایم را از پسرم می گیرم تمام هدایایی که از او گرفتم عالی بوده که اخیراً یک عطر بوده.

*** زیباترین جمله‌ای که شنیده‌اید؟***

**پاییز مانند زندگی است که با رنگ‌های گوناگونش زندگی را به بهترین شکل توصیف می کند زندگی هم مانند رنگ‌های پاییز توأم با غم‌ها و شادی‌ها و شکست‌ها و موفقیت‌هاست.

*** چقدر با پدیده تله فیلم موافق هستید؟***

**برای یک بازیگر نوع کار خیلی فرق نمی کند. مخاطب است که باید بتواند با کارها ارتباط برقرار کند. اخیرا تله فیلم‌ها در تایم‌های خوبی پخش نمی‌شوند و از این جهت خیلی نمی‌شود مخاطب را محک زد، در صورتی که در مورد یک سریال این اتفاق خیلی بیشتر می‌افتد. چون در مدت زمان بیشتری پخش می‌شود. اما برای بازیگری موقعیت خوبی است که هم بتوانند کارشان را رتوش کنند و هم درآمد بهتری داشته باشند.

*** اما مساله‌ای که وجود دارد این است که برخی می‌گویند کیفیت در این کارها بشدت پایین می‌آید. قبول دارید؟***

**بله. با این مساله موافق هستم. ولی در حال حاضر و نسبت به گذشته کارها خیلی بهتر شده است و کارگردان‌های مطرحی هم به این سمت آمده‌اند که روی انتخاب متن‌ها حساسیت دارند.

*** شما از تئاتر به سمت تلویزیون و سینما آمده‌اید، اما بعدها دیگر در این زمینه فعالیت نکردید. چرا؟***

**چون آنقدر حجم کارهایم در سینما و تلویزیون زیاد است که دیگر فرصتی برایم باقی نمی‌ماند، اما معتقدم که همیشه تئاتر برای بازیگر یک مشق حرفه‌ای است.

*** خب در این سال‌ها دلتنگ تئاتر نبوده‌اید؟***

**دلتنگ تئاتر همیشه هستم. من سختی کار تئاتر را خیلی دوست دارم. چون باعث می‌شود که بازیگر صیقل پیدا کند.

*** وقتی از تئاتر به تلویزیون و سینما کوچ کردید فکر می‌کردید بتوانید مخاطب خودتان را پیدا کنید؟***

**اگر خودشیفتگی نباشد باید بگویم بله، اصولا در زندگی‌ام به چیزهایی که می‌خواهم می‌رسم. البته تلاش هم می کنم.

*** چقدر قبول دارید که سینما و تلویزیون وسیله‌ای هستند برای رسیدن به اهداف و گفتن حرف‌های ناگفته؟***

**قطعا اینها ابزار ما هستند. قرار است از همه اینها استفاده کنیم برای باز تاباندن افکار. ولی این که چقدر توانسته‌ایم از این ابزار درست استفاده کنیم، جای حرف زیادی دارد.

*** در این سال‌ها چقدر توانسته‌اید در کارهایتان تنوع ایجاد کنید؟***

**بسیار زیاد. برای مثال بعد از یک سریال کاملا طنز مثل خانه به دوش سریال، پرواز در حباب را کار کردم. دوست دارم همه نوع نقشی را تجربه کنم. نمی‌خواهم خودم را محدود کنم و نقشی که مال خودم نیست را بازی کنم. چون اعتقاد دارم باید به زیبایی از عهده نقشم بر بیایم.

*** در این نقش‌هایی که بازی کردید، کدام نقش مال فلور نظری بود؟***

**اگر بخواهم صادقانه جوابتان را بدهم باید بگویم هنوز ۵۰ درصد از ظرفیت من استفاده نشده است.

*** خیلی تنوع نقش برای بازیگران زن در سینما و تلویزیون وجود ندارد. با این مساله چطور کنار آمده‌اید تا بتوانید در عین حال تنوع را هم در کارهایتان حفظ کنید؟***

**از شما ممنونم که چنین نگاهی دارید. من نقش‌های زیادی بازی کرده‌ام، اما سعی کردم یک جور بازی نکنم. برای مثال معتقدم که به اندازه تعداد مادران می‌توان نقش مادر را متفاوت بازی کرد.

*** چقدر نقش اول برایتان مهم است؟***

**الان دیگر این مساله جزو دغدغه‌هایم هست. چون آن دوره‌ای را که باید سپری می کردم گذرانده‌ام و حالا دیگر می توانم به عنوان بازیگر نقش اول مطرح شوم. ■

فرهاد آئیش از آشنایی با همسرش می گوید

تنها با ۵ سکه طلا

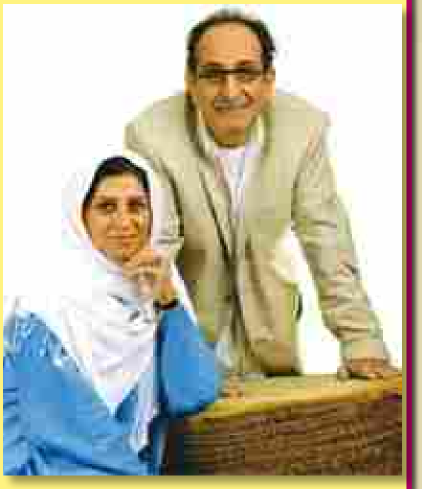

فرهاد آئیش از بازیگران خوب سینما و تلویزیون و همچنین تئاتر ایران می باشد. فرهاد آئیش حرف های جالبی در مورد آشنایی با همسرش مائده طهماسبی می گوید.

مائده طهماسبی نیز از بازیگران محبوب سینما و تلویزیون ایران است که ۲۰ سال پیش با فرهاد آئیش ازدواج کرد. خیلی ها برای ازدواج تدارکات بسیار پرخرجی را در نظر دارند اما می‌خواهیم بدانیم که آیا بازیگرهای سینما نیز برای مراسم ازدواج پرخرج هستند؟

فرهاد آئیش در مورد نحوه آشنایی او با همسرش و مراسم ازدواجشان می گوید: من مدت زمان زیادی را در آمریکا زندگی می کردم. در آنجا بیشتر در تئاتر کار می کردم و یکی از نمایش های من در مورد مشکلات اجتماعی زنان بود. به دعوت گروهی از زنان این نمایش را در آلمان اجرا کردم.

در آنجا برای اولین بار خانم طهماسبی را دیدم به او گفتم کمی استراحت می کنم و قبل از شروع نمایش من را بیدار کن. دلش به حال خسته من سوخت و یک دقیقه مانده بود به شروع نمایش من را بیدار کرد.

از آن موقع مهرش به دلم افتاد (با خنده). بعد از دو سال باز هم همدیگر را در آمریکا دیدیم. همان موقع شماره اش را گرفتم و با او در تماس بودم و احساسم را برایش توضیح دادم. بعد با یک مراسم خیلی مختصر ازدواج کردیم. باور کنید حتی یک عکس از مراسم نداریم ولی همسرم در اینگونه موارد حساسیت نشان نمی دهد و باید بگویم که مهریه همسرم فقط ۵ سکه است.

بهترین کار برای جذب قلوب مردم خیر خواهی و نیکو کاری نسبت به آنهاست ● ناپلئون

رضا حسینی

نگاهی به مستند «و آسمان آبی» درباره زندگی عزت‌الله انتظامی

آقای بازیگر، سینما و نامهربانی‌های ما

«و آسمان آبی» نکات و جنبه‌های مثبتی دارد ولی مستند خوبی نیست. در کل جای این گونه آثار زندگی‌نامه‌ای در سینمای ما واقعا خالی است؛ فیلم‌هایی که باید در وصف و تحسین بزرگان ساخته شوند و به عنوان سندی از یک دوره باقی بمانند و حتی چهره‌های شاخص سینمای ما را به جهانیان معرفی کنند. اما در این راه باید کاملا حساب‌شده قدم برداشت. رویکردهای خلاقانه و ضد کلیشه همیشه در اولویت قرار دارند ولی به شرطی که آثار استاندارد در زمینه مربوطه وجود داشته باشند. وقتی ساخت و نمایش عمومی (محدود) این فیلم در سینمای ما به مانند یک حرکت نو و تازه است یعنی هنوز اول راه هستیم و کاری نکردیم. این فیلم چندمین اثر زندگی‌نامه‌ای در سینمای ما است؟ چند نفر از بزرگان سینما از دست رفتند و ما سند مناسبی برای معرفی‌شان به نسل‌های بعد در دست نداریم؟ آیا می‌توان گفت این فیلم به عنوان اولین مستندی که درباره «آقای بازیگر» ساخته شده، درخور ایشان است؟ آیا این مستند توانسته بخشی از دانش و تجربیات این استاد را برای آیندگان ثبت و ضبط کند؟

«و آسمان آبی» از یک سو صحبت‌های استاد درباره فعالیت‌های متعددش در مراکز و کانون‌های فرهنگی و هنری کشور از جمله موزه سینما را شامل می‌شود و به فعالیت‌های بشردوستانه آقای بازیگر می‌پردازد و او را بارها با اعضای خانواده نشان می‌دهد؛ و از سوی دیگر مملو از تصاویری از تنهایی و گوشه‌گیری استاد است. به‌طوری که در صحنه‌ای از فیلم انتظامی بعد از رفتن مریدانش می‌نشیند و با همان خرس تنهایی‌هایش صحبت می‌کند و اشک می‌ریزد. در فیلم بارها انتظامی را در تاریکی و تنهایی می‌بینیم. چرا فیلم‌ساز چنین تصویر ضدونقیضی ارایه کرده است؟ مگر می‌شود کسی که در همین فیلم می‌گوید «آدم تا زنده است باید به راهش ادامه دهد و رو به جلو برود» را در دل چنین دنیای تیره‌وتاری قرار داد؟

در مجموع به نظر می‌رسد که غزاله سلطانی در مقام کارگردان آن‌طور که باید نتوانسته تسلط حرفه‌ای خود را بر اثر حفظ کند و تن به خواسته‌های اطرافیان داده است. به عنوان مثال چرا تدوین‌گر توانسته ایده‌های کلیپ‌گونه خود را اجرا کند و لطمه بزرگی به فیلم بزند؟ ما در همان نیم ساعت اول فیلم سه‌چهار بار تصاویری را می‌بینیم که با افکت‌های پیش‌پاافتاده و یک موسیقی کلاسیک بارها شنیده شده تدوین شده‌اند. اگر قرار است سابقه طولانی و تجربیات یک تدوین‌گر او را بر فیلمی حاکم کند چرا نباید سراغ جوان‌ترهای مستعد رفت.

بهترین فصل فیلم جایی است که دوربین پای صحبت ژان کلود کریئر (فیلم‌نامه‌نویس بزرگ فرانسوی که برای همکاری‌های متعددش با لوئیس بونوئل مشهور است و با میلوش فورمن، آندری وایدا، ژان‌لوک گدار، برناردو برتولوچی و... همکاری داشته) می‌نشیند و ما از زبان ایشان و با آن لحن روشنفکرانه فرانسوی می‌شنویم که آقای بازیگر کیست و چه کرده است. چرا فیلم‌ساز سراغ سایر همکاران و چهره‌های مطرح سینمای خودمان نمی‌رود؟ چرا لحظات باشکوه فیلمی درباره «آقای بازیگر» باید این‌قدر اندک باشد و به‌ندرت مو بر تن تماشاگر سیخ شود؟

اسرار تخت پرنده عبدالله بن زبیر

رضا استادی

مختار بعد از خروج از کوفه راهی مکه می‌شود. مکه جایی است که در آن آل زبیر حکومت می‌کنند. اگر سریال امام علی (ع) را به یاد داشته باشید، در آن عبدالله بن زبیر فرزند بزرگ سیف‌الاسلام زبیر حضور داشت که نقش او را مرحوم منصور والامقام ایفا می‌کرد. نقش عبدالله بن زبیر را هم اکبر سنگی بازی می‌کرد.

حالا بعد از گذشت سال‌ها از آن مقطع تاریخی، در «مختارنامه» ایفای نقش عبدالله بن زبیر به رضا کیانیان سپرده شده است. بازیگری که با آغاز بازی‌اش از قسمت دوازدهم سریال «مختارنامه»، فضای کلی سریال نیز تاحدودی متاثر از این بازی شد.

آل زبیر با تکیه بر ثروت فراوان خود، حکومتی پرزرق و برق برای خودشان راه انداخته‌اند و کعبه را با طلا زینت داده‌اند. حکومت اشرافی آنها جلوه‌های مختلفی دارد که یکی از آنها نیز تختی است که از آسمان به زمین می‌آید.

این تخت که توجه هر تازه‌واردی را به خود جلب می‌کند، تعبیری از تخت سلیمان است و عبدالله آن را اصطلاحا بومی‌سازی کرده است! شاید این تخت با آن ظاهر و هیبت برای شما هم جذاب و سئوال‌برانگیز بوده است. مکانی که این تخت در آن قرار گرفته، دار العماره مکه است. بنای دارالعماره مکه درست در همان جایی ساخته شد که دارالعماره کوفه ساخته شده است. یعنی بعد از پایان فیلمبرداری بخش‌های مربوط به دارالعماره کوفه، این بنا تغییر شکل پیدا کرد و به دارالعماره مکه تبدیل شد. ارتفاع این محل از بالا تا کف زمین چیزی حدود هشت متر بود.

تخت به چهار طناب ضخیم از جنس کنف وصل بود که در بالا به یک سیم بکسل وصل می‌شد. در عالم واقعیت احتمالا این طناب‌ها توسط چندین کارگر کشیده می‌شد تا تخت عبدالله پایین و بالا برود، اما در سریال مختارنامه این کار به کمک ابزار برقی و مکانیکی اتفاق افتاد. به این شکل که در پشت دیوارهای این بخش از کاخ، قرقره‌های افقی و عمودی به موازات هم نصب شده بود که به یک الکترو موتور برقی که معمولا در ساختمان‌های در حال ساخت برای بالا بردن مصالح از آن استفاده می‌شود، متصل بود.

یک وزنه تعادل نیز در همین مکان قرار داشت که وزن آن حدود ۲۰۰ کیلوگرم بود. این وزن معادل وزن تخت و فردی بود که بر روی آن می‌نشست و هر بار که نیاز به حرکت دادن این تخت بود، با فشار دادن یک دکمه تخت بالا و پایین می‌شد. این طناب‌ها به شدت محکم بودند و بر اساس محاسبه‌های دقیق ساخته شده بودند تا خدای ناکرده، هنگام بالا و پایین شدن کیانیان را زمین نیندازند و موجب بروز حادثه برای او نشوند.

عبدالله بن زبیر تخت گردانی هم داشت که هنگام مذاکره بر روی آن می‌نشست. در عالم واقعیت احتمالا این تخت توسط عده‌ای از خدمه کاخ گردانده می‌شد اما در سریال مختارنامه، تخت گردان مذکور بر روی گودال عمیقی ساخته شده بود که با ابزارهای مکانیکی در داخل زمین و حول یک محور، می‌توانست افراد نشسته بر روی آن را بچرخاند.

تخت‌های عبدالله بن زبیر و نحوه کار کردن آنها همیشه یکی از جذاب‌ترین بخش‌هایی بود که افراد هنگام بازدید از پشت صحنه سریال «مختارنامه» به آن توجه می‌کردند.

هنر، زندگی و حواشی

ناگفته‌های مهران مدیری درباره مرحوم شکیبایی

زهرا مکرم رفتاری

مهران مدیری در یادداشت کتاب مرحوم خسرو شکیبایی نوشته است:

از روزی که او را شناختم و از اولین باری که او را دیدم، حالش خوب نبود. اصولا هیچ وقت حالش خوب نبود. منظورم بدحالی جسمانی‌اش نیست. احساس خوشبختی درونی نداشت. از آن آدم‌های غمگینی بود که ذاتا اندوه را در خود داشت. این در صدایش بود. در لحن گفتارش بود، در چشمانش بود و در حرکت دستانش.

شاید با همین اندوه درون، احساس شادی داشت و با همین دلمشغولی‌های درون، خودش را زنده نگه می‌داشت. دوست داشت تنها باشد. دوست داشت خلوت باشد. دیگران را به خود راه نمی‌داد. هرگز نفهمیدم چه چیزی خوشحالش می کند و چه زمانی حالش خوب است.

برای بازی در «پاورچین» به او تلفن زدم. رفتم خانه‌اش و نشستیم به درد دل. در همه جای خانه بود. مجسمه‌اش، عکس هایش، نقاشی‌هایی که از چهره او کشیده بودند، جوایزی که گرفته بود. تصویر آدم‌های مهمی که با او کار کرده بودند. و نقطه درخشان کارنامه‌اش، «هامون». همه جا پر از او بود و او غمگین، مثل کودکی بود که توسط خداوند تنبیه شده باشد. یک بغض نهفته که در گلوی او بود و نمی‌دانم چرا. گفت که می آید و در «پاورچین» بازی می کند. فردا به محل فیلمبرداری ما آمد و حرف زدیم. می‌دانستم که نمی آید. حوصله نداشت، حقیقت را نمی گفت که دل مرا نشکند. حوصله نداشت و رفت. چند سال گذشت. برای بازی در «مرد هزار چهره» به او تلفن زدم و در یک روز برفی دوباره به محل فیلمبرداری ما آمد. غمگین‌تر، شکسته‌تر و بی‌حوصله‌تر.

باز هم می‌دانستم که نمی آید. با هم حرف زدیم. حوصله نداشت. باز هم نمی‌خواست که دل مرا بشکند. بهانه آورد و باز هم حوصله نداشت و رفت. نزدیک درب خروجی برگشت، مرا بوسید و گفت: «من همیشه یک بازی به تو بدهکارم.» و رفت، برای همیشه رفت.

روزی که برای خاکسپاری رفتم، و هزاران نفر آمده بودند تا این پیکر غمگین را به خاک بسپارند و مردم فراوانی که دوستش داشتند و می گریستند. و مردم فراوان دیگری که آمده بودند با هنرمندان مورد علاقه‌شان عکس بگیرند و عده فراوان هنرمندانی که سعی داشتند به دیگران بفهمانند که ما بیشتر از شما با ایشان دوست بودیم... و در این هیاهوی عظیم، آخرین جمله او را دوباره شنیدم که می گفت: «من همیشه یک بازی به تو بدهکارم...»

مطمئنم در بهشت، روزی با او کار خواهم کرد. احتمالا در یک تئاتر مشترک که آنجا دیگر، حوصله دارد، حالش خوب است و غمگین نیست.

تدوین «بهشت اینجاست» به نیمه رسید

تدوین فیلم‌سینمایی «بهشت اینجاست» توسط سپیده عبدالوهاب به نیمه رسید.

عبدالوهاب با همکاری شبنم السادات حسینی مشغول تدوین این فیلم که فیلمبرداری اش ۱۹ آذرماه به پایان رسیده می باشد. «بهشت اینجاست» به نویسندگی حمید سلیمی و کارگردانی حمید سلیمیان برای حضور در بیست و نهمین جشنواره فیلم فجر آماده نمایش می‌شود.

«بهشت اینجاست» داستان علی، کودک خردسالی است با روحی پاک و سئوالاتی بزرگ. جنگل که همه را می‌ترساند برای او امن ترین پناهگاه می‌شود و....

در این فیلم بازیگرانی چون فرامرز قریبیان، محمد مهدی احدی، شکیبا فرمانی، نیره فراهانی، رویا شریف، یاشار سلیمانی، صدیقه رئیسی و..... مقابل دوربین حسن اسدی قرار گرفتند.

پردرآمدترین های هالیوود

مجله فوربس در حالی تازه‌ترین فهرست پردرآمدترین زنان هالیوود را منتشر کرد که امسال هیچ یک از کارگردانان زن در این فهرست حضور ندارند. در مقابل کارگردانان مرد فهرست پردرآمدترین مردان هالیوود را اشغال کرده‌اند.

جیمز کامرون، جرج لوکاس و مایکل بی به ترتیب با ۲۱۰ میلیون دلار («آواتار»)، ۹۵ میلیون دلار («جنگ‌های ستاره‌ای») و ۱۲۰ میلیون دلار («ترانسفرمرها») در فهرست ۱۰ کارگردان مرد پردرآمد هالیوود حضور دارند.

از سوی دیگر، کاترین بیگلو که پارسال برای «قفسه درد» برنده اسکار بهترین کارگردان شد، نتوانست به فهرست ۱۰ کارگردان زن پردرآمد هالیوود راه پیدا کند. درام مردانه او ۱۴/۴ میلیون دلار فروخت، در حالی که «آواتار» فیلم همسر سابقش ۲/۸ میلیارد دلار فروش داشت.

تنها بازیگر زن حاضر در فهرست ساندرا بولاک است که با دو فیلم موفق «پیشنهاد» و «نقطه کور» ۵۶ میلیون دلار به دست آورد و در رده ششم قرار گرفت. او برای فیلم دوم برنده اسکار شد.

کارگردانان مرد از ۱ ژوئن ۲۰۰۹ تا ۱ ژوئن ۲۰۱۰ در مجموع ۱/۲ میلیارد دلار به دست آوردند. در مقابل زنان در این مدت ۸۳۵ میلیون دلار درآمد داشتند.

مرگ خالق «پلنگ صورتی»

بلیک ادواردز استاد فیلم‌های کمدی و نویسنده و کارگردان مجموعه فیلم‌های «پلنگ صورتی» و خالق آثار تحسین‌شده‌ای چون «صبحانه در تیفانی» و «پارتی» بر اثر عوارض ناشی از ذات‌الریه از دنیا رفت.

ادواردز که مهارتی فوق‌العاده در به تصویر کشیدن گرایشات احساسی نهفته در طنز داشت، روز چهارشنبه درگذشت. وی در هنگام مرگ ۸۸ ساله بود. او یکبار گفت: «**اگر به دردناک بودن زندگی به شیوه‌ای کمدی نگاه نکنم، قادر به عبور از آن نیستم. بنابراین وقتی زندگی را روی پرده به تصویر می کشم، اغلب به چیزهایی شباهت دارد که برایم اتفاق افتاده یا حداقل استعاره‌ای کمیک از همان چیزهاست.**» ادواردز در سال‌های اخیر به خاطر مشکل زانو دیگر نمی‌توانست راه برود و وقتی آکادمی علوم و هنرهای سینمایی در سال ۲۰۰۴ برای مجموعه آثارش به او یک اسکار افتخاری داد، با صندلی چرخدار الکتریکی روی صحنه آمد. او که حتی در سالخوردگی هم حس شوخ‌طبعی خود را از دست نداده بود، به طرف جیم کری اعطاء کننده جایزه رفت و گفت:

«به اسکار من دست نزن!»

ازدواج آنقدر که محتاج تدبیر است نیازمند صراحت قول و بی‌پردگی گفتار نیست

● دیل کارنگی

آخرین سرقت

«لیتل بونز» مرد دقیق و محافظه کاری بود و با آنکه کار درست و حسابی نداشت و گاه و بیگاه در گوشه و کنار دست به سرقت می‌زد، اما پرونده‌ای در اداره پلیس نداشت و کسی او را نمی‌شناخت و نمی‌دانست چه سوابقی دارد.

او برای همه کارهایی که می‌خواست انجام دهد قبلاً نقشه دقیقی می کشید و کاملاً جوانب آن را بررسی می کرد و وقتی مطمئن می‌شد که هیچ مشکلی وجود ندارد، آن را اجرا می کرد. به همین دلیل هم کمتر اتفاق می‌افتاد که نقشه‌های او با شکست مواجه گردد.

آن شب وقتی «دایو» جلوتر از او قدم روی پله پشت ساختمان گذاشت با تردید ایستاد و گفت:

_آه خدایا حالا واقعاً اگر اینکار را بکنیم، گیر نمی‌افتیم؟

لیتل بونز که از تردید دایو ناراحت شده بود گفت:

_دایو! دیوانه شده‌ای؟ حالا موقع شک و تردید است؟

طرح سرقت آن شب مثل همیشه زیر نظر لیتل بونز انجام می‌شد، اما طراح اصلی آن دایو بود. او این فکر را با لیتل در میان گذاشته، او هم فکر دایو را پسندیده و طوری نقشه طرح کرده بود که کوچکترین تردیدی در موفقیت آن وجود نداشت او سگ‌های قوی هیکل خانه را با خوراندن گوشت‌های آلوده، بی‌هوش کرده بود تا خودش و دو همدستش راحت و بدون سر و صدا وارد خانه شوند. دایو به آرامی از پله‌ها بالا رفت و وقتی مقابل در رسید، دست در جیب خود کرد و کلید بزرگی را از آن درآورد و به راحتی در را باز کرد. آنها سه نفر بودند. لیتل و دایو و مردی به نام چارلز که متخصص باز کردن در گاوصندوق‌ها بود.

آنها وارد سرسرای بزرگ و تاریکی شدند و وقتی دایو در سرسرا را بست دیگر هیچ نوری در خانه وجود نداشت. اما دایو با اطمینان خاطر، درست مثل اینکه آنجا را خوب می‌شناسد و یا صاحب خانه است قدمی به جلو برداشت و گفت:

_ناراحت نشوید، الان چراغ را روشن می کنم.

و بعد در تاریکی دست به دیوار کشید و کلیدی را زد و چراغ کوچک و کم نوری روشن شد. آن سه نفر کیف دستی‌های سنگین خود را که حاوی دستگاه جوش اکسیژن بود. نفس‌نفس‌زنان به گوشه‌ای از سرسرا و از آنجا به اتاق کار سر پارتیک که دایو نشان داده بود بردند.

در آنجا دایو کلید چراغ کم‌نور اتاق را پیدا کرد و چراغ را روشن کرد و گفت:

چارلز آیا نور برای کار تو کافی است؟

_اول بگو ببینم که گاوصندوق کجاست؟

_آنجاست. داخل دیوار مقابل زیر آن تابلوی نقاشی که به دیوار آویزان شده است

_بسیار خوب پس نور کافی است و می‌توانم کار خود را شروع کنم.

چارلز با احتیاط مانند یک پزشک که سینه بیمار را معاینه می کند گوشی خود را روی سوراخ در قفسه گذاشت و با دست خود آهسته دستگیره آن را تکان داد.

بعد گوش خود را روی در گذاشت. دست راست او با ظرافت و دقت روی صفحه شماره‌ای که به منزله کلید قفل آن گاوصندوق بود کار می کرد. او با وسواس زیاد به صدایی که از آن بلند می‌شد، گوش می کرد. پنج دقیقه بعد چارلز سر خود را برگرداند و در حالی که لبخند می‌زد گفت:

_خب! فکر کنم تا کمتر از یک ساعت دیگر در باز شود.

لیتل به دایو گفت:

_دایو تو برو در اتاق‌ها گشتی بزن مواظب باش که دری باز نباشد و روشنایی داخل اتاق‌ها از بیرون دیده نشود. منهم اینجا می‌مانم تا اگر چارلز کمکی خواست دم دستش باشم.

دایو از اینکه فرصتی به او داده شده بود تا در اتاق‌ها گردش کند راضی به نظر می‌رسید. او چهار سال تمام در قصر لرد «پاتریک گلوستر» به عنوان نوکر کار کرده بود و همه جا و همه چیز را در آنجا خوب می‌شناخت. اگر آن اتفاق نمی‌افتاد و آن جام چینی و عتیقه گران‌قیمت از دستش به زمین نمی‌افتاد، شاید تا آخر عمرش آنجا می‌ماند. اما بعد از شکستن آن جام لرد پاتریک او را از قصر اخراج کرد و بیکار شد. حالا هم آمده بود تا به اتفاق دو نفر دیگر مقداری از اشیاء گرانبها و قیمتی قصر را که مدت چهار سال تمام از نزدیک آنها را تماشا می کرد، برباید و با دزدیدن این اشیا پول قابل توجهی به دست آورد.

و حالا حدود یک ساعت وقت داشت تا دوباره اشیا و لوازم اتاق‌های قصر را لمس کند و از آنجا که دستکش به دست داشت می‌توانست بدون دغدغه خاطر به هرچه می‌خواهد دست بزند. روی میز عاج عتیقه اتاق پذیرایی، یک جعبه بزرگ نقره‌ای که جای سیگار بود، دیده می‌شد. او این جعبه را خوب می‌شناخت و می‌دانست که مورد علاقه سر پاتریک است به همین خاطر هر روز دایو به خاطر رضایت ارباب آن را تمیز می کرد و برق می‌انداخت. دایو با دقت این جعبه نقره‌ای را بلند کرد و دید که جعبه سیاه و کثیف شده و یک لایه سیاه تمام سطح آن را پوشانده او با دیدن این قوطی سیگار که همیشه برق می‌زد و حالا اینطور کثیف و سیاه شده بود، ناراحت شد و به طرف قفسه گوشه اتاق رفت و مایع پاک کن را از داخل قفسه خارج کرد. و حدود بیست دقیقه تمام دایو با دستمال و مواد مشغول پاک کردن این قوطی سیگار نقره‌ای شد او اینکار را فقط به خاطر دل خود و علاقه‌ای که به آن قوطی سیگار و اشیا دیگر اتاق داشت، انجام داد.

کم کم قوطی سیگار پاک شد. قشر سیاه‌رنگ روی آن برطرف و قوطی نقره‌ای برق افتاد. او از دیدن قوطی سیگار برق افتاده لذت برد. کمی بعد کار آن دو نفر همکاران دایو در اتاق کار سر پاتریک تمام شد، در گاوصندوق دیواری، جلوی چشمان حیرت‌زده لیتل بونز باز شد. او فریادی از خوشحالی کشید و دست داخل صندوق کرد و آنچه را که از جواهرات و

اشـیا قیمتی در آن بود، بیرون کشـید و هر سه با عجله شـروع به جمع کردن آنها کردند. بعد هر سه با عجله همه چیز را به حالت اول خود در آورده و از قصر خارج شـدند و دوباره در را پشت سر خود بستند. و به طرف اتومبیلـی که در آن نزدیکی پارک کرده بودند، رفتند سوار اتومبیل شدند و با سرعت از محوطه قصر که در خارج از شـهر لندن قرار داشـت، به طرف شهر لندن بر گشتند.

آنها خود را به محل سکونت‌شان که یک پانسیون دور افتاده بود رساندند و بافاصله و آرام وارد پانسیون شـدند تا توجه کسـی را جلب نکنند و ساعتی بعد آنها در اتـاق چارلـز دور هم جمع شـدند، آنها مخصوصاً آنجـا را برای اجتمـاع خود انتخاب کرده بودند که در گوشـه ساختمان قرار داشـت و نور آن از خارج دیده نمی‌شـد و به علاوه کسـی از پشت در به صحبت‌های آنها گوش نمی کرد و به عبارت بهتر، امنیت بیشـتری در آنجا احسـاس می کردند. هر کدام از آنها اشـیا و کالاهایی را که در کیسـه خـود ریخته و با خود آورده بودند روی میز وسـط اتاق ریختند و همگی به بررسی و شـمارش آنها پرداختند. این اشیا عبارت بود از یک کلکسیون سکه‌های قدیمی طلا، یک سری جواهرات، المـاس و زمرد خیلی نفیس و در حدود صد هزار پوند پول نقد بودند.

لیتل‌بونز لبخند رضایت آمیزی زده و گفت:

_بسـیار خـوب، این را می گویند دسـتبردی که ارزش دارد، کار مـا واقعاً عالی بود نقشـه طرح شـده خیلی خوب بود. خوب هم اجرا شده بود. تا دو روز دیگر یـک نفر که بایـد این جواهرات را آب کند از خارج به اینجـا می آید و این جواهـرات را می گیرد و پول آن را بـه مـا می دهد. تصور می کنم به هـر کدام از ما حدود نیم‌میلیون پوند برسد که پول بسیار خوبی است.

دایو در حالی که سر خود را تکان می‌داد گفت:

_اما من می‌ترسم. می‌ترسم همه چیز آن طور که ما می‌خواهیم پیش نرود.

لیتل به تندی پرسید:

_ چرا این حرف را می‌زنی؟

شـاید چون من داستان‌های جنایی زیاد می خوانم و در همه آنها هم تبهکاران سرنوشـت بد و نامناسـبی پیدا می کنند.

لیتل خنده‌ای کرده و گفت:

_نگـران نباش. من فکـر همه چیز را کرده‌ام. اول از همه مسـافرت سر پاتریک چه کسانی از سفر او خبر دارند و می‌دانند در این روزها سر پاتریک در قصر خود نیست و قصر کاملاً خالی از سکنه است؟

دایو جواب داد:

_همـه افراد از کارکنان قصر گرفته تا اهل محل و دوستان و آشنایان همه می‌دانند که معمولاً سر پاتریک در موقع سـالگرد تولد خود به کنار دریا می‌رود و قصر کاملاً خالی اسـت. این برنامه چهل سـاله اوست و همه آن را می‌دانند.

چارلز با خیال راحت گفت:

_خـب، پـس در این صورت پلیس به عده زیادی سوءظن دارد و نمی‌تواند از بین آنها ما را پیدا کند. خب اشکال دیگری که وجود ندارد؟

کسـی حرفی نزد و همه چیز به نظر خوب و مرتب بود و دلیلی برای نگرانی وجود نداشت، اما با این حال دو روز بعد مأموران پلیس، دایو را با مقداری از جواهرات و پول‌های مسروقه دستگیر کردند، در حالی که او هیچ کار مشکوکی نکرده بود. بازجویی از او آغاز شد و چند سـاعت بعد مأموران لیتل بونز و چارلز را هم دستگیر کردند محاکمه این سـه نفر در دادگاه آغاز شد و خود سر پاتریک هم به عنوان شاکی حاضر شد.

جـای انکار نبود و هر سـه نفر ناچـار به جرم خود اعتـراف کردنـد. وکلای مدافع آن سـه نفر ناچار به این دفاع متوسـل شدند که چون دزدها هنگام سرقت متوسل به زور و اسلحه نشدند، به خاطر سرقت در قصر سر پاتریک خرابی به بار نیاوردند و هر سه نفر هم هیچ سوءسـابقه‌ای ندارند، در مجـازات آنها تخفیف قائل شـوند. بعد از شـور، رییس دادگاه لیتل‌بونز را به شش سـال حبس، چارلز را به چهار سال و دایو را به سه سال حبـس محکوم کـرد. در حقیقت رای محکومیت آنها خیلی خفیف بود و آنها از این حکم راضی بودند. در این موقع سر پاتریک به دایو نزدیک شد و گفت:

_دایو خیلی بد شـد. اما این جرمی بود که هر سـه انجـام دادید و باید مجـازات آن را تحمل کنید، اما تو بعد از زندان خیال داری چه کار کنی؟

دایو با ناراحتی جواب داد:

_نمی‌دانم قربان! دیگر با این سـابقه هیچ کجا به من کار نخواهند داد.

سر پاتریک گفت:

_یک جا هنوز برای تو وجود دارد، دایو! آنهم قصر من اسـت. تو قوطی نقره‌ای سیگار را که روی میز عاج بـود، خیلی خوب پاک کرده و برق انداخته بودی. من مطمئن هسـتم کسـی که قوطی را اینطور خوب پاک می کند، هنوز به درد قصر من می‌خورد.

وقتی از زندان آزاد شدی به قصر من بیا. کسی که به جای تو آورده‌ام آدم خوبی اسـت اما از پاک کردن نقره آلات و خصوصاً قوطی سیگار عاجز است. به علاوه او به خوبی تو نمی‌تواند برای من شیر قهوه درست کند همیشه قهوه زیاد می ریزد! اما از همه مهمتر پاک کردن اشیا عتیقه و نقره است که من به آنها علاقه زیادی دارم و تو هم در اینکار اسـتاد هستی و با استادی خودت هم مأموران را در کشف جرم کمک کردی!

■

سلسـله گـزارشهـای زنـدان

بقیه از صفحه ۲۳

چشـمم به در خانه بود، همین که مادرم وارد خانه شـد، صدای جیغ و فریاد او و دختران بلند شـد. بعد هم همسـایه‌ها ریختند بیرون و من هم فوراً خودم را به خانه رسـاندم و یکی به اورژانس زنگ زد و دیگری به پلیس و خلاصه قیامتی به پا شـد. من به همراه چند نفر از همسـایه‌ها پدرم را به بیمارسـتان رسـاندیم. از آنجا که من حالم خیلی بد شـده بود، همسـایه‌ها دلداری‌ام دادند که پدرت زنده است و دکترها در حال معاینه‌اش هسـتند. بعد هم مرا فرسـتادند خانه. به خانه که رسیدم مأموران پلیس و آگاهی و کلانتری در حال بازجویی و عکس‌برداری و سؤال و جواب بودند. و بعد از چهار – پنج سؤال من و مادرم را به کلانتری بردند. آن شب هر دوی ما بازداشت بودیم. اما روز بعد مادرم آزاد شد و من ماندم. تا ۹-۸ ماه من به قتل اعتراف نکردم. اما بالاخره طاقت نیاوردم و اعتراف کردم و بعد هم به جرم قتل دادگاهی و روانه زندان شدم.

دو هفتـه قبل حکم قصاصم صادر شـد. مـادرم، نامادری‌ام و مـادر ناپدری‌ام شـاکی‌های پرونده‌ام هسـتند. هیچکدام هم به ملاقاتم نمی آیند و گفته‌اند رضایت هم نمی‌دهند. می‌دانم نمک نشناسـی کردم. اما به خدا دسـت خودم نبود. حرفهای او باعث شـد تا یک لحظه من دچار جنون شـوم. تمام خوبی‌ها و محبت‌هایش را از یاد بردم و هر چه که به مذاقم خوش نمی آمد جلوی چشـمانم آوردم. او در حق من پدری کرده بود. شاید به همین خاطر است که هیچکدام از آنها نه به ملاقاتم می آیند و نه حاضرند حرفهایم را بشـنوند. اما به خدا من پشـیمان شـده‌ام. شـما را به خدا به آنها بگویید مرا ببخشـند. به من فرصت دهند تا اشـتباهم را جبران کنم. من از آنها تقاضای بخشش دارم.

■

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۸

ستاره دریایی منتظر است!

راه شماره ۱

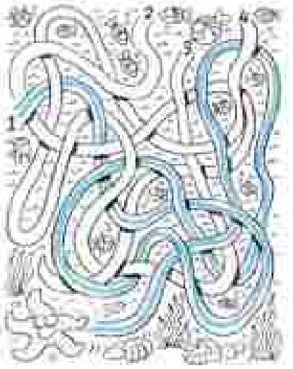

شکلهای پنهان در تصویر اولین برف

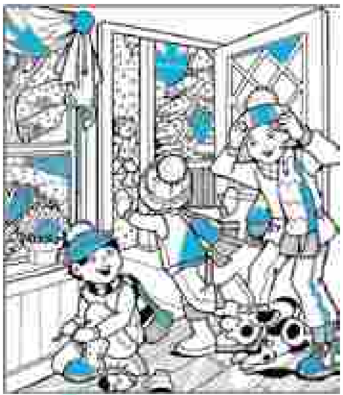

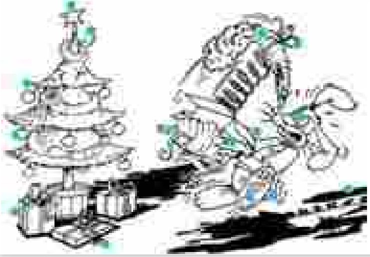

۱۵ اختلاف در تصویر کادوی کریسمس

من کدام سبزی هستم؟

ریحـان (ریح = بـاد، نسـیم، بوی
– ناحی = کسی که علم نحو می‌داند
– نا = ناروا، ناتوان، ناآگاه و غیره...)

آرزو ریشه حیات ماست، اگر چه این ریشه حیات ما را به تدریج می سوزاند ولی همین ریشه مایه زندگی است ● نیلی

با سپاس از آقای سید کمال توکلی - وکیل پایه یک دادگستری - که مرا در نوشتن این داستان یاری کردند.

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

وقتی ایمان نباشد...

گر چه ما در این صفحه از تلخی‌ها و ناکامی‌های زندگی بعضی‌ها می نویسیم اما واقعیت جامعه ما چیز دیگری ست. خانواده‌های خوب ایرانی در نهایت سلامت و صمیمیت روزگارشان را سپری می کنند اما همین حوادث نادر و بررسی و تجزیه و تحلیل فراز و نشیب‌های تلخ و ناگوار آن می‌تواند درس عبرتی برای همه ما باشد. داستانی که می‌خوانید، یکی از این حوادث نادر است که معلول عدم اعتقاد و باورهای دینی و برخورداری از فرهنگ ضعیفی است که در آن خانواده معنای واقعی‌اش را از دست داده‌است، به این امید که هرگز شاهد چنین حوادثی در کشورمان، نباشیم.

***

عکسبرداری کمی طول می کشد. جسد اول، دختری جوان است و سیزده، چهارده سال بیشتر ندارد. از گونی که خارجش می کنند، آثار ضرباتی بر سرش، نشان از یک درگیری می‌دهد. مامور اداره تشخیص هویت پلیس آگاهی عکسبرداری را که تمام می کند، جسد دوم را از گونی خارج می کنند. دومی، زنی است با بیش از سی سال سن، غیر از خراش‌ها و زخم‌ها، آثار خون مردگی گردن، نشان‌می‌دهد پس از درگیری خفه شده است.

هنوز زمان زیادی نمی گذرد که توسط پلیس ۱۱۰ به پلیس آگاهی اطلاع داده شد، در انتهای یک خیابان خلوت، باغبان باغی که در انتهای باغ سکونت دارد وجود یک گونی، که در آن جسد دو زن هستند را دیده و اطلاع داده است.

بررسیهای پلیس آغاز می‌شود. مقتولین داخل گونی، یک زن حدود ۳۰، ۳۵ ساله و یک دختر حدود ۱۲، ۱۵ ساله هستند که سر و وضع ظاهری آنان نشان می‌دهد که‌از کولیهای اطراف شهرستان هستند که اغلب شان اسفند و گلپر دود می کنند و با سر و وضع مشخصی گدایی هم می کنند.

قاضی پرونده، پس از رایزنی با رئیس دایره ویژه، دستورات لازم را داده و پس از ثبت صحنه قتل و تحقیقات لازم، اجساد که مدت زیادی از قتلشان نمی گذرد به پزشکی قانونی جهت معاینه و تعیین قطعی علت مرگ، منتقل می‌شوند. اکیپ بلافاصله تحقیقات وسیعی را جهت شناسایی مقتولان آغاز می کنند و متوجه می‌شوند زنی با مشخصات جسد زن یافته شده، به همراه برادرزاده سیزده ساله‌اش مفقود شده‌اند. زن مقتول شده از طایفه‌ای است که کولیان متکدی هستند.

شوهر زن به آگاهی احضار می‌شود. هنوز ۲۴ ساعت از کشف اجساد نگذشته که «حمزه» شوهر زن مفقود شده به سوالات پاسخ می‌دهد:

ـ همسرم «مهری»، با برادرزاده ۱۳ ساله‌اش «رعنا» برای کار از خونه بیرون‌رفتن و دیگه برنگشتن.

مشخصاتی که حمزه می‌دهد، با مشخصات دو جسد یافته شده مطابقت دارد، به همین جهت حمزه را جهت شناسایی اجساد، به سردخانه پزشکی قانونی می‌فرستند. حمزه اجساد را شناسایی می کند و مشخص می‌گردد اجساد، متعلق به مهری ۳۱ ساله و رعنا ۱۳ ساله هستند. تحقیقات نشان می‌دهد مهری با همسر و خانواده‌اش در روستایی زندگی می کردند، که خانوادگی متکدی و اغلب نیز معتاد بودند، و خود مهری هم اعتیاد داشته.

رعنا با مادربزرگش زندگی می کرده که‌اونیز معتاد است. مهری و رعنا با هم به گدایی می‌رفته‌اند و هر دو نیز از کولیان متکدی بوده‌اند، یعنی در حین گدایی از فروش خرده مواد مخدر و در صورت لزوم اعمال خلاف ابایی نداشته‌اند. هر دو آنان ساعت ۸ روز جمعه از منزل حرکت کرده و جسد آنان، یک روز بعد کنار باغی در یک جاده فرعی بن بست کشف می‌شود. از طرفی پدر و مادر مهناز نیز یک ماه است در تهران هستند. روز آخر، آنان به همراه زنی دیگر، جهت گدایی رفته بودند. معصومه، زن گدا همراه آنان نیز به بازجویی فراخوانده می‌شود و در بازجویی اظهار می‌دارد:

-اونا، بعضی مواقع همراه من به گدایی می‌اومدن و بعضی روزها هم همراه با مادربزرگ رعنا به گدایی می‌رفتن. اون روز رعنا و مهری با من نبودن و با مادربزرگ مهری رفته بودن.

اکیپ تحقیقات سرنخ‌هایی از افرادی که با خانواده رعنا و مهری رفت و آمد داشته‌اند به دست می آورند. مادربزرگ رعنا نیز برای بازجویی احضار می‌شود.

-اون روز رعنا و مهری گفتن تنها می خوان برن. من بعضی روزا باهاشون می‌رفتم. یه روز قبل که با هم رفته بودیم مرد جوونی به اسم اکبر که‌از دوستان حمزه ست با مهری و رعنا صحبتهایی می کرد که من فهمیدم چی می گن. صحبت از دوستی و این حرف‌ها بود. روز جمعه رعنا و مهری تنها رفتن و دیگه برنگشتند. من مغازه دوست اکبر رو بلد بودم. رفتم اونجا و از اکبر پرسیدم از رعنا و مهری خبری داری؟ اون جواب نداد و زد زیر گریه.

اکبر، نامی است که طبق اطلاعات نامحسوس، رفت و آمدهایی به منزل مهری دارد. به همین علت شوهر مهری مجددا احضار و بازجویی می‌شود. او در مورد رفت و آمد، بادوستان و آشنایانش نام اکبر را به زبان می آورد.

در بین افراد محلی در مورد روابط غیر معمولی اکبر و خانواده حمزه و همسرش مهری شایعاتی وجود دارد. دیگر شکی باقی نمی‌ماند که اکبر یا در قتل دست داشته و یا از آن اطلاع دارد. مراتب به قاضی پرونده گزارش می‌شود. قاضی با دیدن مدارک اولیه کارآگاهان حکم جلب اکبر را صادر می کند و او در منزلش دستگیر می‌شود. اکبر در بازجویی پس از این که متوجه ادله و مدارک کارآگاهان می گردد، اعتراف می کند:

-من خونواده حمزه را می‌شناسم. حمزه دوست منه. زن حمزه و برادرزاده ش معتاد بودن. مادر و پدر رعنا رو هم می‌شناختم. اونا وضعیت بدی داشتن و برای گدایی رفته بودن تهران و رعنا رو سپرده بودن به مادربزرگش.

یه شب رفته بودم خونه حمزه. رعنا و مادربزرگش هم اونجا بودن. همگی تریاک کشیدیم. یه دفعه مهری و شوهرش به خاطر پول شروع به بحث و بعد کتک کاری کردن. من خواستم اونا رو از هم جدا کنم اما این کار من باعث شد حمزه منو از خونه بیرون کنه. روز بعد حمزه اومد مغازه دوستم که من اونجا شاگرد هستم و گفت به خاطر مسائلی که نباید فاش بشه باید مهری رو بکشم و از من خواست کمکش کنم. حمزه دوست قدیمی من بود و نمی‌تونستم جواب منفی بهش بدم. من و اون نقشه قتل مهری را کشیدیم. روز حادثه یک پیکان سواری دربست گرفتیم و منتظر رعنا و مهری موندیم که رفته بودن گدایی. حمزه به مهری گفته بود

که اون روز می خوان برن دیدن یکی از اقوامشون. قبلا اون خیابون خلوت و باغی که انتهای اون خیابون بود رو مد نظر داشتیم. سر باغ از ماشین پیاده شدیم و رفتیم طرف باغ. می دونستیم که باغبون یه پیرمرده و اون ساعت از روز مشغول استراحته. حمزه به مهری گفت قراره با دوستش توی باغ یه کمی تریاک بکشیم و بعد بریم خونه فامیل. پشت باغ یه کوچه خلوت بود که من به بهونه یی مهری رو کشوندم توی اون کوچه و بعد از درگیری با روسری خفه‌ش کردم. حمزه هم به رعنا حمله کرد و اونو کشت، چون اگه اون زنده می‌موند باز راز حمزه فاش می‌شد. جسدها رو همونجا رها کردیم و هر کدام رفتیم خونه خودمون.

این اعتراف از نظر اکیپ و افسر پرونده دارای ابهاماتی بود و آن چه در تحقیقات در محل و حتی صحنه قتل بود با این اعتراف همخوانی نداشت. در حالی که حمزه و اکبر در بازداشت بودند تحقیقات دیگری به طور غیر محسوسی انجام شد که نشان داد حمزه، در قتل دست ندارد. با ارائه مدارک جدید، بازجویی مجدد از اکبر آغاز شد. در این بازجویی بالاخره اکبر اعتراف کرد:

-من مهری رو دوست داشتم و بیشتر مواقع به هوای اون می رفتم خونه حمزه. من و مهری با هم رابطه داشتیم. من دلم می خواست این رابطه ادامه پیدا کنه اما مهری منو تحت فشار گذاشته بود که از حمزه طلاق بگیره و من باهاش ازدواج کنم. من زنم رو دوست داشتم و دلم نمی خواست با ازدواج با مهری اونو از دست بدم. مهری وقتی دید اصرار کردناش فایده نداره منو تهدید کرد که اگه باهاش ازدواج نکنم همه چیز رو به زنم می گه. مدتها بود که اعصابم رو داغون کرده بود و من می ترسیدم که مهری این کارو بکنه. وقتی جریان رو با برادرم در میون گذاشتم گفت من مهری رو می شناسم اون زن بی حیاییه و مطمئن باش اگه باهاش ازدواج نکنی آبرو تو می بره و زندگیتو خراب می کنه. بالاخره با برادرم تصمیم گرفتیم که مهری رو بکشیم. روز حادثه با مهری و رعنا قرار گذاشته بودم. با هم رفتیم به همون باغی که قبلا گفته بودم. گفتم می خوام اونجا چند ساعتی با هم باشیم و خوش بگذرونیم. هوا تاریک شده بود که رفتیم داخل باغ.

برادرم هم با ما اومده بود. اونا را به داخل باغ بردیم. تو آلونک انتهای باغ کسی نبود، یه دفعه من با یه چوب به مهری حمله کردم و به سرش ضربه زدم که افتاد، بلافاصله با روسری خودش، خفه‌ش کردم.

برادرم با رعنا درگیر بود. با چوب کوبیدم به سر رعنا که اون هم افتاد و بعد خفه ش کردم. اونا رو توی گونی که اونجا بود گذاشتیم و توی کوچه پشت باغ رها کردیم...

درست دوازده روز بعد از ارتکاب به قتل اکبر و برادرش به اتهام قتل مهری و رعنا بازداشت و جهت تحقیقات بیشتر و بازسازی صحنه قتل در اختیار کارآگاهان قرار گرفتند. قاضی پرونده نیز از اکیپ درگیر پرونده به علت سرعت عمل در کشف قتل تشکر کرد. ■

شکر نعمت...

وقتی روزهای گذشته را به خاطر می آورم، خیلی ناراحت می‌شوم و افسوس می‌خورم. بعد از این که با همسرم «فرخ» ازدواج کردم مشکلات زندگی مان شروع شد. من طمع پول داشتم اما فرخ این طور نبود و خوشبختی را در پول نمی‌دانست. ما دائم در حال دعوا کردن بودیم و من نمی‌توانستم با نظر همسرم کنار بیایم. همسرم راننده کامیون بود و مدام در حال رانندگی.

او تلاش می کرد تا من کمبودی در زندگی نداشته باشم اما من اقرار می کنم فرد حسودی بودم و فقط سعی می کردم زندگی مان از دیگران بهتر باشد، به خصوص از زندگی خواهرانم. پولی را که شوهرم می داد بیش از حد لازم، قناعت می کردم. دست خودم نبود، مادرم مرا اینگونه تربیت کرده بود. شوهرم مدام با من مشاجره می کرد و می گفت:

-«قناعت هم اندازه‌ای داره، انسان باید زندگی کنه. تو با این خسیس بودنت زندگی رو به من و خودت تلخ کردی.»

چند سال به همین منوال گذشت و من صاحب دو پسر شدم. آنها را نیز مانند خودم پول پرست بار آوردم و چیزی جز قناعت به آنان نیاموختم و از این بابت بسیار پشیمانم. یک روز که شوهرم مثل همیشه سر کار رفته بود، به من خبر دادند که موقع بستن بار مجروح شده و او را به بیمارستان برده اند. یک لحظه سرم گیج رفت و دنیا روی سرم خراب شد.

فورا خودم را به بیمارستان رساندم و دیدم شوهرم با سر و صورت خونین روی تخت بیمارستان افتاده. موقع بستن بار، زنجیر از دست شوهرم در رفته و به چشم راستش اصابت کرده بود. متاسفانه همسرم به خاطر شدت ضربه چشمش را از دست داد. من از این اتفاق بد عبرت نگرفتم و باز هم حرص و طمع پول وجود مرا فرا گرفته بود. دو، سه ماهی گذشت که به شوهرم گفتم از یکی از دوستانم دویست هزار تومان پول قرض گرفتم و برای خانه فرش خریده‌ام، در حالی که از پس انداز خودم پول خرج کرده بودم. بالاخره شوهرم را با یک چشم به کار کردن واداشتم. بیچاره همسرم به خاطر این که بدهی دیگران را پرداخت کند سر کار می‌رفت.

چند روز بعد باز هم از بیمارستان تماس گرفتند. این بار شوهرم به شدت تصادف کرده بود و حالش خوب نبود. چند روز بعد شوهرم جان باخت. همه سرزنشم می کردند و می گفتند چرا گذاشتی شوهرت با آن وضع رانندگی کند؟

هیچ جوابی برای گفتن نداشتم چون خودم هم می‌دانستم که مقصر هستم. عذاب وجدان مرا رها نمی کرد. بعدها فهمیدم که چه نعمت بزرگی را از دست داده‌ام و قدرش را ندانسته‌ام. اما دیگر کار از کار گذشته بود و جای جبران نداشت.

بالاخره تصمیم گرفتم خودم سر کار بروم تا بتوانم پسرانم را بزرگ کنم. من نزدیک به بیست سال کار کردم و زجر کشیدم. در این سالها هر هفته سر خاک شوهرم رفتم و طلب بخشش کردم. ای کاش خداوند هم از سر تقصیرات من بگذرد.

کاش می‌شد به گذشته باز می گشتم و هیچ وقت حرص پول را نمی‌خوردم و پسرانم را نیز با بی پولی و بدبختی بزرگ نمی کردم و می گذاشتم زیر سایه پدرشان بزرگ شوند و طعم داشتن پدر را بچشند. من در زندگی مال و ثروت را به شوهرم ترجیح دادم و قدر همسر خوبم را ندانستم، تا این که او را از دست دادم و در یک چشم به هم زدن زندگی خوب و آرامی که داشتم، از بین رفت. امیدوارم شما قدر نعمت‌هایی را که خداوند به شما عطا کرده، بدانید و آنها را به راحتی از دست ندهید و شکر گزار خداوند منان باشید. ■

در این دنیا از دو راه می توان موفق شد یا از هوش خود یا از نادانی دیگران

● فیروزه

MAJID
HEAD COACH

زنان ایران گل کاشتند

گفتگو با رضا مهماندوست سرمربی تیم ملی تکواندو ایران

گفتگو: محمد طاهری
عکس: جاوید نیکپور

❊ اول از همه کسب ۳مدال طلای تکواندو در بازیهای آسیایی گوانگ‌ژو را تبریک می گوییم.

ممنونم.اما باید بگویم که نمی‌توانم ناراحتی خودم را از بابت این موضوع پنهان کنم.

❊ مگر گرفتن مدال طلا ناراحتی دارد؟

طبق محاسبات ما قرار بود که حداقل ۵ مدال طلا بگیریم. بچه‌های ایران حریفان کره‌ای را شکست می‌دادند ولی به کشورهای دیگری می‌باختند. متاسفم که ما کره‌ای‌ها را که تکواندو را متعلق به خود می‌دانند شکست می‌دهیم اما در برابر حریفانی می‌بازیم که اصلا در حد ما نیستند.

❊ منظورتان به رضا نادریان است؟

هم به ایشان و هم فرزاد عبداللهی.

❊ حتما به خاطر اینکه خیلی به نادریان میدان دادید و از او توقع نتیجه داشتید؟

شما وقتی به بازیکن میدان می‌دهی و او هم در انتخابی حریفش را شکست می‌دهد و اول می‌شود مگر می‌توانی او را کنار بگذاری؟ رضا نادریان در مسابقات قهرمانی جهان تا فینال پیش رفت و آنجا حقش را خوردند وگرنه می‌توانست طلا بگیرد.رضا باید تغییراتی در سبک کارش ایجاد بکند.چرا باید رضا به تکواندو کار فیلیپینی ببازد که قبلا موفق شده بود او را ببرد؟رضا مشکل فنی ندارد بلکه مشکل تمرکز دارد.رضا زمانی که به صحنه آمد و به او می گوییم که مراقب حریف باش می‌گوید که مطمئن باشید او را می‌زنم. پس معلوم است که این بازیکن در حال و هوای مسابقه نیست.

❊ شما اسمش را می گذارید غرور؟

خیر اسمش را می گذارم سهل انگاری.

❊ پیش از اعزام به بازیهای آسیایی پیش زمینه ذهنی شما نسبت به مسابقات چه بود؟

من مطمئن بودم که تیمم قهرمان می‌شود.من هیچ وقت پیش از مسابقات به این صراحت حرف نزده بودم.

❊ نسبت به ناداوری های صورت گرفته هم اعتراض داشتید؟

حق حسین تاجیک خورده شد فقط به جرم اینکه ایران قبل از آن دو مدال طلا گرفته بود.او به صورت حریفش ضربه سه امتیازی زد که امتیازش را پاک کردند.ما در ضربات بالا مشکلی نداریم ولی دست داور در دادن یا ندادن امتیاز در ضربات بالا باز است.

❊ بگذریم.به نظر می‌رسد برگزاری مسابقات انتخابی در تکواندو تبدیل به یک قانون شده است؟

قانون خوبی است. کسی که از سکوی قهرمانی جهان و آسیا پایین می آید فقط تا آن لحظه ملی پوش است و بعد از آن باید محک بخورد. نمی‌شود یک نفر بگوید چون من طلا گرفتم پس تیم ملی مال من است.شمای ورزشکار وقتی در حاشیه امنیت قرار بگیری تمرکزت نسبت به حریف کمتر می‌شود.

❊ اگر اشتباه نکنم مهدی بی باک هم در انتخابی شرکت کرد؟

بله. شرکت کرد و باخت. من به اسم توجه نمی کنم.

❊ مجبورم مثال بیاورم.در کشتی آزاد اگر یک نفر مدال جهانی بیاورد سال بعد بی برو برگرد عضو تیم ملی است ولی در تکواندو شما راحت از کنار اسامی می گذرید...

آن تفکر اشتباه‌است.تیم‌ملی کشتی آزاد در مسابقات جهانی امسال چندم شد؟تنها تیمی که از حدود ۱۵ سال پیش روی سکوی اول و دومی جهان در حال جابجایی است تیم تکواندو ایران است.شاید الان خیلی تیم ها در بازیهای آسیایی گوانگ‌ژو خوب نتیجه گرفتند ولی باید کارشان استمرار داشته باشد. یکی از دلایل موفقیت تکواندو این است که بازیکن در تیم ملی ثبات ندارد.توی بازیکن باید بدانی وقتی که مدال گرفتی و مسابقه تمام شد برای نوبت بعدی باید در انتخابی شرکت کنی. اگر خیالت راحت باشد که سال بعد هم عضو تیم ملی خواهی بود دیگر تمرین نخواهی کرد. مهدی بی‌باک یک اسم است. یک زمانی ایشان مدال می گرفت و عضو تیم ملی بود. باید به شما بگویم اسم ها به درد ما نمی‌خورند. ما ورزشکار بزرگتر و پر افتخار تر از حمید سوریان نداشتیم و همه روی طلا گرفتن او در بازیهای آسیایی حساب می کردند. اما چه شد؟ آن وقت دو نفر از کشتی گیران گمنام آمدند و طلا گرفتند. نمی‌شود در باد قهرمانی‌های گذشته خوابید.

❊ مسلما دلیل مهم این حرف شما این است که در تکواندو پشتوانه‌های خوبی داریم و در کشتی نداریم.

بله.این موضوع هم به خاطر سالها تلاش بود و برگزاری همین مسابقات انتخابی که صحبتش را کردیم. وقتی انتخابی به معنی واقعی وجود داشته باشد دیگران میدان را باز می‌بینند تا خودشان را نشان دهند.ولی وقتی شما به یک نفر عملاً ضمانت می‌دهی که در تیم ملی باشد بقیه نفرات با کدام انگیزه کار بکنند؟ بنابراین وقتی آن نفر اصلی صدمه دید یا شرایط خوبی نداشت که از وجودش استفاده کنید خلا بزرگی در تیم ایجاد می‌شود.

❊ به بازیهای آسـیایی گوانگ‌ژو برگردیم. نظرتان راجع به عملکرد خانمهای تکواندو کار چه بود؟

می‌توانم بگویم عالی بود. گرفتن مدال در بازیهای آسیایی توسط خانمها که فقط دارند با خودشان تمرین می کنند خیلی سخت است. اکثر قهرمانان جهان در تکواندو زنان در چین و کره جنوبی و تایوان و تایلند هستند. واقعا شاهکار بود.

❊ به نظر شما مهم ترین کمبودی که دارند چه بود؟

آنها باید خودشان را با بالاتر از خودشان محک بزنند. این بندگان خدا در مجموعه ای بسته هستند که فقط

خودشان با خودشان محک زده می‌شوند.وقتی تو با نفر بالاتر از خودت مقایسه نشوی در یک حد باقی می‌مانی. راحت ترین کاری که می‌شود برای اینها کرد ایجاد اردوهای مشترک با تیم های خارجی است.

*** قرار نیست برنز های خانمها تبدیل به طلا شود؟**

خیلی بی انصاف هستید! انگار نه انگار که نقره هم گرفتند. یواش یواش. اینقدر عجول نباشید. خیلی از کشورهایی که در مسابقات تکواندو زنان شرکت می‌کنند در حسرت یک تشک هستند! آن وقت تیم زنان ما از ۶نفر پنج نفرشان مدال می گیرند.

اشاره: موفقیت در بازیهای آسیایی گوانگ‌ژو و کسب عنوان چهارمی آنقدر چشم گیر هست که تا مدتها از آن به عنوان گام رو به جلو و نمادی از پیشرفت ورزش ایران یاد شود. تکواندو به عنوان رشته ای که سابقه زیادی در مدال‌آوری برای ایران دارد از قافله عقب نیفتاد و توانست در مردان سه طلا و در زنان دو نقره و سه برنز کسب کند. از این رو پس از بازگشت از مسابقات با رضا مهماندوست سرمربی تیم ملی تکواندو ایران به گفتگو نشسته‌ایم که ماحصل آن در ادامه می آید.

*** شاید هم فقط نیمه خالی لیوان را می‌بینیم!**

اتفاقا من مربی هستم که می گویم نباید به داشته‌های موجود اکتفا کنیم. باید قوی‌تر حرکت کنیم.ولی نمی‌شود که مدام توی سر این بندگان خدا بزنیم و کارشان را بی‌ارزش کنیم. باید زیر پر و بال این ها را بگیریم. هر وقت این‌ها با نفر قوی‌تر از خودشان تمرین کردند و باختند آن وقت بیایید وانتقاد کنید. خیلی از تیم‌های خارجی با مربیان خوب کار می کنند و نتیجه نمی گیرند. دختران ایرانی با غیرت کار کردند و در یک کلمه کولاک کردند. باید فضای پیشرفت را برایشان ایجاد کنیم. باید این موضوع را جا بیندازیم که ورزش سوای مقولات دیگر است. با نظارت و کنترل صحیح فضای برادرانه و خواهرانه ایجاد بکنیم. یا در کشورهایی که تکواندو خوبی دارند اردو بگذاریم.

***از بحث بازیهای آسیایی گوانگ‌ژو خارج شویم. به نظرتان دلیل اقبال مردم به تکواندو نسبت به سایر رشته های رزمی چیست؟**

من فکر می کنم تداوم موفقیتهای آن دلیل این موضوع باشد. ما نشان داده‌ایم که تکواندو چیست. یک زمانی بود مردم فرق تکواندو و کاراته را نمی‌دانستند اما الان علاوه بر اینکه تکواندو را می‌شناسند از آن توقع بالایی هم دارند.

*** چیز دیگری هم که جالب است این است که تکواندو ایران تنها ورزش ماست که در آن صادرات مربی هم داریم!**

این به خاطر عملکرد خوب ما در دنیاست. یک مربی خوب مثل یک دکتر خوب می‌ماند. شما وقتی عمل‌های جراحی‌ات موفقیت آمیز باشد معلوم است که معروف می‌شوید و کارت به اصطلاح می گیرد. هیچ کسی حاضر نیست پیش هر دکتری برای معالجه برود. مربیان تکواندو ایران هم مثل پزشکان خوب می‌مانند که توسط کشورهایی که در تکواندو کشورشان مشکل دارند استخدام می‌شوند تا کارشان بهبود پیدا کند.

*** بعد از پایان بازیهای آسیایی گوانگ‌ژو چه حالی دارید؟ خسته هستید یا پرانرژی و مصمم؟**

فقط ناراحتم که چرا تمرینات فعلا تعطیل است. خیلی دوست دارم فوراً تمرینات را شروع کنم ولی تکواندو یک علم است. شما نمی‌توانید بیش از حد ورزشکار را تحت فشار بگذارید. بازیکنان ما بعد از بازگشت از بازیهای آسیایی گوانگ‌ژو ادامه مسابقات لیگ را دارند. شاید تکواندوی ملی ایران برای ریکاوری ملی‌پوشان مدتی تعطیل باشد اما لیگ فعال و پویاست و ۲۵-۲۰ روز دیگر مسابقات انتخابی تیم ملی شروع می‌شود تا بچه‌ها را آرام آرام برای مسابقات قهرمانی جهان که اواخر اردیبهشت ماه سال آینده در سئول برگزار می‌شود آماده کنیم و به عنوان قهرمانی جهان در خاک کره جنوبی حمله کنیم.

***طوری حرف می‌زنید که اگر الان به شما زنگ بزنند و بگویند فردا باید اردو شروع شود فردا صبح اول وقت در سالن حاضر می‌شوید!**

فردا چرا؟ من همین الان(دوشنبه۸آذر ساعت ۸شب) هم حاضرم لباس بپوشم و به سالن بروم! من عاشق تکواندو هستم. سابقه مربیگری من به روزی بر می گردد که خودم در کلاس تکواندو اسم نویسی کردم. یعنی فردای روزی که تکواندو را شروع کردم خودم برای بچه محل هایمان کلاس گذاشتم. طوری که هر چیزی که یاد می گرفتم به بقیه دوستانم نیز یاد می‌دادم.

***شما خودتان را مدیون تکواندو می‌دانید یا تکواندو را مدیون خودتان؟**

من مدیون تکواندو هستم چون بعید می‌دانم بدون تکواندو به اینجا می‌رسیدم از طرفی تکواندو هم به نوعی مدیون من است. چون من هم دست از زندگی عادی و همه چیزم شسته‌ام و نه دست سالم دارم و نه کمر سالم. همین که بچه‌هایی را تربیت می کنم که می‌توانند در سطح آسیا و جهان مقام بیاورند خودش یک ادای دین به تکواندو است.

■

چهارده مدال حاصل فدراسیون ورزشهای همگانی از مسابقات مالزی

تیم ملی دوو پیاده‌روی بزرگسالان فدراسیون ورزشهای همگانی با ۴ طلا، ۶ نقره و ۴ برنز به کشور بازگشت.

به گزارش روابط عمومی فدراسیون ورزشهای همگانی، نمایندگان ملی پوش کشورمان که روز یکشنبه ۱۴ آذر ماه راهی دوازدهمین دوره مسابقات قهرمانی پیشکسوتان آسیا شده بودند چندی پیش با کسب ۱۴ مدال رنگارنگ به کشور بازگشتند. این رقابتها با حضور ۲۰ کشور چین، برونئی، چین تایپه، هنگ کنگ، هندوستان، اندونزی، ژاپن، قزاقستان، مالزی و... برگزار شد که در پایان رحیم سعیدزاده، محمد ابراهیم شمس الهی، حسن فرداد، به مدال طلا دست یافتند، صادق شیرزاد، احمد آنجفی، علی اکبر مرادانیان، محمد بهرامی، ضرغام الدین الهیاری و محمد بهرامی به گردن آویز نقره رسیدند و حسین فاضلی، فرهاد کریمی، قربانعلی فانی نظام آبادی، داوود حسی زادگان نیز به مدال برنز این دوره از رقابتها اکتفا نمودند. انجمن ورزش بزرگسالان یکی از انجمنهای تحت پوشش فدراسیون ورزشهای همگانی است که ورزشکاران بالای ۳۵ سال را زیر نظر دارد.

صعود کوهنوردان ارتش به قله درفک

تیم منتخب کوهنوردی ارتش ج.ا.ا موفق به فتح قله درفک در شهرستان منجیل شدند.

به گزارش روابط عمومی سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران، در این صعود که بمنظور زنده نگه داشتن یاد و خاطره ۴۸۰۰۰ شهید ارتش و به میزبانی آموزشگاه تفنگداران دریایی منجیل برگزار شد، کوهنوردان موفق به صعود قله مذکور شده و پرچم مقدس ایران را به اهتزاز در آوردند.

بر اساس این گزارش، آقایان بهمن ناصری، نادر رمضان خانی، مظاهر منافی آذر، قربانعلی ولدخانی، حسین شاهرودی، حسین رحیمی، امیر حسین یحیی پور، محمدعلی آجری، محمود منفرد، علی محمودی، مهرداد مقدم، حسن چمکلانی، مصطفی اکبری، بابک سالاری، علی پیری، فرامرز فرشاد، سید علی موسوی، حسین لشتی زند، حمید مالکی پور، محمد مینوئی، رضا مهدی پشته، سیف علی ولی پور، محمود حسین زاده حیدری، محمد حدادی، احمد گل خواه، منصور رستمی، علی همت زاده و توحید همت زاده در این صعود حضور داشتند.

اعراض از صحبت کسی که با تو رغبت کند از قصور همت است

• ارسطاطالیس

دیالوگهای جنجالی نود

در آخرین برنامه ۹۰، عادل فردوسی پور در گفت و گو با مدیر تربیت بدنی استان مرکزی در انتقاد از انتقال نفت تهران به اراک و با یادآوری اتفاقاتی که قبل از این برای پاس، صبا و پیکان افتاده گفت: بهتر بود به جای این شکل آماده خوری، و شهری را با یک تصمیم یک شبه صاحب‌خانه کردن، همان تیم دسته اولی اراک حمایت می‌شد که صعود کند.

فردوسی‌پور در حرف‌هایش نمایندگانی را که می‌خواهند تیم‌های لیگ برتری را به شهرهای‌شان ببرند، متهم کرد که به دنبال کسب رأی هستند.

این بحث در ۹۰ بعد از ساعتی دوباره با روی خط آمدن یکی از نمایندگان مجلس یعنی احمدی بیشتر جنجالی شد. این نماینده سه شرط برای مصاحبه گذاشت؛ اینکه عادل سکوت کند، دیگر به مجلس و دولت توهین نکند و فقط مجری باشد نه قاضی.

این نماینده در زمان ۵ دقیقه‌ای خود برای صحبت، با انتقاد از فردوسی‌پور، اتهاماتی را درباره دینداری‌اش بیان کرد و با اشاره به حرف‌هایش درباره نمایندگان و این جمله که عادل انتقال تیم به اراک را شو خوانده است، او را متهم کرد که علیه دولت خدمتگذار که بارها از سوی مقامات عالیرتبه کشور تائید شده است تهمت زده است.

و این هم قسمتی از دیالوگ های برنامه:

فردوسی‌پور: خب، به هر حال نفت تهران یک شبه می‌شه نفت اراک و این تصمیمات کاملاً غیر فوتبالی که یک شب می‌خوابیم و صبح بخاطر یه فردی که اراکی هست، تیم رو می‌دیم اونجا! و این ضرب‌المثل نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود، تو ایران کاملاً برعکسه!

قمری (مدیرکل تربیت بدنی استان مرکزی): این طرح با یک سال کارشناسی دلسوزانه انجام شده...

فردوسی‌پور: این کارشناسان خیلی دلسوز شما که یک سال هم خیلی زحمت کشیدن چرا همشهریاتون که یه سال آلومینیومه، یه سال شن‌سا، هر سال یه اسم داره، رو نمی‌یارن لیگ برتر؟! تیمی که ریشه‌اش توی یه شهر نباشه مال اون شهر نیست! اینکه آقای قمری می‌گن بازیکنای این تیم چه کاره‌ان که تصمیم بگیرن، اتفاقاً همینا تعیین کننده‌ن، همینا هستن که تیم رو از دسته ۳ آوردن لیگ یک. و این صورت خوشی نداره که بصورت «شو و نمایش» و به اسم مردم، حاصل دسترنج یه تیم رو داد به جای دیگه! «استفاده‌ی ابزاری از مردم، صورت خوشی نداره» مگه غیر از اینه که این کار به اسم مردم، برای جلب رأی نماینده برای دوره‌ی بعد هست؟!

قمری: نه اینطور نیست!

فردوسی‌پور: چرا همین طور هست! این حاضری خوریه! (مدیرعامل نفت تهران موضع خاصی ندارد و ابلاغ وزارتخانه را وظیفه‌ی اجرایی می‌داند)

فردوسی‌پور: این ابلاغ نعوذبالله وحی منزل نیستش که!

احمدی بیغش (نماینده): من برای صحبت کردن دو تا شرط دارم: اول اینکه شما به نمایندگان محترم مجلس توهین نکنید، دوم به دولت خدمتگذار محبوب توهین نکنید، خواهش سومی هم داریم شما خودتون رو تنها منتسب به ورزش ندونید... تا اونجایی که ما می‌دونیم شما مجری هستید! آقای فردوسی‌پور! شما الآن به حضرت علی اقتدا کردید که اقدام دولت رو شو می‌دونید؟!

فردوسی‌پور: اولاً دین و ایمون فقط مال شما نیست آقای محترم، شما یه تهمتایی زدید! اولاً من اسم نبردم، همیشه نمایندگان، استنباط شخصی منه، تا می‌بینن تیمی صاحب نداره اون تیم رو می‌یارن اون شهر!... چیزی که بدیهیه اینه که به این قضیه ورزشی نگاه نمی‌شه! تمرکززدایی خوبه، راهش نیست این! فیفا گفته نمایندگان سیاسی، دولت، نباید توی ورزش دخالت کنن!... دولت سرمایه گذاری کنه، اراک، یه تیم رو بیاره بالا! خیلی خوبه!...

البته در این برنامه افراد دیگری هم روی خط آمدند از جمله یکی دو نماینده مجلس دیگر و نیز فریادشیران یکی از مربیان قدیمی نفت تهران...

فریادشیران: الان نفت سقوط کنه، باز می‌ره اراک؟!

فردوسی‌پور: خیلی راحته! شما چقد ساده‌اید آقای فریادشیران! این تیم عوض می‌شه، فلان می‌شه! اگه قرار بود ما از این اتفاقات درس بگیریم که امشب این دیالوگا بینمون رد و بدل نمی‌شد!

تاریخچه واگذاری امتیاز تیم‌ها به شهرهای دیگر

پیش از شروع لیگ برتر، زمانی که هنوز نفت تهران اولین مسابقه خود را در لیگ برتر برگزار نکرده بود، شایعات زیادی در مورد انتقال این تیم به یک شهرستان شنیده می‌شد؛ شایعاتی که هرچند دیر، اما سرانجام رنگ واقعیت به خود گرفتند.

هیات دولت در سفر اخیر خود به استان مرکزی، انتقال نفت تهران را به استان مرکزی تصویب کرد تا پرونده انتقال تیم‌های تهرانی به شهرستان‌ها دوباره باز شود. نفت تهران اولین تیم تهرانی نیست که به شهرستان‌ها منتقل می‌شود. این تیم در شرایطی به اراک می‌رود که پیش از آن‌ها تیم‌هایی مثل پیکان، پاس و صبا از تهران به شهرستان‌ها منتقل شده‌اند.

انتقال تیم‌ها در لیگ ایران تاریخچه‌ای طولانی دارد. از سال‌ها قبل مرسوم بوده که تیم‌های مختلف که اکثراً هم خصوصی بوده‌اند پس از گذراندن بحران‌های مالی شدید امتیاز خود را فروخته‌اند که خیلی از آن‌ها منجر به انتقال امتیاز یک تیم از شهری به شهر دیگر شده است. نمونه بارز چنین انتقالاتی، انتقال تیم لیگ یکی پارت‌سازان مشهد به اراک بود. سال ۱۳۸۲ پس از آن که پارت‌سازان مشهد به لیگ دسته اول صعود کرد، با پی گیری‌های علی نظری نماینده مردم اراک در مجلس و با مساعدت محسن مهرعلیزاده رئیس سازمان تربیت بدنی، امتیاز پارت‌سازان از مشهد به اراک منتقل شد.

آن زمان گرچه اراک حامی مناسبی برای تزریق پول به یک تیم فوتبال نداشت، اما مسؤولان سیاسی شهر توانستند موافقت ۱۱ کارخانه شهر خود را برای حمایت مالی از این تیم دسته اولی جلب کنند. به این ترتیب تیم فوتبال صنایع اراک فعالیت خود را شروع کرد و با وجود سال‌ها حضور در لیگ دسته اول، هیچ گاه نتوانست به لیگ برتر صعود کند. این تیم همچون بسیاری از تیم‌های بی‌ریشه دیگر، سرنوشتی جز واگذاری به کارخانه‌ای دیگر و انحلال نداشت.

اما در دولت نهم اتفاقی جدید در فوتبال ایران رخ داد. در بدنه دولت و در سطح اول مدیریت ورزش کشور تصمیم بر این گرفته شد که با توجه به تعداد زیاد تیم‌های تهرانی در لیگ برتر، برخی از آن‌ها به شهرستان‌ها منتقل شوند تا این‌طوری فوتبال در سطح کشور پراکنده شود. پیکان به قزوین رفت، صبا به قم منتقل شد و راه‌آهن هم به شهرری داده شد. یک سال پیش از این انتقال‌ها هم تیم پاس تهران که از قدیمی‌ترین باشگاه‌های فوتبال ایران است به همدان منتقل شده بود. با این حساب در طول دو سال چهار تیم لیگ برتری تهران به شهرستان‌ها منتقل شدند. البته در این میان تیم راه‌آهن توانست با پی گیری‌های مدیریت خود شرایط قبلی خود را تا حدود زیادی حفظ کند. تنها اتفاقی که برای این تیم افتاد، اضافه شدن پسوند «شهرری» به نام آن بود چرا که راه‌آهنی‌ها هنوز هم تمام تمرینات و مسابقات خود را در ورزشگاه اختصاصی خود در اکباتان تهران برگزار می کنند.

یکی از دلایلی که باعث شد این تیم‌ها به شهرستان‌ها منتقل شوند کم تماشاگر بودن آن‌ها بود؛ موضوعی که البته با انتقال به شهرستان‌ها هم حل نشده است. صبای قم، پاس همدان و پیکان قزوین با این که به شهرستان منتقل شده‌اند هنوز هم از نظر تعداد تماشاگر، آمار جالب توجهی ندارند. تنها در بازی با تیم‌های استقلال و پرسپولیس است که ورزشگاه‌های خانگی این تیم‌ها پر از تماشاگر می‌شود و در سایر بازی‌های این تیم‌ها، هیچگاه نصف سکوهای ورزشگاه هم پر نشده است.

اتفاق عجیب دیگری که در مورد انتقال امتیاز تیم‌ها رخ داده، واگذاری امتیاز تیم لیگ برتری سپاهان نوین به فولاد خوزستان بود. سالی که خوزستان به خاطر سقوط استقلال اهواز و فولاد خوزستان هیچ نماینده‌ای در لیگ برتر نداشت، سپاهان نوین، تیم دوم باشگاه سپاهان به لیگ برتر صعود کرد ولی امتیاز این تیم اصفهانی به فولاد واگذار شد تا استان خوزستان هم به هر ترتیبی که شده نماینده‌ای در لیگ برتر داشته باشد. حالا هم اراک در حالی امتیاز تیم لیگ برتری نفت تهران را به راحتی به دست آورده که پیش‌بینی‌ها در مورد استقبال تماشاگران از این تیم چندان مثبت نیست. گرچه همه این اتفاقات را باید از جمله تبعات جبری دولتی بودن باشگاههای فوتبال ایران دانست.

کرمی: سکه‌ها را خرج درمان می‌کنم

یوسف کرمی که دومین طلای بازیهای آسیایی‌اش را در گوانگ‌ژو گرفته از قبل نقشه خرج کردن سکه‌هایش را کشیده. او هم مثل طلایی‌های دیگر زودتر از بقیه هم تیمی‌هایش دستش به سکه‌ها رسید. او می‌گوید: «بابا بی خیال شما فقط سکه‌ها را می‌بینید. در حالی که من باید همه آنها را خرج دوا ودرمان مصدومیت‌هایم کنم. همین الان پایم دو شکستگی دارد که باید درمان شود.»

به نظر او ورزش قهرمانی دو رو دارد:

«ورزش دو رو دارد، یک رو قهرمانی است و روی دوم آن سختی‌هایی است که تا رسیدن به آن تحمل می کنیم و کسی از آن خبر ندارد.»

دیدار خیریه فوتبال علیه فقر در آتن

MATCH AGAINST POVERTY

زین‌الدین زیدان برای هشتمین سال پیاپی در دیدار خیریه فوتبال علیه فقر حضور پیدا کرد.

در این دیدار که امسال در آتن انجام شد تیم زیدان و دوستان مقابل تیم منتخب یونان قرار گرفت و در برابر بیش از ۳۰ هزار تماشاگر یونانی بازی با نتیجه ۲-۲ پایان پذیرفت. رونالدو برزیلی هم با وجود مصدومیت در ورزشگاه حاضر شد تا به این ترتیب در جشن بزرگ زیدان شریک باشد. این بازیکن فرانسوی در مورد این بازی که عوایدش صرف کودکان در پاکستان و هاییتی خواهد شد، گفت: «امیدوارم برگزاری بازیهایی از این دست بتواند حس لزوم تسریع تلاش‌ها برای از میان بردن فقر را بیشتر کند. من باید از همه کسانی که برای تماشای این بازی به ورزشگاه آمدند تشکر کنم چون می‌دانم یونان در رکود اقتصادی به سر می‌برد و شرایط مالی مردم خوب نیست.» عواید این بازی بیش از هفتصد هزار یورو بود که به حساب توسعه سازمان ملل واریز شد. زیدان و رونالدو سفرای این سازمان بشر دوستانه هستند. از جمله بازیکنانی که در این دیدار حضور داشتند باید به رونالد دی بوئر، نونو گومش، ریکاردو ساپینتو، یحیی توره، جیووانی فن برونک هرست، عنتر یحیی و ماریوش گامان اشاره کرد.

فرهاد کاظمی: مداح گران بود و همه خجالت می‌کشیدند مداحی کنند

در جوادیه هیات حضرت زینب(س) بسیار شناخته شده است. فرهاد کاظمی هر کجای جهان هم که باشد ۱۰ شب اول محرم خودش را به تهران و محله جوادیه می‌رساند. حتی اگر شرایط طوری باشد که شب‌های اول در هیات نباشد ۴ شب آخر حتماً در جوادیه و در هیات حضرت زینب روضه می‌خواند. «هر کجا که باشم سعی می کنم ۱۰ شب اول محرم را به زادگاهم برگردم. از ۱۲ سالگی یک هیات به نام جوانان تاسیس کردم. به خاطر اینکه همه خجالت می کشیدند و مداح گران بود خودم قبول کردم مداحی کنم. صدای خوبی ندارم اما با عنایت امام حسین(ع) صدایم به دل شیفتگان آقا نشست. از آن موقع در هیات‌مان در جوادیه شروع به مداحی کردم. هر سال ۱۰ شب اول محرم از پنج بعدازظهر در آنجا حضور دارم.»

کاظمی با بیان اینکه هیات آنها طبل و دهل ندارد ادامه می‌دهد: «ما سینه زنان زیادی در هیات داریم البته بدون طبل و دهل. با اینکه مثل بقیه هیات‌ها نیستیم اما جوانان زیادی به اینجا می‌آیند. تمام اینها عنایات اهل بیت است.»

کاظمی در ادامه از ارادتش به حضرت زینب (س) حرف می‌زند و بنا به دلایلی که آنها را ذکر می کند همیشه در روضه‌هایش مصیبت حضرت زینب می‌خواند: «اصلاً دوست ندارم بی‌احترامی کنم. همه یارانی که در روز عاشورا حضور داشتند، برایم عزیز هستند اما چون حضرت زینب(س) یک زن بود و در ایام عاشورا سختی‌های زیادی کشید، نام هیات را حضرت زینب(س) گذاشتیم. او یک تنه با حرف‌هایش جلوی دشمنان ایستاد، برای همین ارادت خاصی به او دارم و فکر کردم این‌طوری خیلی بهتر است».

حمید استیلی، عباس آقایی، سیاوش اکبرپور و مهدی رحمتی چهره‌های فوتبالی هستند که در این هیات حضور دارند. غلامرضا محمدی، عباس جدیدی، علیرضا دبیر، علیرضا رضایی و... هم کشتی گیرانی هستند که به خاطر دوستی با فرهاد کاظمی در هیات حضرت زینب(س) عزاداری می کنند.

نتایج عجیب سرخابی ها در لیگ برتر

این هفته شاهد یک رویداد کاملاً عجیب در لیگ برتر فوتبال بودیم. تیم پرسپولیس در ورزشگاه آزادی ۴ بر ۱ مغلوب صبای قم شد و پنجمین شکست پی در پی خود را به سوگ نشست، نتیجه ای که علی دایی را وادار کرد تا استعفا کند. در اهواز هم تیم خوب فولاد توانست همین بلا را بر سر استقلال بیاورد و تیم آبی پایتخت ۴ بر ۱ به قرمزهای اهوازی باخت. اما جالب تر از خود نتیجه، حرف های پرویز مظلومی سرمربی تیم استقلال بود که از نتیجه خود بازی عجیب تر محسوب می شود. او به جای اینکه ضعف های خود و تیمش را قبول کند در مصاحبه با خبرنگاران گفت: قضاوت مسعود مرادی با یک پنالتی ناحق که در حق تیم من گرفت، دلیل اصلی باخت استقلال است چرا که این حادثه تمام شیرازه تیم را به هم ریخت... بد نیست خدمت ایشان عرض شود حتی اگر بپذیریم که اعلام پنالتی درست نبوده است باید گفت بدا به حال تیمی که با بروز یک اتفاق در ده دقیقه اول بازی با وجود آنکه هشتاد دقیقه زمان برای جبران دارد نه تنها خود را باز نمی یابد بلکه سه گل دیگر هم می خورد، یکی از یکی قشنگ تر... و از آن بدتر بدا به حال سرمربی آن تیم.

هواداران دینامو زاگرب اتوبوس تماشاگران حریف را آتش زدند

هولیگانهای کروات در زاگرب پایتخت کرواسی اتوبوس هواداران تیم پائوک سالونیکا را آتش زدند.

حمله کنندگان با وجود اینکه اتوبوس در اسکورت پلیس بود به آن نزدیک شده و شیشه‌ها را شکسته و شیشه‌های حاوی بنزین به داخل آن انداختند که طی این حادثه سه تن از تماشاگران یونانی مجروح شده و به بیمارستان منتقل شدند و هفت تن دیگر هم به شکل سرپایی مداوا شدند. یازده تن از تماشاگران کروات در این قضیه دستگیر شده و تحت بازجویی قرار گرفتند. به گفته یلنا بیکیچ سخنگوی پلیس زاگرب این حادثه به اندازه‌ای برنامه‌ریزی شده و دقیق بود که اسکورت پلیس نتوانست عکس‌العمل به موقعی داشته باشد. باشگاه دینامو زاگرب تاسف عمیق خود را از این حادثه اعلام کرده و ابراز امیدواری کرد که یوفا بابت آن جریمه‌ای برای باشگاه در نظر نگیرد.

سلامت ذوق و اخلاق نیک برای سیاستمدار، سودمندتر از هوشمندی است • گوستاو لوبون

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

لباس عروسی نداشتم

زهرا پردیسی، ۲۶ ساله، متأهل، خانه‌دار تهران

خواب دیدم مراسم عروسی من بود. لباس عروسی تنم نبود ولی همه کادو می‌دادند. دخترعموی ثروتمندم که با همه در قطع رابطه است، گردنبند سنگین به من داد. مادرم دنبال یک دانه سکه می گشت که به من بدهد. دخترعمو یک ساعت هم به من هدیه کرد که شبیه ساعتی بود که شوهرم در بیداری کادو داده بود. با خودم گفتم: ساعت دخترعمو رو دستم می کنم، ساعت شوهرمو میذارم واسه مهمونی‌های رسمی... ولی دیدم ساعت دخترعمو نگین‌های جواهر اصل دارد اما آن یکی بدلی است. پس تصمیمم عوض شد و ساعتی را که شوهرم کادو داده بود، گذاشتم برای دم دستی. آخر مراسم، مادرم سکه را پیدا کرد و به من داد. شوهرم در مراسم نبود.

تعبیر

از نمادهای این خواب می‌فهمیم که خودآگاه و ناخودآگاه شما از کادوهایی که هنگام عروسی گرفته‌اید، ناراضی هستند. مراسم عروسی به دل شما نچسبیده و دوست داشتید هدایای سنگین تری می گرفتید. گمان کنم مادرتان در آن مراسم، همان یک سکه را به شما داده و هنوز از آن هدیه، رنجورید. ساعتی را هم که از شوهرتان کادو گرفته‌اید، نشان می‌دهد به دل شما نچسبیده ولی چون ساعت سنگین‌تری ندارید، آن را دست نمی کنید و برای مهمانی‌های رسمی کنار گذاشته‌اید. استرس مالی هم دارید. نقش دخترعمو در این خواب، بیان کنندۀ آرزوهای شماست: کاش ثروت او را داشتم. کاش اخلاق بهتری داشت و با هم رفت و آمد می کردیم و... نبودن شوهرتان در مراسم هم به این معنی است که او فعلا نمی‌تواند برای شما کمک اقتصادی فراهم کند که احساس خرسندی کنید. پیشنهاد می کنم گذشته را فراموش کنید تا خودتان و همسرتان به آرامش برسید. کسانی که آرامش دارند و بی‌استرس زندگی می کنند، زودتر به آرزوهای خود می‌رسند.

خیراتی که می کنیم مقبول است؟

شکوه غدیری، ۳۹ ساله، متأهل، مشهد

در اتاقی با خواهر بزرگم خوابیده بودم. آقایی با اسب سفید آمد. نگران نبودم که چادر سرم نیست. گفتم: ببخشین آقا! این همه خیراتی که می کنیم، به روح اموات‌مون میرسه؟ گفت: برو از پشت اون ستون نگاه کن! رفتم ولی چیزی ندیدم. خواهرم آمد و گفت: آقا میگه بیا از این طرف ببین.

رفتم و برادر کوچک‌ترم را دیدم که تصادف کرده بود و همه جایش خونی بود. خواهرم گفت: داره فیلم بازی می کنه. گفتم: این‌طور نیست. بعد عزرائیل آمد. قدش خیلی بلند بود. نشست و شالش را برداشت و به مردی معمولی تبدیل شد که کنار لبش خال سیاه داشت. گفتم: سلام جناب عزرائیل! داداشم مشکل داره... بعد دویدم دنبال خانمی که رئیس ماست... من خادمه هستم. از او پرسیدم: داداشم چی میشه؟ گفت: آقا مرتضی خیلی خوبه. بعد بیدار شدم.

تعبیر

این خواب دو محور دارد: دیدگاه شما نسبت به زندگی زناشویی و احساساتی که دارید، کمی تغییر کرده در گوشه‌های نهفتۀ ناخودآگاه‌تان کمی غیر سنتی فکر می کنید. محور دوم نگرانی شما را دربارۀبرادرتان نشان می‌دهد. او مشکلاتی دارد. بد هم رانندگی می کند بنابراین نگرانید که تصادف کند. دل‌تان می‌خواهد کسی که در نظر دیگران اعتباری دارد، برادر شما را تأیید کند همین موضوع نشان می‌دهد که نگرانی شما برای او زیاد است، خودش هم اوضاع جالبی ندارد.

افراد خانواده، از جمله خواهرتان به او بدبین هستند ولی شما از او دفاع می کنید. آقای اسب سوار و جناب عزرائیل، نماد یک نفرند که خود را زیر نقاب دو نفر موجود معنوی و آسمانی پنهان کرده است. او ساختۀ همان دیدگاهی است که در گوشه‌های نهفتۀ ناخودآگاه‌تان فعالیت می کند.

تعبیر خوابهای ایمیلی

سیمرغا رو نکشین!

PM۴:۲۸۲۰۱۰، ۱۲Thursday، August
From: <at??he?.ra?i??@gmail.com

خواب دیدم کسانی از ما کمک می‌خوان تا با دشمن بجنگیم. با شوق کمک کردیم اما نمی‌دونم بعدش چی شد که خودم رو تو کوهستان بزرگی دیدم که هیبتش آدم رو می گرفت. هنوز از یادآوریش تنم میلرزه. اونجا گوشه گوشۀ کوهستان روی تخته سنگ‌ها پرنده‌های بزرگی بودن شبیه عقاب که داشتن جون می‌دادن. تشنه بودن. اونجا سرد بود. چشمای درشت و پر از اشک‌شونو به هم می‌زدن. با بغض و حس خاصی نگاه می کردن. من یه دفعه شروع کردم به گریه و داد زدم سر اونایی که از ما کمک خواسته بودن و گفتم: ما رو گول زدین! شما گفتین می‌خواین با دشمن بجنگین اما سیمرغ‌های ایرانو کشتین. بعدش یه دفعه دیدم یه چیزی شبیه اسب آبی، درست یادم نیست اما فکر می کردم سیمرغه... خودشو به سختی کشید زیر یه تیکه آهن، وسط رودخونه‌ای که آب زیادی نداشت ولی سرد بود. انگار اون تیکه آهن یه قایق وارونه بود. حس کردم سیمرغ داره خودشو مخفی می کنه تا نکشنش اما بی‌جون بود. حس کردم می گه نگران نباش... ما از بین نمی‌ریم. بعد از خواب، هنوز بغض داشتم و داد می‌زدم و می گفتم: سیمرغ ها گنجینۀ ما بودن چرا اونا رو کشتین؟ لازمه عرض کنم من اصلا به این مسائل فکر نمی کنم و نمی‌دونم چرا این خوابو دیدم. راستی گمانم برای تعبیر به مشخصات نیازه. **من ع. ر. دختری هفده ساله، مجرد، دانش آموز و ساکن قم هستم.**

تعبیر

این خواب می‌گه: با این‌که شما اهل بحث کردن دربارۀ این‌جور حرفا نیستین، ولی بحث‌های دیگران رو شنیدین و روی ناخودآگاه‌تون اثر گذاشته. اثرش هم خیلی عمیقه. حس می کنم علاقۀ شما بیشتر دربارۀ ادبیات و عرفان و فرهنگ باشه. ناخودآگاه‌تون فکر کرده ممکنه پشتوانۀ فرهنگی و ادبی و عرفانی شما نابود بشه.

اون سیمرغ‌ها، نماد همین پشتوانه‌های فرهنگی هستن. خواب‌تون می گه ممکنه کسانی باشن که بخوان فرهنگ و تاریخ کهن سال کشور نازنین و گرامی شما رو نابود یا به قول امام نو اندیش، رحمه الله علیه، مَنسی کنن یعنی به فراموشی و نسیان دچار کنن ولی این‌طور نیست و همون ناخودآگاهی که باعث شده این خواب نمادین رو ببینین، در خواب از قول سیمرغی که رنجور شده بود، به شما می گه: «نگران نباش... ما از بین نمی‌ریم.» و درست هم گفته. شما بهتر از من می‌دونین که سیمرغ در ادبیات و فرهنگ ما، نماد قدرت، هدایت، راهنما، هشدار دهنده و مُرادِ عرفانیه. سیمرغ در اوستا و شاهنامۀ فردوسی و آثار شیخ شهاب‌الدین سهروردی و شیخ فرید الدین عطار و... به شکل‌های گوناگونی الهام بخش بوده و باز هم الهام‌بخش خواهد بود. به قول حافظ نیکوبنیاد:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است در جریدۀ عالم دوام ما

تعبیر خواب اول مادربزرگ: ایشون به شما اعتقاد زیادی دارن تا جایی که معتقدن با این که سن و سالی و تجربه‌ای دارن، می‌تونه به شما اعتماد کنن و دنباله رو شما باشن.

خواب دوم مادر بزرگ: ایشون که گمان کنم تحت تأثیر شما هستن، معتقدن نباید روی ظاهر افراد قضاوت کرد. شاید کسی کت‌وشلوار پوشیده باشه و دکمۀ یقه‌شو بسته باشه ولی شخصیت بی‌قیدی داشته باشه و برعکس. منظور این خواب، خواستگاری و ازدواج نیست. خواب ایشون فقط داره میگه با سلیقۀ شما و مادرتون موافقن ولی دربارۀ سلیقۀ پدرتون این طور فکر نمی کنن... حالا که مادربزرگ این‌طور به شما اعتقاد دارن، قدر خودتونو بدونین و به خودتون بگین: پیش به سوی موفقیت و فتح قله‌های دست نیافتنی.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

قهر را فراموش کنید که این روزها بچه‌ها هم از این کار متنفرند و حتماً خودتان بهتر از من می دانید که لجبازی سرانجام خوبی ندارد و هوش و حواستان را مختل می کند. تفکر رمز ورود شما به ناشناخته‌ها می‌باشد، پس بیشتر فکر کنید و انرژی خود را بین داشته‌هایتان تقسیم کنید و از تعریف و تمجیدهای بی‌دلیل دوری جویید و بدانید که عزت و سربلندی و افتخار نصیب‌تان می‌شود، پس کنجکاوی خودتان را کنترل کنید تا به اعتبارتان لطمه‌ای وارد نشود.

اردیبهشت

عاشق هیجان‌اید و آرزوهای بزرگی دارید و نمی‌خواهید آنها را بازگو کنید. از الگوی سادگی پیروی می کنید و عشق میهمان همیشگی منزل شماست.

مجذوب آینده‌اید، ولی بدانید که فردای روشنی را پیش رو دارید. و این را نیز باید مد نظر داشته باشید که در کار روی هیچ کس حساب باز نکنید و بی‌محابا پیش بروید که گاه اطرافیان توقعشان همانند داشتن آرزوهای محال است.

دوست نازنینم! رضایت وجدان پس از انجام وظیفه حاصل می‌شود و عشق با احساس رضایت و امنیت شما را دلگرم می کند.

خرداد

عزت نفس شما زیاد است و خوبی‌ها را دوست دارید و دلتان گرم است و برای دیدن عزیزان همیشه می‌تپد. تکیه‌گاه خوب و امنی دارید و مشتاق حرکت‌اید و یکنواختی را دوست ندارید.دوست نازنینم! ورود کینه به قلبتان را برای همیشه ممنوع کنید و موانع آزار روحتان را از پیش رو بردارید تا بتوانید بی‌قراری را برای همیشه کنار بگذارید و راحتی را تجربه کنید که آسودگی خاطر روحتان را بزرگتر می کند و البته شما را راضی نگه می‌دارد.

تیر

ساکت‌اید و آه می کشید و با تمام وجود احساس تنهایی می کنید و اتفاقاً آن را بی‌پروا هم اعلام می کنید که من توصیه می کنم کمی در اجرای تصمیم‌تان تعلل کنید تا به یقین برسید که چنین کاری ضرورت دارد و البته امیدوارم پایین دستی را هم بنگرید و اراده کنید تا بتوانید خود مواظب خودتان باشید و این را نیز بدانید که مالکیت بدترین شکل دوست داشتن است.

در مورد حق و حقوقتان که فکر شما را مشغول کرده هم باید بگویم که حق‌تان را با غرور و افتخار بگیرید که هیچ کس نمی‌تواند آن را انکار کند.

مرداد

آسمان دلتان صاف و آفتابی است و اتفاقاً شوخ‌طبعی هم مورد پسند شماست امادر همین شرایط مدام افکار نگران کننده را در سر پرورش می‌دهید که لازم است بیشتر در این ماجرا سخت‌گیری کنید و به سهمیه در نظر گرفته برای خودتان ایمان داشته باشید و البته باید تغییراتی در کارهایتان ایجاد کنید تا به نتیجه مطلوب‌تری برسید.

دوست خوبم! نمی‌دانم چرا نگرانی‌های مادی بخشی از زندگی روزمره شما شده در حالی که چرخ زندگیتان در حال چرخیدن است و اینطور که پیداست خودتان هم نمی‌دانید که چرا افکار منفی را توجیه می کنید.

شهریور

پاک هستید و رو راست و گاهی اوقات نیز احساساتتان را پنهان می کنید. بیش از حد جسمتان کار می کشید، ولی به کاری که می کنید مطمئن هستید و امید دارم با تمام این وجود دست به عصا راه بروید چون راه طولانی پیش رو دارید. زیادی روی بعضی مسایل پیش پا افتاده وقت تلف نکنید تا بتوانید بین هدف و شرایط زندگی خود هماهنگی بوجود آورید. روزهای خاصی را پیش رو دارید که جنبه شادی آنها بیشتر است و امیدوارم در میان اینهمه شلوغی، خود و خدایتان را گم نکنید و دغدغه‌ها را از خودتان دور سازید و بدانید که شما زندگی سعادتمندانه و پر رمز و رازی را خواهید داشت.

مهر

موفقیت اجتماعی باارزشی دارید و خوب می‌دانید که وفاداری در عشق به حق حرف اول را می‌زند. پس خود را از تردید رها سازید و نارضایتی‌های خود را شفاف و باحفظ آرامش مطرح سازید و با کمک هم راه حلی پیدا کنید. با خودتان صادق باشید و اختلاف نظرهای عمیق را بررسی کنید چرا که امتحانی سخت را پیش رو دارید. جابجایی و حتی ایجاد تحول برای شما مفید است و اتفاقاً شرایط هم مهیاست که باید از آن استفاده بهینه کنید و توجه به غذای روحتان را از یاد نبرید.

آبان

شما که دوست دارید در تمامی لحظات حقوقتان را رعایت کنند، پس احترام اطرافیان رانگه دارید و حرمتشان راحفظ کنید. سؤالهای زیادی دارید که آنها براستی نگران کننده‌اند، ولی برای پاسخ به آنها باید از خلاقیت خود استفاده کنید تا بتوانید نیازهای واقعی خودتان راشناسایی کنید و آنها را با شرایط موجودتان هماهنگ سازید تا حداقل از این شاخه به آن شاخه نپرید. دوست نازنین من! سخت‌گیری را کنار بگذارید و واقعیت‌ها را قبول کنید حتی اگر بخواهید همه چیز را از نو بچینید، چون آینده متعلق به افرادی چون شماست که می‌خواهند در هر کاری بهترین باشند.

آذر

زندگی خوب و آرامی دارید و به جای اینکه قدرش را بدانید و شکر گذار باشید خودتان را بالحنی شدید سرزنش می کنید و این کار باعث از بین رفتن روحیه شادتان می‌شود. ماجرایی پیش رو دارید که طی آن ممکن است حقیقتی زیبا برایتان آشکار شود. به فکر جبران لطفی هستید که امیدوارم سنگ تمام بگذارید، چون این کار قلب شما را زنده می کند. دوری از عادتهای غلط را فراموش کرده‌اید که باید وقتی برای استارت زدنش در نظر بگیرید، چون سلامتی شما را تضمین می کند و این را نیز بدانید که طمع باعث نابودی می‌شود نه سعادت حتی دروغی!

دی

هیجان‌زده‌اید که باید بدانید برای شما هم سهمیه آرامش الهی در نظر گرفته شده تا بتوانید به بلند پروازی خود تعادلی ببخشید. قدرت نفوذ عشق را امتحان کنید و به همین خاطر نباید همه کارها را خودتان یکجا انجام دهید پس تقسیم کار کنید و به جای لجبازی به گفتگو بنشینید و سوء تفاهم‌ها را از بین ببرید تا بتوانید به مسایل از پنجره‌ایی دیگر بنگرید و اتفاقاً آن وقت دیگر جایی برای زانوی غم بغل کردن نمی‌ماند. پس حوصله به خرج دهید، چون وجود بعضی مشکلات اجتناب ناپذیر است.

بهمن

دلتان رئوف است. مخلص‌اید و صادق. نه تحمل غم خود را دارید و نه آزار دیگران را و انتظار می‌رود که در این روزها دقت کنید تا به بهانه استراحت از مسؤولیت‌های خود شانه خالی نکنید. اختلاف نظر شما با اعضای خانواده امری طبیعی است که باید آن را به شکل منطقی برطرف سازید و یا اینکه حداقل با خودتان به توافق برسید و مطمئن هستم خوب می دانید که هیچ دو نفری نمی‌توانند مثل هم باشند. نعمت و دوست برای شما فراوان است، ولی آنها قبل از اعضای خانواده نزدیک به شما قرار دارند و به همین دلیل امیدوارم قبل از انجام هر کار غیر منطقی به تمام جوانب آن خوب فکر کنید و از پنهان‌کاری دوری جویید.

اسفند

همیشه پناه دیگران‌اید ولی خود نیز تکیه‌گاه امنی دارید اما نباید غرور شما را در بربگیرد. از نگرانی‌های افراطی روزمره دوری کنید و به تفاوتها و اعتقادات شخصی دیگران از پنجره تمسخر ننگرید و حتی انتظار می‌رود که به آنها احترام بگذارید و زمان و وقتتان را مدیریت کنید و چیزهای غیرممکن را نخواهید تا برآورده نشدن آنها باعث نشود که از شادی و زندگی دور شوید، پس اراده کنید تا لبخند مثل همیشه با لبهای شما پیوند بخورد و دلتان پر نور شود و یا به عبارتی دلتان را عاشق «او» نگهدارید و در این روزها شکر گذار باشید که دوستان خوبی در کنارتان دارید ولی قدرشان را نمی‌دانید.

حتی بلندترین درختان هم از عقده خودبزرگ‌بینی رنج نمی‌برند، زیرا مقایسه وجود ندارد، انسان مقایسه را خلق می کند

باریکتر از مو

قصه‌ای به زیبایی نان

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

یک مشت دانه گندم، توی پارچه‌ای نمناک خیس خوردند؛ جوانه زدند و سبز شدند. کمی که بالا آمدند، دورشان را روبانی قرمز گرفت و همسایه سکه و سیب شدند. بشقاب سبزه آبروی سفره هفت‌سین بود.

دانه‌های گندم خوشحال بودند و خیالشان پر بود از رقص گندم‌زارهای طلایی. آنها به پایان قصه فکر می کردند؛ به قرص نانی در سفره و اشتیاق دستی که آن را می‌چیند. نان شدن بزرگترین آرزوی هر دانه گندم است. اما برگ‌های تقویم تند و تند ورق خورد و سیزدهمین برگ پایان دانه‌های گندم بود.

روبان قرمز پاره شد و دستی دانه‌های گندم را از مزرعه کوچکشان جدا کرد. رویای نان و گندم تکه‌تکه شد. و این آخر قصه بود.

دانه‌ها دلخور بودند، از قصه‌ای که خدا برایشان نوشته بود. پس به خدا گفتند: این قصه‌ای نبود که دوستش داشتیم، این قصه ناتمام است و نان ندارد.

خدا گفت: قصه شما کوتاه بود، اما ناتمام نبود. قصه شما، قصه جوانه زدن بود و روییدن. قصه سبزی، قصه‌ای که برای فهمیدنش عمری باید زیست.

قصه شما، قصه زندگی بود و کوتاهی‌اش، رسالتتان گفتن همین بود. خدا گفت: قصه شما اگرچه نان نداشت، اما زیبا بود، به زیبایی نان.

تا سر حد مرگ

زن و شوهر جوانی که تازه ازدواج کرده بودند و برای تبرک و گرفتن نصیحتی از استاد نزد او رفتند.

استاد به حرمت زوج جوان از جا برخاست و آنها را کنار خود نشاند و از مرد پرسید: تو چقدر همسرت را دوست داری!؟

مرد جوان لبخندی زد و گفت: تا سر حد مرگ او را می پرستم! و تا ابد هم چنین خواهم بود!

استاد از زن پرسید: تو چطور! به همسرت تا چه اندازه علاقه داری!؟

زن شرمناک تبسمی کرد و گفت: من هم مانند او تا سر حد مرگ دوستش دارم و تا زمان مرگ از او جدا نخواهم شد و هرگز از این احساسم نسبت به او کاسته نخواهد شد.

استاد تبسمی کرد و گفت: بدانید که در طول زندگی زناشویی شما لحظاتی رخ می دهند که از یکدیگر تا سر حد مرگ متنفر خواهید شد و اصلا هیچ نشانه ای از علاقه‌اتان در دل خود پیدا نخواهید کرد.

در آن لحظات حتی حاضر نخواهید بود که یک لحظه چهره همدیگر را ببینید. اما در آن لحظات عجله نکنید و بگذارید ابرهای ناپایدار نفرت از آسمان عشق شما پراکنده شوند و دوباره خورشید محبت بر کانون گرمتان پرتوافکنی کند. در این ایام اصلا به فکر جدایی نیافتید و بدانید که «تا سر حد مرگ متنفر بودن» تاوانی است که برای «تا سر حد مرگ دوست داشتن» می‌پردازید.

عشق و نفرت دو انتهای آونگ زندگی هستند که اگر زیاد به کرانه ها بچسبند، این هر دو احساس را در زندگی تجربه خواهید کرد.

سعی کنید همیشه حالت تعادل را حفظ کنید و تا لحظه مرگ لحظه ای از هم جدا نشوید...

تصمیم با تو است...

- باد می وزد... می توانی در مقابلش هم دیوار بسازی، هم آسیاب بادی تصمیم با تو است...
- خوب گوش کردن را یاد بگیریم گاه فرصتها بسیار آهسته در می‌زنند...
- اگر یک روز هیچ مشکلی سر راهم نبود، می‌فهمم که راه را اشتباه رفته‌ام...
- مهم بودن خوبه ولی خوب بودن خیلی مهم تره...
- فراموش نکن قطاری که از ریل خارج شده، ممکن است آزاد باشد... ولی راه به جایی نخواهد برد
- جایی در پشت ذهنت به خاطر بسپار، که اثر انگشت خداوند بر همه چیز هست
- شاد بودن تنها انتقامی است که می توان از دنیا گرفت، پس همیشه شاد باش
- هیچگاه از دوست داشتن انصراف نده، حتی اگه بهت دروغ گفت بازم بهش فرصت جبران را بده...
- همیشه یادمان باشد که زندگی پیمودن راهی برای رسیدن به خداست و قدم‌هایمان باید طوری باشد که حتی دانه کشی زیر پایمان له نشود...
- اگر روزی عقل را بخرند و بفروشند ما همه به خیال اینکه زیادی داریم فروشنده خواهیم بود
- از انسانها غمی به دل نگیر؛ زیرا خود نیز غمگین اند؛ با آنکه تنهایند ولی از خود می گریزند زیرا به خود و به عشق خود و به حقیقت خود شک دارند؛ پس دوستشان بدار اگر چه دوستت نداشته باشند...
- تاریکترین ساعت شب درست ساعات قبل از طلوع خورشید است پس همیشه امید داشته باش...

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

آزادی اسرای فلسطینی هرگز امکان‌پذیر نخواهد بود. جالب توجه است که **اسماعیل هنیه** از رهبران حماس در پیغامی به «**اوباما**» رییس جمهوری آمریکا اعلام می‌دارد مخالفتی با تشکیل کشور مستقل فلسطین در مرزهای سال ۱۹۶۷ به پایتختی قدس ندارد.

این مساله از آن جهت حائز اهمیت است که حماس بارها خواستار نابودی اسرائیل و تشکیل کشور مستقل فلسطینی در تمامی سرزمین‌های اشغالی شده بود.

با تشدید اختلافات با اسرائیل، یاسر عبدالله به دبیر کل کمیته اجرایی ساف می گوید: این سازمان در حال بررسی لغو قراردادهای امضاء شده با اسرائیل از جمله قرارداد اسلو است. به گفته «عبدالله» این وضعیت که در آن یک طرف برای همیشه به توافق‌نامه‌ها پایبند باشد و طرف دیگر به نقض آنها ادامه دهد، دیگر نمی‌تواند ادامه یابد، بر اساس قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان ملل و دادگاه بین‌المللی لاهه، اسرائیل حق هیچ گونه شهرک سازی و تغییر بافت جغرافیایی و جمعیتی سرزمین‌های اشغالی را ندارد و دیوار حائل غیر قانونی است.

اسرائیل بارها اعلام کرده که قدس «**اورشلیم**» پایتخت همیشگی و ابدی این رژیم است و از آن عقب‌نشینی نخواهد کرد. در این رابطه در ۳۰ ژوئن ۱۹۸۰ پارلمان این رژیم بیت‌المقدس را به عنوان پایتخت دائمی و غیر قابل تجزیه اسرائیل اعلام می کند که با اعتراض اعراب و فلسطینی‌ها مواجه می‌شود.

همچنین وزیر خارجه مصر می گوید: برنامه‌ریزی برای ساخت واحدهای مسکونی جدید در قدس اشغالی در صورت عملی شدن ممکن است تشکیل کشور مستقل فلسطین را امری غیر ممکن سازد. وی می‌افزاید: قدس اشغالی پایتخت اسرائیل نیست و هیچ کس قدس را پایتخت دولت اشغالگر نمی‌داند زیرا قدس زمین فلسطین است که اشغال شده و جامعه جهانی پیوستن آن به اسرائیل با فعالیت‌های شهرک سازی را هرگز به رسمیت نمی‌شناسد. **ابوالغیط** خاطر نشان می‌سازد: قدس اشغالی پایتخت کشور مستقل فلسطینی است که دیر یا زود ایجاد می‌شود.

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

خواهر گلم مریم جان، سحرگاهان که شبنم آیتی از پاک بودن را به گلها هدیه می‌بخشد برایت خوب بودن، خوب دیدن، خوب ماندن زیر سایه پدر و مادر را آرزو می کنم. ۲۸ آذر تولدت مبارک. **برادرت امیر عامری ـ اردستان**

سیاوش عزیز، ۲۹ آذر سالروز تولدت را تبریک می گویم و ۲۶ هزار شاخه گل رز به مناسبت بیست و ششمین سالروز تولدت به تو تقدیم می کنم.

نامزدت فاطمه محمدی ـ تهران

محمدمهدی جان، ۲۹ آذر بیست و پنجمین سالروز تولدت را جشن می گیریم. عزیزم دنیا را می‌دهم برای یک لبخند زیبایت، تولدت مبارک دوستت دارم.

همسرت الهام فرحوشی

آمنه خوبم، سوم دی هجدهمین سالروز تولدت را با هجده سبد گل سرخ تبریک می گوییم، دوستت داریم. **برادرت حسین رزاقی و خانواده ـ تهران**

هدیه ناقابل به بهترین دوست حامد رضائیان، ۲۴ دی روز میلادت باز بهانه‌ای شد تا بگویم آرزومند خوشی‌هایت هستم. **دوستدار تو نجم‌الدین اسدی ـ خوزستان**

سیامک جان، ششم دی، هر چند روز سردی است اما چشم گشودنت به خانواده ما گرمای تابستانی بخشید، عزیز دلبندم، تولدت مبارک.

پدر و مادرت ـ غلامرضا بهبودی و ناهید رسول پور ـ رودسر

نیلی جان، سوم دی، با فریادت لبانمان به خنده واشد و چشمانت همچون خورشید تابان به روی ما درخشید، عزیزم تولدت مبارک.

پدر و مادرت رحیم حسینی و فائزه پور یونسی

کبری من، پنجم دی هفتمین سالروز یکی شدنمان را به شما همسر گرامی و با محبت تبریک می گویم. **همسرت علی توسلی - بانه**

آقانادر، باتشکر از زحمات جنابعالی و همسر مهربانت (زن‌عموی عزیز) از خداوند بزرگ سلامتی و موفقیت شما را تا ابد آرزومندیم.

برادرزاده هایت حمید و حسین شریعتی - آستانه اشرفیه

دایی اکبر و زن‌دایی مهربان، هفتم دی سومین سالروز پیوندتان را تبریک می گویم و سه سبد گل از بهترین گلهای گلستان الهی را تقدیم شما می کنم.

خواهرزاده‌هایت ـ رضا، داود و دانیال جوادی ـ بابلسر

پدر مهربان، حاج محمد، پنجم دی پنجاه و ششمین سالروز تولدت را جشن می گیریم و از خدای بزرگ می‌خواهیم که همیشه سایه الهی بالای سر ما باشد.

فرزندانت ـ امیرعلی، امیرحسین، فاطمه کیایی فر ـ رشت

خاله نیلوفر جان، قدم نورسیده‌تان مبارک، خداوند با شکوفا شدن این گل زیبا خیر و برکت زندگیتان را افزون کند. **خواهرزاده‌ات فاطمه کیایی فر ـ رشت**

برادر عزیزم احمد جان، دوم دی زیباترین روز شادترین ایام برای خانواده ما بود چرا که خداوند گلی همچون تو را به ما هدیه کرد، تولدت مبارک عزیزم.

برادرت احسان شجاعی ـ گلپایگان

عرفان شهرباری خلجی دانش آموز کلاس دوم ابتدایی

مدرسه امام حسین ۲

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سلطانی معلم کلاس اول و سرکار خانم درویش معلم کلاس دوم

خواهر گلم ریحانه جان، سی‌ام آذر روز پیوند ناگسستنی با آقا محمود را تبریک می گویم. **برادرت اصغر ربیعی ـ گلپایگان**

شقایق جان، بهترین هدیه من از طرف خدای بزرگ روز دوم دی، روز پیوند ماست که شامل حال من شد، دوستت دارم عزیزم، پیوندمان مبارک.

همسرت نیما فیاضی پور ـ رفسنجان

الهام و اعظم جان، هزاران شاخه گل سرخ را با تمام وجودمان به شما دوستان خوب تقدیم می کنیم. و روز اول و دوم دی ماه تولدتان را تبریک می گوییم.

لیلا، محبوبه، شیرین، معصوم، فرزانه، لیلا

استاد عزیزم، زهرا جهانگیری، به وجودت افتخار می کنم و به خاطر تمام تلاش‌ها و لطف‌هایت سپاسگذارم، برقرار باشی تا هرگز بی‌قرار نباشم.

دوستت فاطمه لهرابی ـ شاهین شهر اصفهان

پیمان جان، سوم دی سالگرد ازدواجمان و همچنین سی‌ام دی تولدت را به تو همسر فداکار و مادری مهربان تبریک می گوییم.

همسرت سعید و پسرت مجتبی صیاد چپری ـ بندر انزلی

سیروس جان، عجب بی‌ساز می خندد دلم در جشن میلادت درون سینه‌ام قلبی همیشه تا ابد یادت، چهارم دیماه تولدت مبارک. **همسرت رعنا سراجی ـ مرند**

ماندانا جان، هفتم دی سالروز تولدت را با یک سبد گل سرخ تبریک می گویم.

دوستت فاطمه انصاری آستانه ـ مشهد

فاطمه جان، هشتم دی را دوست دارم با تمام وجود، چرا که خداوند بهترین هدیه زندگیم را به من عطا کرده، عزیزم تولدت مبارک.

همسرت عمار چابندی ـ بوشهر، بندر دیر

فرشاد جان، یه آسمان گلهای یاس و میخک یه دریای عشق و اشتیاق و پولک یه حس عاشق و یه قلب کوچک می‌خواد بگه تولدت مبارک. **مهسا دلیلی ـ رشت**

سیاوش جان، سعی و تلاش روز افزونت را می‌ستایم، دوستت دارم. اول دی ماه را در کنار سه گل زیبای زندگیمان جشن می گیریم، تولدت مبارک.

همسرت فاطمه نظری ـ کرج

متین جان، تو اسوه عشق و محبتی تو اسطوره صبر و تحملی، به تمام مهربانیهایت ارج می‌نهم و تا ابد دوستت دارم. **همسرت الهام ـ تهران**

نوه عزیزمان، ریحانه جان، وجود تو زیباترین هدیه بود که خداوند ما را لایق آن دانست و به ما عطا کرد و اینک اولین سالروز تولدت را تبریک می گوییم.

مامان‌زهرا ـ بابامحرم ـ تهران

خواهرزاده عزیزمان، هزاران گل سرخ همراه با یک دنیا عشق پیش کش وجود نازنینت ۸ دی اولین سالروز تولدت مبارک. **دایی سعید و خاله سهیلا**

ابراهیم جان، ای آرام گاه روح و جانم دومین سالروز پیوندمان را با هزاران گل مریم تقدیم به تو بهترین می کنم. **همسرت مریم احمدی پور ـ خرم آباد**

بدینوسیله از حضرات معزز اعظم حاج آقا عقیلی امام جمعه ملارد و معزز اعظم حاج آقا خاتمی امام جمعه شهریار و همچنین رئیس اماکن سرهنگ لطیفی ـ رئیس ستاد مواد مخدر سرگرد مظلوم ـ رئیس نیروی انتظامی بخش ملارد، سرگرد بداق رئیس کلانتری ۱۵ بخش ملارد، سروان همتی ریاست محترم نیروی انتظامی بخش ۱۱ شهریار، سرگرد جورانی و ریاست محترم بهزیستی شهریار آقای کرمی همکاری صمیمانه با موسسه رهایافتگان از دام اعتیاد (الزهرا) واقع در شهریار ـ شهرک جعفریه انتهای خیابان ۱۸ شرقی بعد از کوی تستون پلاک ۲۷ کمال تشکر و سپاسگزاری را داریم.

تلفنهای: ۰۹۱۹۷۹۰۱۰۷۱ـ۲۶۲۲۳۵۳ـ۰۹۳۵
۳۶۶۹۴۹۷ـ۳۶۶۲۰۰۹ـ۰۲۶۲

سلیکی ـ مدیر موسسه رهایافتگان (الزهرا)

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران

زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا

تهران ـ خیابان ولی عصر ـ جنب سینما آفریقا ـ طبقه سوم

تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ ـ ۸۸۸۹۹۸۲۸ ـ ۸۸۹۰۸۴۴۴ ـ ۸۸۸۰۰۲۸۰

رشد تنها دلیل زندگی است

● جان هنری نیومن

نقاشی های شما

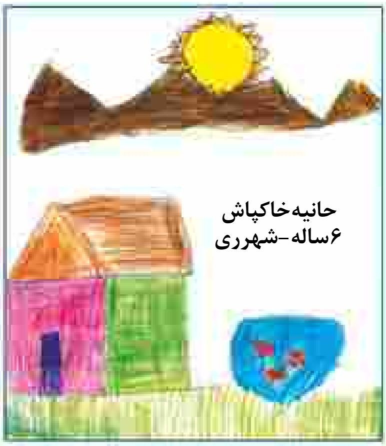
حانیه خاکپاش
۶ساله-شهری

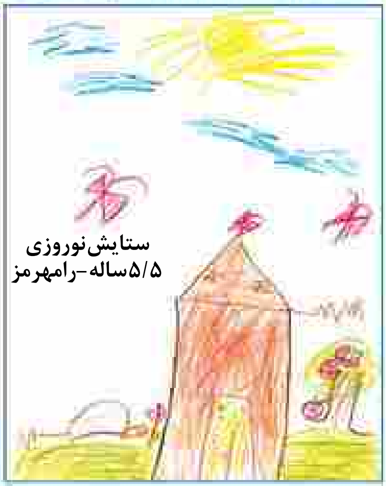
ستایش نوروزی
۵/۵ساله-رامهرمز

سعیده جرفه ۱۰ساله

امیرحسین
هادیزاده

نورا بادکوبه
کلاس اول

یاس مشتاقون اسکویی ۸ساله-تهران

سیدمتین موسوی ۷ساله

محمدرضا رضایی ۷ساله

شمیم گودرزی ۶ساله-تهران

فاطمه منعمی
۷ساله-آران وبیدگل

الهام اربابپور ۵ساله-آران وبیدگل

امیرحسین دستار
کلاس پنجم-سهند

علی داداش زاده
کلاس پنجم-سهند

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

نجات طبیعت؛ کنکون - مکزیک، شنبه ۱۰ دسامبر: مردم با ساختن مجسمه‌های شنی و با پیامهایی روی آنها، خطر گرم شدن زمین را هشدار می‌دادند. در آخرین روز از جلسات مقامات در مورد تغییرات آب و هوایی، برخی از مردم نهایت تلاش خود را انجام دادند تا حداقل طرح «سوخت سبز» تصویب شود.

یادگار موسیقی؛ نیویورک - آمریکا، پنجشنبه ۸ دسامبر: بدون شک همه کسانی که در زمینه موسیقی فعالیت می‌کنند با نام «جان لنون» آشنا هستند. چندی پیش سی امین سالروز این موسیقیدان و آهنگساز بزرگ بود و مردم بسیاری برای گرامی داشتن یاد او به نیویورک آمدند.

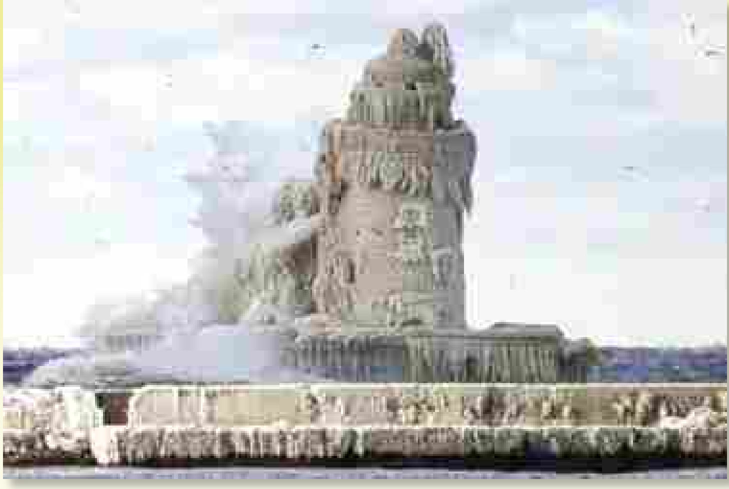

سرما؛ اوهایو، چهارشنبه ۱۵ دسامبر: آنچه در تصویر می‌بینید خانه ارواح یا صحنه‌ای از یک فیلم تخیلی نیست، بلکه یک فانوس دریایی است که در معرض موج‌های خروشان دریا قرار گرفته است. اما به دلیل سرمای شدید، موج‌ها به محض برخورد با ساختمان یخ می‌زدند و اکنون فانوس دریایی هیچ شباهتی به گذشته خود ندارد! جبهه هوای سردی که وارد این منطقه شده است، دمای هوا را در برخی نقاط تا ۵ درجه زیر صفر پایین آورد.

پرش؛ جزیره بالی - اندونزی، پنجشنبه ۱۶ دسامبر: مردی با لباس بابانوئل مشغول پرش «بانجی» است و اینگونه هیجان خود را از رسیدن سال نو نشان می‌دهد.

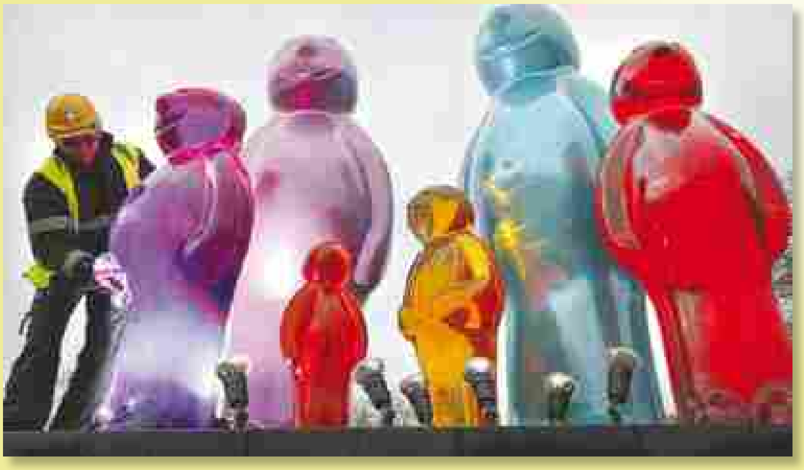

خانواده ژله‌ای؛ لندن - انگلستان، دوشنبه ۱۳ دسامبر: «خانواده ژله‌ای» نام این طرح هنری است که در مرکز لندن به نمایش گذاشته شده است. این مجسمه‌ها از شیشه‌های رنگی و همانند مجسمه‌های ژله‌ای ساخته شده‌اند. هدف از اجرای این طرح با رنگها و اندازه‌های گوناگون، نشان دادن اهمیت خانواده و زیبایی جامعه با سنتهای مختلف است.

دوش به دوش؛ چهار دره - افغانستان، جمعه ۱۷ دسامبر: کودکان افغان با دیدن یک تانک بزرگ APC دوشادوش آن می‌دوند. این تانک که متعلق به نیروهای آلمانی است، مشغول انجام مأموریتی در شهر چهار دره بود.

در بهترین سینماهای تهران و شهرستانها

مهناز افشار . پژمان بازغی
شبنم قلی خانی . لادن طباطبایی . سعید تهرانی
با حضور حبیب اسماعیلی و پوریا پورسرخ

خاطره

کارگردان:
نادر طریقت

تهیه کننده:
حبیب اسماعیلی

داریوش اسدزاده
فخرالدین صدیق شریف
شمسی فضل اللهی
داوود فتحعلی بیگی
فریده دریانیج
ژاله جزایری
هنرمندان خردسال:
حامد زیادان ، ملیکا باطری، علیرضا شجاعی

نویسنده: هستی طریقت
مشاور کارگردان: تهمینه میلانی
مدیر فیلمبرداری: علیرضا زرین دست
مدیر هنری: مجید میرفخرایی
صدابرداری و صداگزاری: اسحاق خانزادی
تدوین: بهرام دهقانی، رضا شیروانی
طراح صحنه و لباس: ملودی اسماعیلی
موسیقی: ناصر چشم آذر

محصول: رسانه فیلمسازان
با تشکر از مرکز گسترش سینمایی مستند و تجربی